ملفوظات نقشبندیہ

حالات حضرت بابا شاہ مسافر صاحبؒ
اورنگ آباد (دکن)

سنہ ۱۳۵۸ھ

نظامت امور مذہبی سرکار عالی

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

اورنگ آباد میں درگاہ حضرت باباشاہ مسافر صاحب رح معروف بہ "درگاہ پنچکی" مرجع خاص و عام ہے اب تک آپکے حالات سے عام طور پر واقفیت حاصل نہ تھی۔ شاہ غلام محمود صاحب مرحوم آخری سجادۂ درگاہ شریف کی خاتون سیدہ صالحہ بیگم صاحبہ کے پاس ایک قلمی کتاب موسوم بہ "ملفوظات نقشبندیہ" موجود تھی جس کو شکریہ کے ساتھ بضمن تنظیم اوقاف ضلع اورنگ آباد شایع کیا جاتا ہے۔

مرقوم ۱۵ شعبان المعظم ۱۳۵۵ھ

علی الدین احمد
ناظم امور مذہبی سرکار عالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله و صحبه اما بعد
نیازمند درگاه ودود فقیر محمود که کمترین خاکبوسان و از خاک برداشتگان دست عنایت
جامع الحقایق والمعارف مخزن الاسرار والعوارف مسافر راه طریقت سالک مسالک حقیقت
حضرت شاه مسافر قدس سره از مدتے متمنی بود که برخے از احوال برکات اشتمال حضرت ایشان
در حیز تحریر آرد و هر جا که لفظ حضرت ایشان گفته آید مراد ایشان باشند و پیش ازین حقایق آگاه شیخ
فضل الله ابن شیخ عطاء الله نقشبندی که نسبت استفاضه و استفاده از حضرت ایشان می‌داشتند
التماس اجازت جمع نمودن برخے از احوال شریف آنحضرت از آن حضرت در حین حیات آنحضرت
کرده بودند بمقتضاے فروتنی و گمنامی که جبلی آنحضرت بود اجازت نیافتند این خاکسار بعد از چندے
استدعاے حصول این تمنا از خان والاشان گنجینهٔ علم و بلاغت عنایت بیگ خان که از مریدان خاص
حضرت ایشان اند نمود انگشت قبول بر چشم گذاشته شروع درین امر شریف نمودند درین اثنا
اتفاق سفر ایشان بجانب هندوستان افتاد و اتمام این مرام در تعویق ماند بعد چند سال بتوفیق باری
شوق حصول این مرام در دل جوش زد و عزیزان دیگر از خاصان جناب حضرت ایشان بتخصیص
سیادت پناه میر عبدالله خلف میر صادق ضمیر میر محمد طاهر هراتی که از مریدان خاص آنحضرت

بودند و از هنگام طفولیت در نظر کیمیا اثر تربیت یافته بودند برین معنی پر مجد و باعث شدند و خاطر فاتر را برین جمع تالیف آوردند فشرعت فیه و بالله التوفیق .

ذکر حضرت باباقل قدس سره آنحضرت در قصبهٔ غجدوان که از مضافات قبة الاسلام بخارا است سکونت داشتند شهر بخارا شهریست مشهور و مستغنی است از وصف مزار متبرک حضرت خواجه بهاء الحق والدین نقشبند قدس سره در انجاست و نشده مولانا عبدالرحمن الجامی حیث قال

سکه که در یثرب و بطحا زدند — نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند — جز دل بی نقش شه نقشبند
آن گهر پاک نه هر جا بود — معدن او خاک بخارا بود

حضرت باباقل احمد درجه قطبیت از جناب صمدیت داشتند ملامتی مشرب بودند سخن های لاابالی و حرفهای نامفهوم از زبان میراندند در کمال بیهوشی در یاد حق هشیار بودند بمقتضای القای باطنی جذبه معنوی ایشان در دل معرفت منزل خلف رشید دودمان نبوت کوکب سعد آسمان سیادت حضرت باباشاه سعید اثر نمود همواره بهوای ارادت آن آرزوی بیعت در جستجوی مهر و محبت آن مهر سپهر کرامت میگشتند و سایه مثال لحظه از دنبال ایشان جدا نمی شدند آنحضرت از غایت استغنا توجه بقبول این معنی نمیفرمودند و چندانکه استغنا ازانجانب بیشتر می شد اشتیاق ازین جانب بیشتر از بیشتر میگشت چون مدتی برین نمط بگذشت آنحضرت شبی در حجره خویش که در یکی از مدارس بخارا بود داخل شده در بستند و حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش بیرون در ایستادند بعد دیری در باز کرده پرسیدند کیست جواب دادند که فقیر حضرت ایشان است از روی شفقت و مرحمت بر روی ایشان باز کرده اجازت داخل شدن در حجره دادند حرفهای مستانه چند بطور ملامتیان گفتند آن سخنان را سروش فرخ در شان خود دانستند و یکسر موی سستی در اعتقاد راه نیافت بلکه موجب مزید اعتقاد گردید آنگاه بنگاه تفضل و قبول بر چهرهٔ ارادت ایشان مبذول داشتند دست هدایت و ارشاد بر سر گذاشته خرقهٔ درویشی در بر پوشانیده

تلقین ذکر الهی و تربیت بآداب حضرت رسالت پناهی بجا آوردند و صحبتی بصاحب فیض بخش
خود برگزیدند چون آوان وفات و زمان انتقال آنحضرت بدار الوصال ایزد متعال نزدیک
رسید ایشان را بملازمت حضرت شیخ محمد درویش عزیزان سپردند و حضرت شیخ درویش عزیزان
با حضرت بابا آقل عزیز هم پیروی شوند و ذات شریف ایشان متصف بکمالات صوری و معنوی
بود و از زمرهٔ اولیای عصر بودند و مسند ارشاد بوجود فایض الجود ایشان زینت داشت و
بزرگان آن دیار قاطبةً مرید و معتقد آنجناب بودند و سایر سکنهٔ غجدوان بشرف ارادت
و بیعت ایشان مشرف بودند وَاِلیٰ یَومِنَا هٰذا زیارت مزار متبرک ایشان موجب گشایش و
سبب آسایش بندهای خداست بابا پلنگ پوش در خدمت آن آفتاب سپهر معانی عهدهٔ
آفتابه داری گرفته در حاضر ساختن آب طهارت تقید می نمودند روزی چند برین گذشت
که وقتی حضرت شیخ وضو میکردند و ایشان آب بدست مبارک می ریختند یکایک فرمودند که
محمد سعید آگاه باش که حضرت بابا آقل عزیز اَنَارَ اللهُ بُرهَانَهُ از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت کردند
ایشان فی الفور ازانجا بمدرسهٔ مقدسه شتافته مضمون رَضِینَا بِقَضَاءِ اللهِ بزبان حال آوردند
و بعد فراغ از تجهیز و تکفین و ادای نماز جنازه بخدمت شیخ محمد درویش عزیزان مراجعت کردند مدت
دوازده سال بکسب فیض اشتغال نمودند و جمعی دیگر از مریدان نیز از خدمت ایشان کسب فیض
نموده بمرتبهٔ کمال رسیدند روزی حضرت شیخ درویش عزیزان بر مصلی سوار شده از دریای جیحون
میگذشتند بابا پلنگ پوش باتفاق دیگر مریدان مصلی مبارک را بر داشته میرفتند بخاطر ایشان گذشت
که دیگر مریدان ببرکت نظر فیض اثر حضرت عزیزان بکمال رسیده اند اما من هم چیزی شده باشم
یا نه درین اندیشه ساعتی لنگر فکر در کشتی دل فرو آویخته در آب ایستادند مریدان دیگر نیز باین رفاقت
متوقف گشتند حضرت عزیزان فرمودند چرا مصلی را پیش نمی رانید عرض کردند شاه سعید ایستاده اند
چون از ایشان سبب اهمال پرسیدند التماس نمودند که حضرت من هم بدستور مریدان دیگر بجای
رسیده ام یا نه بشارت دادند مدتیست که شما واصل حق شده اید و ایشان را از جهانخب

چندے از مکالمات اسرار ارشاد کرده رخصت فرمودند ایشان بشرف اجازت از آنحضرت
مشرف گشته روے عزیمت بدیار تاشکند نهادند و مجنون وار عشق لیلاے تحقیقی میگردیدند و سلسلهٔ
تعلق از ازل بروزگار گیسوے مهخیال جمال لایزالی پیوسته بودند پس از چندے حضرت خواجه خضر علیه السلام
با ایشان دوچار گشته پیام فرخ رسانیدند که اے سعید الدین والدنیا نوبت عریانی شما گذشت
اکنون وقت آنست که تن خود را بخلعت خاص قرب الهی پوشیده و قبضهٔ کمانے با دو تیر عطا فرمودند
و ارشاد کردند که همدرین بیشه شیرے قوی هیکل دوچار شما خواهد شد او را شکار نموده پوستش را
پوستین خود بسازید آن شیر بیشهٔ شریعت نهنگ بحر حقیقت بموجب فرمودهٔ خضر علیه السلام عمل نموده
چون پوست آن شیر را بر قامت مبارک راست کردند گوئی خورشید درخشان برج اسد
را در جبهٔ شرف بخشید از آن باز همیشه جسم شریف را به پوست پلنگ متلبس داشتند باسم بابا پلنگ پوش
شهرهٔ آفاق گردیده مدے از آن صحرا به شهر تاشکند رسیده بخانقاه یکے از مشایخ ترک معروف
بسید ابراهیم که در طریقهٔ کبرویه بذکر جهر مشغولی میداشتند نزول فرمودند و سید مذکور پیش از
رسیدن ایشان بکشف باطن از مقدم شریف ایشان آگهی یافته بخلفا و درویشان خود فرمودند
که درویشے صاحب کمال گرسنه از راه دور قدم رنجه میفرمایند طعامے براے ایشان مهیا سازید
چون ایشان رسیدند باعزاز و اکرام تمام طعام پیش آوردند براے تطییب خاطر مضیف تناول فرمودند
بعد از آن دیدند که ملازمان آنجناب پشتارهاے هیزم براے مطبخ می آرند فی الفور از جا برخاسته
بیک دفعه پشتارهٔ کلانے که ده جوان قوی نتوانند برداشت از صحرا برداشته آوردند و خادمان
آن مکان را شکوه وش فراغت ساختند باز آن بزرگ ما حضرے از فواید روحانی بر سفرهٔ نطق و
خوان در پیش آورده فرمودند که چون شما را حضرت ذو الجلال نعمتے نفیس از نعمت خانهٔ طریقهٔ علیهٔ
نقشبندیه مبذول داشته است و بارشاد سالکان طریق مرخص و مجاز هستید اگر چاشنی ازین سلسلهٔ
رضیه نیز بر داشته باشید نور علی نور خواهد بود بابا پلنگ پوش لحظهٔ درین امر متامل شده عذر آوردند
که در طریقهٔ وثیقهٔ خواجگان ما غیرت بسیار است مبادا در اختیار طریقهٔ دیگر آسیبے عاید گردد آن

سید بزرگوار فرمودند که ما را و شما را در استخاره باید زد و توجه بارواح طیبه باید شد تا آنچه
در واقعه معاینه شود بران عمل رود این هر دو بزرگ در همین توجه بارواح طیبه مشاهده کردند که
طائفه شریفه روحانیه بصولت و شکوه تمام بر در خانقاه رسیده و درختها از بیخ و بن برکشیدند و تنهها
بدیوار خانقاه گذاشته اند سید این معامله دیده فی الفور از خانقاه بر آمده سبب آنچه صولت
و جلال از خدمت آن اعزه کرام استفسار کردند آن بزرگان فرمودند محمد سعید را چه جرم سید
عرض کردند که من در باب طریقه جهریه با ایشان گفته بودم چون التماس سید بگوش ایشان رسید
ساعتے توقف ورزیده اجازت دادند صباح آن سید مذکور بشاه پلنگ پوش فرمود که آنچه
در شب شما را معاینه افتاد ما را نیز معاینه شد بعد ازان رازے چند از غوامض طریقه کبرویه
بیاد داده عرض کردند چنانچه بابا پلنگ پوش آداب طریقه جهریه را نیز با آداب طریقه نقشبندیه
ضم ساخته پاس سید انشستند و بعد از استفاده این برکات ازان مکان متبرک بقصد حج
از راه ایران عازم حرمین شریفین گشتند چون طے مسافت نموده بمشهد مقدس رسیدند چندے
از رافضیان مثل سگان بازار که پلنگ را دیده وغفهاے بیفائده میکنند گرد و پیش حلقه زدند ایشان
مانند پلنگ حمله بر آنها کردند بار دیگر آنها با هیئت مجموعی غلبه تمام نمودند شاه پلنگ پوش بمزار روضه
منوره امام همام حضرت علی موسی رضا رضی الله تعالی عنه بردند بطفیل امداد و اعانت آنجناب
چشم زخمے از آنها رسیده و بمشاهده آن مزار مطلع الانوار دیده را نورے و دل را سرورے بخشیده
و نعمتے بزرگ ازان جناب حاصل نموده یک شب توقف کرده علی الصبح پیشتر روانه شدند و بزیارت
حرمین شریفین شرف دارین دریافته مراجعت بولایت ماوراء النهر فرموده تشریف بقبة الاسلام
بخارا آوردند و بعد چندے پلنگ پوش وزیر نذر محمد خان که بادشاه آن عصر بود رجوع بآنحضرت
کرده اظهار نمود که قلماق با افواج کثیر در نواحی این ملک سر شورش کشیده اند و بادشاه مرا
بمقابله و مدافعه آنها تعین کرده حضرت توجهے فرمایند و یکے از درویشان را همراه دهند تا
بیمن معاونت حضرت فتح این مهم بآسانی صورت بندد بابا پلنگ پوش خادمے را که تقوے

دیوانه طور بود بخدمت سقائی و آبداری امتیاز داشت ارشاد کردند که همراه وزیر برو و مشغول بدعا شو جواب
داد یا حضرت من بی تحمل دست و دهن شستن و وضو کردن را خوب نمیدانم متوجه شدن و دعا کردن انچه
دانم فرمودند آنچه میسر باشد قبول کن پس فاتحه خیر خواندند و دیوانه را بهمراهی وزیر رخصت دادند وزیر
مقابل غنیم رسیده و طرح جنگ انداخت و دیوانه بطور خود عقب لشکر بر فراز کوه بخواب رفته بود که
فوج دشمن غلبه تمام کرد و میر التجا بجناب حضرت بابا پلنگ پوش کرد آنحضرت بکشف باطن آگهی یافته
تذکر کردند که ای دیوانه چه خفته ترا بجهت اعانت فرستاده ام نه برای خوابیدن دیوانه فی الحال بیدار
شده و دید که حضرت پلنگ پوش پیش پیش لشکر اند و دیوانه را میفرمایند که غنیم را بزن دیوانه سنگها
در دست و بغل گرفته بر لشکر غنیم حمله کرد بتائید الهی لشکر طماق شکست خورده گریخت و فتح عظیم به وزیر
رو نمود و غنیمت بسیار بدست آورده معاودت نمود و سر نیاز در پیش حضرت بابا نهاد و از جمله امتعه
مغتنمه دختری صاحب جمال نذر آورده حضرت او را بدیوانه بخشیدند که محنت بسیار کردی فردا آن بگیر
دیوانه قبول نکرد و گفت مرحمت کردند ازین سبب هم بود و دختر بچه کار آید آخر او را آزاد ساختند
میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از امیر امام کولابی که من حضرت بابا پلنگ پوش را ندیده بودم و می شنیدم
که شخصی در دل خود نذری مقرر میکنند و حضرت بابا او را اطلاعات میکنند میفرمایند که نذری که داری
بده و وعده آن را هم تعیین میفرمایند و میگفتم که این قسم مردم در ایام سابق بودند درین زمان نیستند تا آنکه
هفت روپیه نذر حضرت شاه نقشبند قدس سره در دل مقرر کرده در جیب نیمه خود به نگاه داشته
بودم روزی با عزیزان سوار شده جای میرفتم از پیش بابا پلنگ پوش ظاهر شدند یارانی که همراه
بودند از اسپان فرود آمده سلام کردند من نیز از اسپ فرود آمده سلام کردم بجانب من نگاه کرده
فرمودند نذری که داری بده جمیدیم من از جیب جامه خود نیم روپیه برآورده بخدمت گذرانیدم
فرمودند که نذر این نیست نذر ما در جیب نیمه است من آن را از جیب برآورده بخدمت
گذرانیدم حضرت فرمودند که بوقت شام به تکیه خواهیم آمد که حلوا تیار می شود این سخن فرموده از
پیش ما گذشتند من از یاران پرسیدم که ایشان که بودند یاران گفتند که بابا شاه پلنگ پوش اند

در دل خود گذرانیدم که هفت روپیه را حلوا چه خواهد شد وقت شام همراه عزیزان بجناب حضرت
رفتم دیدم که جمعی کثیر از پنجهزاری تا چهارصدی همه موجود اند و غربا و مساکین زیاده از حد شمار
حاضر اند و دیگهای بسیار از حلوا تیار شده و همه مردم سیر شدند این معنی باعث مزید اعتقاد گردید۔

محمد امین بیگ حصاری قادری از مریدان حضرت نقل میکردند که وقتیکه بادشاه عالمگیر
در برهمپوری بودند دریای کشنا بقسمی طغیان نمود که تمام لشکر بادشاه نزدیک بود که غرق شود هیچ کس را از
فکر سلامتی خود خبر از دیگری نداشت تا بجائیکه چهپرها در دریا میرفت و بر سر آن چهپرها شخصی
نشسته و موشی و گربه و مارے همراه آن چهپر بودند و این همه ضد یکدیگر اند و بحال خود در مانده بودند
نزدیک بود که خیمه و دولتخانهٔ بادشاه در آب غرق شود بادشاه قاضی لشکر را طلبیده فرمود که شما بدریا
اعلام بکنید که مگر از خدا نمی ترسی که عالم را تلف می سازی بادشاه دعا بدست خود نوشته بقاضی داد و
قاضی بر کنار دریا آمده آن دعا در دریا انداخت باوجود آن دریا ساکن نشده روز بزیادت داشت
من در آن حالت بجناب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شدم و بمجرد توجه مراقب نشستم و دیدم
که یک مرتبه چهرهٔ مبارک در عین شدت تموج در میان دریا نمودار شده و کلاه قریشی ظاهر شد
و باز در آب فرو رفت دفعهٔ دوم چهرهٔ مبارک حضرت تا گردن در همان طغیانی پیدا شده و
باز فرو رفت و دفعهٔ ثالث چهرهٔ مبارک با قریشی ظاهر گردید من درین اثنا از دیده باقامت تمام
دیدم که آب دریا یک وجب کم شده بعد ساعتی بقدر یک گز تجاوز نمود و در اندک فرصت
آب دریا بجائیکه بود قرار گرفت و خلایق ازین بلا نجات یافتند۔

میر محمد رفیع خطلانی نقل میکردند که در خاطر من گذشت که چون پیر مرید شغل میفرماید
ذکر قلبی بچه قسم جاری میشود تا آنکه بجناب حضرت بابا پلنگ پوش رسیدم روزی حضرت مرا امامت
در نماز عشا فرمودند امامت کردم و دأب حضرت بود که بعد از ادای نماز مستقبل قبله مراقب می نشستند من هم
متوجه بجناب حضرت شده مراقب شدم یکایک دل من در ذکر آمد و در آن مشغولی از خود بیهوش شدم
و مدت شش ماه ذکر در دل من جاری بود روزی حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که الیقین پیدا

عبارت ازین است که بمجرد توجه پیر ذکر قلبی جاری می گردد۔

شاه شهید نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش را در اخیر وقت کسل شدید عارض گردیده و در حالت آگاهی دریا جاری بود و رو بصحت می آوردند و باز آزار عود میکرد و بار بار افاقت می آمد ازین قبیل در یک ماه سه مرتبه ظهور آمد شاه شهید می گفتند که بر ما بشبه معلوم شد که حضرت بابا صاحب اختیار بودند روزے بما فرمودند که ما صاحب اختیاریم اگر خواهیم زنده مانیم و اگر خواهیم ازین عالم برویم باز فرمودند که مردان حق است باید رفت آن روز کوچ لشکر شده در اثنائے راه بلندی بود در زیر سایه درخت پالکی حضرت را فرود آوردند و فقیر در خدمت حاضر بود فرمودند که گفته است با غازی الدین خان رفاقت داریم دیدن او ضرور است در همین وقت هرکاره‌هائے نواب رسیدند و عرض کردند که نواب برائے ملازمت می آید نواب آمد باوجودیکه نواب از خدمت حضرت دور بود و زود بجلدی تمام رسید و بر ما معلوم شد که گویا رگهائے زمین کشیده شد که نواب باین سرعت بخدمت رسید قدمبوس نموده آداب اخلاص و اعتقاد مریدانه بجا آورد حضرت فرمودند بنشینید نشست فرمودند که تا حال دعاگوئی و اعانت لشکر شما از جانب بزرگان بعهدهٔ ما بود حالا شما را و لشکر شما را بخدا سپردیم و رخصت فرمودند نواب گریان و نالان از جناب حضرت رخصت شده رفت و دو هزار روپیه نیاز فرستاد و فاتحه خواندند چون دو هزار روپیه قرض بود فرمودند بقرض خواهان بدهید همان روز بعد رسیدن بمنزل از دار فنا رحلت نمودند روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان سنه یکهزار و یکصد و دو هجری چون مکاشفات و کرامات آنحضرت از قیاس انسان بیرون است برائے آگهی ارباب صدق بر همین قدر اکتفا نموده شمه از حالات توکل و تسلیم و تجرد و قلندر مشربی و محاسن اخلاق ایشان بترتیب زمان و مکان مرقوم خواهد شد۔

اکنون آمدیم بگذارش احوال فیض مآل هادی شریعت و طریقت رهنمائے حقیقت و معرفت بادشاه ممالک ولایت هند و تخت گاه هدایت حضرت بابا شاه مسافر علیه الرحمة و الرضوان مخفی نماند که والد بزرگوار ایشان از سلسله شریفه کبرویه و والدهٔ ماجدهٔ ایشان از خاندان سیادت بودند

و در یکی از دیهات غجدوان سکونت داشتند چون والد و والدهٔ ایشان در عهد خورد سالی ایشان وفات یافتند خالهٔ مکرمه پرورش ایشان میکردند در سن هفت سالگی داعیهٔ خداطلبی در دل ایشان پیدا شد از خدمت آن مخدومه رخصت خواستند خالهٔ مقربه در ساعت وداع بطریق نصیحت گوشهٔ گوش ایشان بر تافته گفت که ای جگر گوشه هشیار باش که ایام طفولیت را چندین واقعات مشکل در پیش است و بجا اسپرد حضرت ایشان موعظت آن معظمه بگوش هوش شنیده قدم بقبة الاسلام بخارا گذاشتند و به مکتبی از ان شهر که در گذر محمدیان بالا روی در مسجد شیخ پیر محمد واقع است پیش معلمی بخواندن علم مشتغل شدند روزی حضرت بابا پلنگ پوش در انجا قدم رنجه فرموده و زیر سایهٔ درخت توت متقابل مسجد ایستادند و از کشش باطن دل حضرت ایشان را از جا بردند چون میوهٔ ذوق و لذت بر نخل طبیعت ایشان نو رسیده بود و پختگی آن بحکم الامور مرهونة باوقاتها موقوف بر وقت دیگر ماند و از صحبت هم مکتبان نتوانستند جدا شد دفعهٔ دویم همین حالت روداد بار سیوم که بابا پلنگ پوش تشریف آوردند دل ایشان را بجذب باطن سوی خود کشیدند حضرت ایشان بکمال محویت و بی اختیاری در عقب ایشان دویدند و مانند سایه بصاحب سایه همراه میگردیدند و سه کس از هم مکتبان حضرت ایشان نیز منظر شفقت حضرت بابا پلنگ پوش سعادت اندوز گشتند یکی موسوم به محمد معصوم حاجی که حج اکبر دریافت و وزیر پادشاه وقت شد و دیگری فاضل متبحر گشت و سیوم از جملهٔ مشایخ عصر گردید و حضرت ایشان بعد رسیدن بملک هندوستان بدرجهٔ ولایت رسیدند چنانکه پیشتر خواهد آمد ـ

بیان عزیمت حضرت شاه پلنگ پوش بزیارت روضهٔ حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه و توجه نمودن بجانب ام البلاد بلخ و از انجا از راه کابل بهندوستان تشریف آوردن و روانه شدن حضرت ایشان بدنبال آنحضرت

همدران ایام بابا پلنگ پوش عزم مصمم زیارت مزار مطلع الانوار شهنشاه عساکر اولیا فرمانفرمای جنود اصفیا صاحب ذوالفقار امیر المومنین

مرتضی علی کرم الله وجهه دل جا گرفت از قبة الاسلام بخارا رهگرای طریق ام البلاد بلخ گشتند
حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر مجرد الاطلاع برین معنی کیسان گشته سر از قدم نشناخته بدنبال ایشان
شدند و از راه شهر حصار بطرف متبرکه مطهره خلاصه ابدالان سراپرده قرب ساخت حضرت خواجه علاء الدین عطار
روح الله روحه که در سلک نسبت مادی نشیل اولیا و اصفیا بهاء الحق والدین حضرت خواجه
نقشبند مشکل کشا شرف انسلاک از دواج داشتند سعادت اندوز گشته و داخل ام البلاد شدند چون شیخ پلنگ پوش
پیشتر از ایشان بیک هفته شرف آستان بوس حضرت شاه ولدل سوار دریافته بقصبه غوری رسیده
و از انجا بکابل تشریف برده بودند حضرت ایشان نیز خاک آن عتبه معلی نقش جبین مفاخرت ساخته
اراده پیشتر نمودند درین اثنا بمقتضای آب خورد صحبت سرای خلاصه خاندان نبوی میرزا هاشمی که
سرگروه اکابر روزگار و مرجع صغار و کبار آن دیار بودند اتفاق نزول افتاد و روزی چند از ماه
رمضان بعهده آب غور و پرده داری حجره خاص آن سرگروه مرتاضان قیام ورزیدند چون حضرت
ایشان در علم موسیقی دستگاهی تمام داشتند اکثر اوقات حسب الارشاد شیخ بزمزمه پردازی دل
شیخ را خوش میکردند و دعا ایشان در حق نمودند خیر میکردند شیخ در ایام صیام خلوت اربعین کرده بودند
حضرت ایشان بعد رمضان تهیه سفر کرده از شیخ رخصت خواستند هر چند مرضی آن سید بزرگوار نبود
که مفارقت نمایند اما چون جذبه معنوی از حضرت بابا پلنگ پوش بود ناگزیر مرخص کردند و فرمودند
راضی بجدائی نبودم لیکن چه کنم نصیبه شما از ان شاه دل آگاه است حضرت ایشان از خدمت شیخ
مرخص شده بقصبه غوری رسیده در مسجدی نزول فرمودند اتفاقا یکی از اکابر صاحب دل با ایشان
دران مسجد دوچار شد و بتواضع و اکرام تمام ایشان را بخانه خود برده التماس کرد که پسری دارم میخواهم
که او را برای تربیت و تعلیم بخدمت شریف سپارم حضرت ایشان در قبة الاسلام بخارا تحصیل علم
بشرح ملا رسانیده بودند بحکم المجاز قنطرة الحقیقة میل خاطر ایشان بسوی آن پسر صاحب جمال
افتاد چند سالی از وقت بتقریب تعلیم آن پسر در انجا اقامت کردند بعده از جذبه باطنی بابا پلنگ پوش
راهی شدند چون بدار الملک کابل رسیدند شنیدند که بابا پلنگ پوش به پشاور رفته چون

رسیده خبر تشریف شریف ایشان بحسن ابدال یافتند در حسن ابدال بملازمت شریف رسیده
بکام دل سعادتها اندوز شدند و دست بیعت و ارادت بدامن هدایت ایشان آویخته
زبان حال را باین مقوله مترنم ساختند.

جز آستان توام در جهان پناهی نیست   سر مرا بجز این در حوالهٔ گاهی نیست

بابا پلنگ پوش بشاه محمد امین که درویشی از مریدان خاص بود فرمودند که کلاه و خرقه از برای ایشان
باید ساخت حسب الامر کلاه و خرقه مرتب کرده آورد و بابا پلنگ پوش کلاه و خرقهٔ ارادت
بدست مبارک خود بر سر و بر حضرت ایشان پوشانیدند۔

ذکر خرقه و ارشاد طریقهٔ شریفهٔ نقشبندیه پوشیده نماند که آنچه بعضی از عزه گفته اند که خرقه پوشیدن
حضرت خواجه نقشبند از روی کتاب به ثبوت نمی رسد لیکن کلاه نمد بر سر گذاشته اند اگر مراد ایشان ازین
خرقه خرقهٔ بیعت و وصف خاص باشد و اگر مراد از خرقه مطلق لباس است پیراهن باشد یا دستار
یا کلاه پس شک نیست که پوشیدن آنحضرت خرقه را از حضرت شیخ خود در کتب مشائخ مذکور است
و در اهل طریقت مشهور و آنچه در خلافت نامها می نویسند فلان از فلان خرقهٔ خلافت پوشیده مراد
ازان مطلق لباس می باشد مولانا علی پسر مولانا حسین مصنف تفسیر حسینی در کتاب رشحات آورده
که حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره که محدث وقت بوده اند و در مدینهٔ منوره آسوده اند
در کتاب فصل الخطاب فرموده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین اسمعیل الانصاری البخاری
روح الله روحه که از کبار علما و از خاندان خواجگان عالی مکان اند قدس الله تعالی ارواحهم بخط شریف
ایشان مرقوم است که حضرت خواجه ابو یوسف همدانی قدس سره در سن هژده سالگی به بغداد تشریف بردند
و از حضرت ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجهٔ کمال رسیدند و اقتدا بمذهب
امام ابو حنیفه کوفی نمودند و در اصفهان و بخارا تعلیم فرمودند و در عراق و خراسان و خوارزم و
ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه احد ساکن شدند و خرقه از دست مبارک حضرت
شیخ عبد الله جونی قدس سره پوشیدند و در تصوف انتساب بحضرت شیخ عبد الله جونی و حضرت

شیخ حسن سمنانی و حضرت شیخ علی فارمدی رحمهم الله تعالی داشتند و ولادت ایشان در سنهٔ خمس و
ثمانین و خمسمائة بوده است چون صاحب رشحات خرقه پوشی حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره
بدین وجه بقلم آورده است ما پیروان شاهراه ارادت را در اختیار و اتباع طریقهٔ آنجناب دلیلی است
ساطع و برهانی است قاطع المقصود حضرت ایشان بابا شاه مسافر غجدوانی قدس سره مرید
حضرت بابا شاه سعید پلنگ پوش غجدوانی قدس سره اند و ایشان مرید حضرت شیخ درویش عزیزان
غجدوانی و ایشان مرید حضرت مولانا پاینده اخسی قدس سره و ایشان مرید حضرت میر خورد بلخی قدس سره
و ایشان مرید حضرت مخدوم اعظم و ایشان مرید حضرت مولانا محمد قاضی و ایشان مرید حضرت ناصر الدین
حضرت خواجه عبید الله احرار و ایشان مرید حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره و ایشان مرید
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند مشکل کشا و ایشان مرید حضرت امیر کلال و ایشان مرید حضرت
بابا سماسی و ایشان مرید خواجه علی رامیتنی و ایشان مرید حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان مرید
حضرت خواجه عارف ریوگری و ایشان مرید خواجه عبد الخالق غجدوانی و ایشان مرید حضرت خواجه
ابو یوسف همدانی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو علی فارمدی طوسی و ایشان مرید حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی
و ایشان مرید حضرت سلطان ابا یزید بسطامی و ایشان مرید حضرت امام جعفر صادق قدس الله اسرارهم
و حضرت امام جعفر صادق را دو نسبت است یکی آنکه آنحضرت مرید والد ماجد خود حضرت امام محمد
باقراند و ایشان مرید والد خود حضرت امام زین العابدین و ایشان مرید والد خود حضرت امام حسین
و ایشان مرید والد خود حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رضی الله عنهم و ایشان مرید حضرت
سرور کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و نسبت دیگر حضرت امام جعفر صادق با والد
مادر خود حضرت قاسم بن محمد بن حضرت ابوبکر صدیق است و حضرت قاسم از فقهای سبعه بوده و ایشان
را نسبت ارادت باطن بحضرت سلمان فارسی است و ایشان با وجود دریافت صحبت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم از حضرت امیر المؤمنین ابوبکر نسبت باطن اخذ نموده اند و نیز
حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن به شیخ ابو عثمان مغربی داشتند و ایشان

شیخ ابوعلی کاتب و ایشان شیخ ابوعلی رودباری و ایشان شیخ جنید بغدادی و ایشان شیخ سری سقطی و
ایشان شیخ معروف کرخی و شیخ معروف کرخی را دو نسبت است یکی بحضرت شیخ داود طائی و
ایشان را بحضرت شیخ حبیب عجمی و ایشان را بحضرت شیخ حسن بصری قدس الله اسرارهم و ایشان
را بحضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه و ایشان را بحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات دیگر حضرت شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی موسی رضا است
و ایشان را بوالد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم و ایشان را بوالد ماجد خود حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنهم
الی آخره زبدة الکاملین حاجی الحرمین بابا حاجی عبدالرحیم که خرقه از دست مبارک حضرت بابا قتل مرید
پوشیده بودند و در ام البلاد بلخ تکیه معتبه دارند و خوارق ایشان اظهر من الشمس است و هم رساله
در باب خرقه و کلاه تصنیف کرده اند و اما و ایشان فضیلت و شرافت پناه خواجه مومن تماشیانه
از روی صدق اخلاص خرقه ارادت بنام حضرت ایشان پوشیده و از راه اصفهان بزیارت حرمین
شریفین رفته از آنجا در بلده خجسته بنیاد اورنگ آباد و بعد از وفات حضرت ایشان در خانقاه
مقدس رسیده خرقه را از دست بابا شاه خادم مرید خاص حضرت ایشان پوشیده معاودت
بولایت ماوراءالنهر کردند و در دارالخلافه شاهجهان آباد باباشاه قلندر شهید که از مریدان
صادق الاخلاص حضرت شاه پلنگ پوش بودند و بعد انتقال ایشان ارادت باطن بخدمت
حضرت ایشان آورده به درجه کمال رسیدند ملاقی شدند و سلسله خرقه را که بر طبق کتاب از ولایت
بلخ برداشته بودند بشاه شهادت پناه نوشته دادند و ایشان در تکیه تبرکاً آوردند چنانکه
نگارش پذیر میگردد حضرت ایشان باباشاه مسافر خرقه پوشیدند از حضرت باباشاه سعید پلنگ پوش
و ایشان خرقه پوشیدند از حضرت بابا قتل مرید و ایشان از حضرت شیخ حسین عزیزان و ایشان از
حضرت سید شمس الدین قلندر و ایشان از حضرت میر جمال الدین قلندر و ایشان از حضرت میر
غیاث الدین قلندر و ایشان از حضرت میر نصیر الدین قلندر و ایشان از حضرت میر حمید الدین
قلندر و ایشان از حضرت میر رکن الدین قلندر و ایشان از حضرت سید بغرای قلندر و ایشان از

حضرت سید ابوالقاسم قلندر، و ایشان از حضرت ذر دوار قلندر، و ایشان از حضرت شاه نعمت الله قلندر
و ایشان از حضرت طیب شاه قلندر، و ایشان از حضرت میر سرخ قلندر، و ایشان از حضرت شاه
ذکریا قلندر، و ایشان از حضرت شاه نسیم قلندر، و ایشان از حضرت سید مظفر قلندر، و ایشان از
حضرت سید عبدالقادر جیلانی و ایشان از حضرت سید ابو احمد ابدال و ایشان از حضرت سلطان
فرس نامه و ایشان از حضرت شاه حسین و ایشان از حضرت سلطان ابراهیم و ایشان از حضرت
ادهم سقا و ایشان از حضرت شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام علی موسی رضا و ایشان
از حضرت والد بزرگوار خود امام موسی کاظم و ایشان از حضرت امام جعفر صادق و ایشان از حضرت
امام محمد باقر و ایشان از حضرت امام زین العابدین و ایشان از حضرت امام حسین و ایشان از
حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و ایشان از حضرت ختم رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
دیگر مقدمهٔ خرقه پوشیدن حضرت بابا قل فرید از زبان حقایق آگاه بابا شاه خادم حسو مرحوم و
شهادت پناه شاه قلندر شهید باین نوع شنیده شد که حضرت بابا قل فرید و حضرت سید جان محمد
با هم برادران طریقت اند و خرقه از حضرت شیخ چوبین پوشیده بودند و بابا حاجی عبدالرحیم مدتی در
خدمت سید جان محمد بوده بندگی میکردند چون حضرت سید جان محمد وصال یافتند بابا حاجی عبدالرحیم
در وقت نماز جنازه غائب شدند و مدتی غائب ماندند و خرقه حضرت سید مرحوم که امانت بود اکثر
مریدان و خلفای سید مرحوم طلب میکردند حضرت بابا قل فرید بکسی نداده‌اند و بطریق امانت نگاه
میداشتند تا آنکه پس از امتداد ایام در بازار شهر بخارا آواز حمد و نعت از جانبی بگوش مبارک
حضرت بابا قل فرید رسید حضرت شاه لنگ پوش را که حاضر بودند پرسیدند که آواز کیست عرض کردند
صدای عبدالرحیم است فرمودند که او را بیارید چون آوردند بحاجی فرمودند که شما چونازین مدحی
بازنمی ایستید و روبروی خود نشاندند توجه باطن بحال ایشان فرمودند و بعد از یک پاس از اول
روز تا نماز شام سه پاس متوجه بودند و حاجی را از جمیع مقامات در گذرانیده و بدرجه کمال رسانیدند
و حاجی بیهوش و بیخود افتاده بودند چنانچه از جذب توجه حضرت گوشت از دهان حاجی کنده [illegible]

علامت کجی بر کنار لب نمایان و آب جاری بود چون حاجی با فاقت آمدند با قبل خرقه حضرت
سید مرحوم بر دست حضرت شاه پلنگ پوش الملبسه فرمودند که بحاجی عبدالرحیم پوشانید و کمر ایشان را
بر بندید حضرت شاه پلنگ پوش حسب الامر مبارک خرقه بحاجی عبدالرحیم پوشانیدند و کمر ایشان
را بستند و ازین جهت حضرت بابا آقل مرید و پیر طریقت حاجی عبدالرحیم می شوند و حضرت شاه
پلنگ پوش برادر کلان طریقت حاجی عبدالرحیم میشوند زیرا که در راه فقر هر کرا بموجب امر مرشد
خرقه از دست خود یکسے می پوشانند و کمر می بندد او هم بمنزله پیر است چنانکه بابا حاجی عبدالرحیم
عاقبت بخیر از جهت همین پاس ادب شاه عبدالکریم خلف رشید خود را از شهر بلخ بجلگه کن بخدمت
حضرت شاه پلنگ پوش فرستادند و دران ایام حضرت در بهادر کره تشریف داشتند شاه
عبدالکریم بملازمت حضرت رسیده چندے در خدمت سعادت شدند و زبوده لباس از جناب
حضرت بر داشته و خرقه اجازت و خلافت پوشیدند و از جناب حضرت مرخص شده بخجسته
بنیاد آمده و بخدمت حضرت ایشان سعادت ملازمت حاصل نموده عازم ولایت شدند چون
حضرت ایشان در ملازمت حضرت بابا پلنگ پوش بحقیقتاً پیوند روز الست سر رشته نسبت
ظاهر و باطن بدست آوردند علی الدوام همراز و هم عنان شدند حضرت بابا پلنگ پوش حب الوطن
دامنگیر وقت گردید بقصد ماوراء النهر از راه قصبه جلال آباد متوجه طے مسافت شدند ازان
ایام محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه غفر ماثره آمدند در حسن ابدال بوده جماعه افغان زیاده از مور و ملخ
دران اطراف سر بفساد برداشته دو سه امیر عالی شان مثل محمد امین خان وغیره که از پے یکدیگر
بمحافظت آن ضلع و اخراج آن جماعت تعیین شده بودند شکست خورده غارت نمودند و بموجب
حکم ظل الله مغل خان برائے تنبیه آنها مرخص شده بقصبه مذکور رسیده متوقف بود و از کثرت
رجوم آنها نمی توانست بر آمد درین ضمن رسیدن حضرت درانجا صورت بست درهمان شب
در واقعه مشاهده افتاد که لشکر اسلام مقابل خیم ایستاده است گرد و سیاهی مانند ابر بر لشکر خان مذکور
فرو گرفته است درین اثنا طبقه علیه ارواح مقدسه بمعاونت رسید حضرت شاه پلنگ پوش

را فرمودند که پرده از روی لشکر اسلام دور کنید و برین معنی مغل خان را آگاه سازید فی الفور باشارت
دست نورانی پردهٔ ظلمانی از لشکر اسلام برطرف شده بر سر آن گروه فتنه انگیز طاری گشت علی الصباح
حضرت بابا فرمودند که بخان مذکور نویسید که حضرات ارواح طیبه مدد و معاون شما اند و ما را باطلاع
دادن برین معنی ارشاد فرموده اند خان مذکور که نهایت مضطرب بود ازین نوید خورسند گردیده درخواست
ملازمت نمود حضرت از روی لطف بخانهٔ خان مشار الیه تشریف بردند خان مسطور بعد ادای آداب
یکهزار روپیه نیاز گذرانید و التماس امداد کرد حضرت فاتحهٔ خیر خواندند روز دیگر خان مذکور سوار شد افغانان
اگرچه در اوایل غلبه کردند آخر بعون الهی شکست خورده هزیمت یافتند و مقتول و مجروح و منتشر شدند
خان مذکور با غنایم بسیار معاودت کرد و یک اسپ و دو هزار روپیه نذر گذرانید چون ازان مکان
ارادهٔ توجه بولایت کردند از عالم روحانی بشارت آمد که در ملک هند اقامت کرده کافهٔ این ملک
را بهره یاب هدایت و افادت سازید عنان عزیمت از سمت ولایت باز داشته بسیر کشمیر متوجه شدند
و مدتی در انجا تشریف داشتند جمهور اکابر و مشایخ و علما و سادات آن شهر ملازمت شریف
سعادت اندوز گشتند چنانکه تا الآن فرزندان آنها که ذکر فیوض و برکات حضرت از بزرگان
خود شنیده اند بصدق اخلاص معتقد اند در بلدهٔ کشمیر شاه محمد امین از خادمان و درویشان مقرب
و شاه غنی از مریدان کامل و شاعر متبحر از خدمت حضرت مرخص شده عازم سیر بنگاله و نواحی آن
شدند بعد چندی حضرت ایشان یعنی شاه مسافر بارادهٔ تفرج آن ملک التماس اجازت نمودند حضرت
نظر بر فوائدی که در سیاحت حاصل است نموده مرخص ساختند و خود دفعهٔ ثانی بعزم زیارت حرمین شریفین
راهی شدند و در اثنای راه در گجرات خورد با عارف آگاه شاه دولا ملاقی شده باحمدآباد گجرات
رسیدند و ازانجا بکنار دریا رسیده متوجه عبور شدند روزی بجهت سیر دریا بر لب کشتی آمده نشستند
درین اثنا کیفیتی رو نمود مستغرق مراقبه بوده چنان محو مطلق شدند که شاه جان محمد از فضلای کامل
و مریدان خاص که دران وقت حاضر بود از فرط بیم مانند موج بر خود لرزیده بنا بر احتیاط در پس
پشت مبارک برای محافظت ایستاد که اگر لغزشی پدید آید خبردار باشم بعد دیری سر از مراقبه بر داشتند

چون ماجرای مذکور بر آئینهٔ ضمیر آن دریای اسرار هویدا بود نگاهی بجانب شاه جان محمد کرده زبان
مبارک را بخواندن این بیت از طبع شریف در فشان ساختند

دلم بحر است و تن ماهی فکر در آن دریا　　ز بهر جوش شود پیدا هزاران چون ید بیضا

شاه جان محمد بعد انفعال از خطرهٔ خود تقصیر گریان دست ادب بسته پیش حضرت ایستاده شدند
القصه آنحضرت بعد تحصیل زیارت حرمین شریفین مراجعت بهندوستان فرمودند و از راه حسن ابدال
و دار الخلافه شاهجهان آباد و خجسته بنیاد اورنگ آباد که اعظم صوبجات دکن است در حینیکه بادشاهزاده
محمد معظم بهادر شاه ناظم آنجا بود تشریف آورده در تکیهٔ شاه عنایت درویش که بر کنار تالاب قطب پوره
واقع است مکان گزیدند هم در آن هفته حضرت ایشان سیر بنگاله و دکن با تهمه و اودیسه کرده از راه
چیچی و پنجاور و حیدرآباد به اورنگ آباد رسیده سعادت ملازمت دریافتند و جمیع اکابر و اصاغر
شهر بجلای دیدار جهان آرای ایشان شتافته اخذ فیض می نمودند در آن نزدیکی سوداگری گلاب فرداعلی و عطر گلاب
بجهت تجارت در لشکر بادشاهزاده آورده کساد ابتیاع کرده بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش آمده کیفیت
عرض نمود حضرت فرمودند بیار بیچاره آورده نمودند خرید فرمودند فقرا و فضلا و صغار و کبار شهر در خدمت
حاضر بودند حضرت تبسم کنان فرمودند که بالای درخت املی رفته گلاب و عطر گلاب را بجهت اهل مجلس
بپاشند چنانچه عمل آورده هر قدر گلاب که باقی بود بفقرا فرمودند که خرقهای خود را از آن تر کنید و آن
گلاب و عطر که مالیت مبلغی داشت در یک لحظه ایثار فرمودند سوداگر و اهل مجلس متحیر شدند و قیمت
آن فی الفور از غیب رسید بسوداگر عنایت فرمودند سوداگر قرة العین منافع کلی بدست آورده
معاودت بوطن مالوف نمود بعد از آن حضرت ایشان را از روی لطف نزدیک خود طلبیدند
حضرت ایشان بمقتضای ادب قدمی چند پیش آمده ایستادند فرمودند نزدیک بیائید قدری پیشتر
آمدند مرتبه سیوم بقول الامر فوق الادب بر زبان رانده دست بدست مبارک گرفته برابر خود بنشاندند
آورده بتواضع برخاستند و پهلوی خود نشاندند کلاه سر مبارک خود را بر فرق ایشان گذاشتند و
فرق مفاخرت ایشان را بعطای خلافت خود باوج سعادت بر افراشتند و بسیاری مریدان نمودند

و فقرا و فضلا و صغار و کبار ارشاد فرمودند که ایشان را بجاے ما بلکه بهتر از ما دانسته اخلاص و انقیادے که با ما دارید با ایشان بجا آرید پس ازان بچندگاه عزیمت هندوستان فرموده بلدهٔ حسن ابدال را بتشریف گرامی رونق بخشیدند و حضرت ایشان نیز در رکاب سعادت بودند شریف خان که سابق در عصر شاهجهان بادشاه از ولایت بهندوستان آمده منصب بلند و خطاب خانی یافته بود در انجا سکونت داشت چون در خدمت حضرت اظهار صدق عقیدت می نمود گاه گاهے بخانه اش تشریف می بردند روزے بقدوم مبارک در مجلس او اتفاق افتاد جمعے از امرا حاضر بودند درین ضمن درویشے مجذوب وارد شد حضرت که تواضع هیچ یکے از اهل دول بر نمی خاستند بتعظیم آن مجذوب برخاسته باحترام تمام بالاتر از همه ارباب مجلس نشاندند این معنی بر طبع خان مذکور که آلوده بکثافت دنیاے ناپایدار بود گران رسید بتقریبے از حضرت پرسید که حضرت طائفهٔ فقرا را نسبت با اهل دنیا در کدام مرتبه میدانستند پلنگ تیغ بے نیازی فرمود که شما را و این همه اهل دول را که هم صحبت شما اند برابر یک تار موے فقیر نمی شماریم خان مذکور برآشفت و حضرت بجلالیت تمام برخاسته بمکان خود تشریف آوردند روز سیوم خان مذکور بجاے سیر رفت بر فراز پشتهٔ رسیده بود ناگاه پالکی بگشته برگشت و خان مذکور از پالکی افتاد و دستش شکست

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات | با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد

خان مذکور متنبه شده از رفتن بطرف دیگر موقوف کرده بخدمت حضرت رسیده عذر و استغفار بجا آورده دو اسپ که در کوتل داشت و سه هزار روپیه نقد نیاز گذرانید حضرت ایشان یعنی شاه [illegible] از راه اخلاص تاب تحمل نیاورده عرض کردند که حضرت از جملهٔ خاصان درگاه اند می توانند که یک شمه لطف تاج سلطنت و اقبال بر سر طفلے ارزانی دارند با این وصف چه لازم که در خانهٔ اهل دنیا قدم گذارند حضرت در جواب فرمودند که اگر دل شما نمی خواهد بعد ازین بجاے نخواهیم رفت چنانچه تا سه شبانه روز بجا نشستند از جا برنخاستند روز چهارم که جهت تجدید وضو بمکان طهارت رفتند وقت برآمدن فرمودند که بروید ببینید چه حالت است حضرت ایشان در خانه رفته نگاه کنند

دیدند خون بسیار جاری شده گویا که هفت هشت گوسفند ذبح کرده اند باز فرموده اند که ما را از جناب
حق جل و علا اجازت است و ماموریم با آنکه بیا مردی از دولتمندان زر بستانیم و به مفلسان رسانیم
الحق که شیر بعد از سه شبانه روز بعد غلبهٔ اشتهای طلب طعمه قدم براه تلاش می نهد و جهت بجا آوردن
کینه نمی گمارد تا آنکه صیدی قوی بچنگ آورده قدری تناول کرده مابقی را قسمت زیردستان
مثل شغال و روباه و غیرها گردانیده بدستور معهود متوجه استراحت می شود غرض آنکه حضرت بابا پلنگ پوش
پیش هر صاحب لکی که میرفتند مطیع و منقاد گردیده از سر اعتقاد نیاز میگذرانید حضرت بغربا و
مساکین بخشش میکردند بعد از چندی حضرت ایشان از خدمت آنحضرت رخصت گرفته بعزم زیارت
حرمین شریفین اختیار سفر کردند و از سمت تهته و بهکر بقصبهٔ سورت رسیده نزدیک مسجد جامع
که در آنجا بود وارد شدند خواستند درون مسجد فرود آیند از بس که تن مبارک از گرد راه و تاب
آفتاب متغیر شده بود و آثار خارش و حرارت بشدت دامنگیر شده بود خطیب و موذن مانع
آمدند تا پای بیرون مسجد نزول منزل گرفته نفسی چند بر آسودند قاضی آنجا که از فضلای اهل دل بود
جهت نماز آمده صورت حال بفراست دریافت باعزاز و اکرام تمام بخانهٔ خود برده بعضی چند لوازم
خدمت بتقدیم رسانید تا آنکه شناسائی یافتند التماس نمود که زاد و راحله مهیا میکنم از راه دریا عزیمت
فرمایند قبول نفرموده براه خشکی که چهل منزل مسافت دارد همراه قافله ره نورد گشتند و باتفاق
عزیزی از قوم افغان که صاحب کمال بود قطع مراحل نمودند حضرت ایشان مشکیزهٔ آبی که در بغل
داشتند بغربای اهل قافله ایثار میفرمودند و بجهت قوت درین چهل روزه راه یک آثار پست باجره
بود که حوالهٔ رفیق خود کرده بودند بوقت غلبهٔ جوع مشتی ازان میدادند و مشتی خود میگرفتند و از مشت
خود نیز چیزی به دوسه ایثار میکردند با این همه محنت و صعوبت و حرارت هوا و بی آبی و روانی ریگ
و درازی منازل یک پاس باقی روز و تمام شب و پاسی از روز دیگر راه میرفتند و در شبانه روز
زیاده از دو پاس قرار نمی گرفتند حضرت ایشان بزبان صدق بیان میفرمودند که روزی بوقت چاشت
فرود آمده از تابش آفتاب سر بسایهٔ تنهٔ خاری گذاشته بودم ترکان مردم قافله طعامی پخته

تناول نمود و سوخته ته دیگ از کفگیر خراشید قلیلے که بر آمد نواله بست و منتظر نشست که اگر سگے بیاید
باو دهم سگ نفس ما بے طاقت شده خواست که لقمه از ترک طلب کند چون گردن خواهش
او را بقلاده صبر محکم بسته بودیم مجال حرکت نیافت ترک بقیاس کیفیت احوال ما دریافت
و گفت لمعه درویش این نواله سوخته را نمیخواهی گفتم آرے ترک نواله سوخته را بدست حضرت داد
میفرمودند چون آن لقمه در دهن انداختیم سگ نفس چنان معلوم کرد که چنین نعمتے در تمام عمر نرسیده
با این محنت و تعب شاهد طے منزل کرده بمنزل مقصود رسیدند الغرض طاقت نداشتند که زیارت حاصل
کنند سر گوشه تنها ماندند حاجی مجنون نام درویشے از بندگان شاه پلنگ پوش که هم پیر حضرت ایشان
بود همراه نواب عابد خان از اولاد عالم شیخ عزیزان صدر الصدور لشکر محمد اورنگ زیب بادشاه
هندوستان بزیارت آمده و در انجا اقامت داشت رسیدند و حضرت ایشان را بمکانے که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کله و پاچه شتر در انجا نوش فرموده بودند بردند و سه پیسه
که درکیسه داشت برآورده قدرے شوربا و کلیچه نان که از سبب قحط نرخ گران داشت خریده با جمعے که
همراه بودند باتفاق تناول کردند چون حضرت ایشان بعد از فاقهای بسیار خوردند ساعتے ضعف
بطبیعت مستولی شد و اثر گرمی مثل مورچه در بدن دوید چون آمد که قوت پدید آمد سعادت زیارت
حاصل کردند بعده در عرفات رفته و ثواب حج حاصل کرده در منی آمدند چون خرید و فروخت در انجا
مسنون است و چیزے در بساط نداشتند سیلے که در کمر مبارک بود به قرش فروخته ایثار غربا و
فقرا کردند و بعد از زیارت مدینه منوره عنان عزیمت بملک هندوستان معطوف داشتند میفرمودند
که چون محنت بسیار کشیده بودیم هر غریبے را که میدیدیم حالتش را با احوال خود قیاس میکردیم بخاطر
رسیده بود که بولایت رفته جائے بر سر راهگذرے کاسه ساخته نهالیزے کاشته و کوزه آبے نهاده
سکونت گیریم شفقت پیر و مرشد حقیقی الغرض شامل حال بود که بوقت عزیمت ولایت گویا که حضرت
شاه پلنگ پوش سلسله آهنی بر گلوے ما بسته جانب خود بملک هند کشیدند لاجرم از دیگر [illegible]
سورت بلده اورنگ آباد رسیده در تکیه شاه عنایت داخل شدند تا رتبه شد [illegible]

از روی واهمه گفت که حضرت مغل اند و مردم گمان دارند که نزد فقرای مغل اشرفها می باشد
مبادا قصه واقع شود و حاکم شهر را تصدیع رساند درهمین شدت از انجا برآمده چند ساعت بر
کنار رود نالا افتاده ماندند بعد ازان از انجا برخاسته آهسته آهسته در مسجد خس پوش بر کنار همین
نالا که الان تکیه شیر کریم در انجاست رسیدند شاه شیرین نام درویشی مجذوب که فاضل و محدث
وقت بودند و اکثر خوارق ایشان بر مردم ظهور یافته بود و ارکان شهر معتقد ایشان بودند در انجا
قیام داشتند و جمعی از قماربازان و بنگ نوشان قمار بازی و بنگ سائی میکردند مجذوب به تعظیم
برخاسته گفت مرحبا این جای شماست مدتی پاسبانی میکردم اکنون که خود صاحبش آمد
تیمم برخاست این را گفته تسلیمات بجا آورده بطرف سلطان گنج رفته سکونت گرفت حضرت
ایشان آلات بنگ سائی را دور نموده آن مکان را پاک ساخته اقامت ورزیدند بانگ نماز گفته
نماز میگذاردند گاهی تنها و گاهی با دو کس که از جای میرسیدند و اکثر اتفاق چنان می افتاد که پنج روز
یا ده روز یا پانزده روز بفاقه میگذشت و هیچکس بر احوال ایشان اطلاع نمی یافت و هرگز از جای
خود بر نمی خاستند حاجی جمیل نام عزیزی از مردم خطا بخدمت آمده شریک نماز شدند و بعد از دو سه
روزی قطعه تبرکی خشکه برای حضرت می آورد و حضرت تناول میکردند و بهمان اکتفا میکردند بدین
طریق مدتی بعسرت گذشت مومن بیگ نام جوانی بملازمت رسیده از سر اعتقاد معتقد خدمت
گردیده عرض نمود که اگر حکم شود مسجد خس پوش را کهپریل پوش بسازم قبول فرمودند مسجد را پوشش کهپریل
نمود دران نزدیکی خواجه محمد نام از مردم ولایت داماد جمیل بیگ خان مرحوم کوتوال بوده مسجدی
و حوضی از خان مذکور درون شهر واقع است گاه گاهی بر کنار این مسجد گذشتی چنانکه روزی
روزی خبر یافت که عزیزی در ینجا تشریف دارند آمده ملازمت نمود و اکثر صبح و شام بخدمت
میرسید و دران تازگی شاه محمود و بعد از شاه احمد با شاه خادم و آخوند ملا خاموش و میر محمود و
شاه عرب و شاه کوچک و خلیفه عبدالرحیم و خلیفه خواجه محمد سعید و خلیفه حاجی عبدالکریم که احوال
این اعزه بتقید قلم خواهد آمد بخدمت آنحضرت رسیده کفش برداری می نمودند و بعد آن تنی چند دیگر

از ولایت آمده معتقد بخدمت شدند خواجه محمد ذاکر التماس نمود که مسجد تنگ است و چند سال از فقرا
در خدمت هستند اگر ارشاد شود دو بنگله بجهت فقرا هم بسازم فرمودند مختار اید آن عزیز بنگله بنا نمود خواجه
ابو المعانی که از فضلای وقت و شاعر بی نظیر روشناس پادشاه بود و مدرس مسجد خان مذکور و استاد
خواجه محمد ذاکر بود و اجداد او در سالف زمانه تولیت روضه منوره حضرت شاه مردان کرم الله وجهه
در اقلیم البلاد بلخ داشتند چون شنید که خواجه محمد ذاکر در خدمت حضرت آمد و رفت دارد او هم برای
دیدن آمد و اکثر اوقات بخدمت آمده می نشست بعد از آن یک یک از اکابر شهر بسعادت ملازمت
می رسیدند حاجی عبد الخالق نام عزیزی از اکابر مغل پر درعقیدت راسخ بجناب حضرت بهم رسانید در آن
ایام دو صد روپیه از جای نذر آنحضرت رسیده بود حاجی عبد الخالق عرض کرد که مسجد بی احاطه است
و برابر ناله در کمال نشیب واقع است اگر ارشاد شود مکان را بلند بکنیم و گرد آن احاطه بسازم تا راه
آمد و رفت جانوران مسدود شود حضرت آن زر را حواله بحاجی فرمودند حاجی چار دیوار گلی احداث نمود پس از آن
چند سال جوانی میرزا عرب بیگ نام بسعادت ملازمت فایز شده در خدمت فیض موهبت
چیزی میخواند بعد چندگاه مرخص شده در لشکر پادشاهزاده محمد کام بخش بتعلق عمده نوکر شد و چیزی بهم رسانید
بخدمت ملتمس شد که مسجد کوچک است و دیوارهای خام و پوشش کهپریل دارد امیدوارم که آنرا
وسیع و مسقف سازم و دیوارها از خشت بسازم حضرت فرمودند مبارک است چنانکه مسجد را بطول
پانزده گز و عرض شش گز وسیع کرده چار دیوار از خشت خام و مسقف مرتب گردانید و یکی از مخلصان
حجره که حضرت خود در آن تشریف داشتند احداث نمود بعد از آن سیادت پناه میر محمد طاهر هراتی از
اولاد خواجه عبد الله انصاری که مرید و خادم با اختصاص بود التماس نمود که چاهی برای طهارت فقرا
می سازم چنانچه بعد کندن آب قدری بر آمد و باولی کلان ترتیب داد و بعد طاهر بیگ تاشکندی که
از تجار عمده بود و برادرانش در سرکار پادشاه بمناصب عمده سرفرازی داشتند عرض کرد که فقرا برای
وضو تصدیع می کشند میخواهم در تکیه قدری موت تیار نمایم تا از باولی آب در درون حوض آید چنانچه گاو
خریده موت بر باولی تیار کرده و حوض در تکیه احداث نمود پس از آن خواجه منظور نام خواجه سرای پادشاه که

جوان وجیه و قابل بود و او را محبوب پادشاه می نامیدند و بیگم رسیده بود در وقت ختم خواجگان داخل
مجلس شد چون قدرے بیماری داشت برائے حصول صحت التماس فاتحه نمود و بعد ازان بتفضل
الهی صحت یافت مبلغے نذر آورده عرض کرد که اگر ارشاد شود بجناب پادشاه عرض نموده برائے نهر آب
از تالاب بحکم والا حاصل نمایم امیدوارم که نصیبے از فقرائے حضرت بجهت یاددهی همراه من شود ماهی
قربان درویشے از درویشان مقرب بود و در همه کارها صاحب سلیقه بود همراه دادند خوب مذکور گردید
حالات بعرض رسانید و درین باب حکم والا حاصل کرده بخواست نهر تیار کنند طالع بیگم تا بحر معروض نمود
که عرض رامن ساخته ام امیدوارم خدمت نهر را نیز بتقدیم رسانم چنانچه مبلغے خرچ آورده نهر ترتیب یافته
آب از تالاب بحوض آمد۔

بیان احوال خاصه حضرت ایشان اگرچه شرح کیفیت فقر و توکل و تسلیم وجود و سخا و
دیگر مکارم اخلاق و کرامات ایشان زیاده از احاطه تقریر و تحریر است اندکے از بسیار از جهت
آگهی طالبان صادق بقلم می آید سالها از اوقات عمر شریف بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم
کُنْ فِی الدُّنْیَا کَاَنَّکَ غَرِیْبٌ کَعَابِرِ سَبِیْلٍ وَعُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ برین نمط گذشت که بغیر
یک پیراهن در بدن مبارک و یک بوریا زیر پا و یک ابریق آب چیزے دیگر از اسباب نداشتند
و با وجود تجملات عهد بسته بودند که هرگز برائے خود چیزے نخرند و بخواهش نفس چیزے نخواهند بی طلب از
غیب میرسید ایثار غربا و مستحقان میکردند و خود هم قدرے ازان بر میداشتند و برائے خود اصلاً جامه
و دستار نخریدند و اگر از جائے میرسید آن نیز دو سه روزے بطریق عاریت پوشیده به یکے از
مساکین می بخشیدند و از جمله کرامات آنحضرت یکے این بود که پیراهن از بدن مبارک کشیده بهر کس
که عطا میکردند بر قد او راست می آمد و هرگز احتیاج اصلاح نبود و جمعے کثیر از یتیمان از فیض عام
ایشان پرورش می یافتند و آخوند ملا خاموش را مقرر کرده بودند که برائے خدا به تعلیم و تربیت ایشان
می پرداختند چنانچه چند نفر از یتیمان بتفضل حضرت بمرتبه کمال رسیدند و چندے خط و سواد پیدا
کردند و بسیارے از بیوه ها و ضعیفه ها را روزینها از طرف حضرت مقرر بود و فقرا محجوب از حضرت

بخانهٔ بهمه آب میرسانیدند چنانکه زیاده از پانصد روپیه ماهیانها معین بود و حضرت هیچ وجه از هیچ جا نمیرسید و وجه مصارف مقرر و معین نداشتند و بخانهٔ هیچ یکی از اهل دنیا نرفتند و این همه اخراجات از غیب میرسید بخرج می آمد و در ایام برسات اکثر چوبها را چوبها خریده میدادند و فقرا و بموجب امر حضرت چپرها بردوش گرفته می بردند و بر خانهای آنها می انداختند و دیوارها را گل اندود میکنانیدند و بخانهٔ غربا برای بیمارپرسی و نماز جنازه و بتقریب دعوت میرفتند مغل خان که صوبه دار اورنگ آباد بود روزی در ایام صیام بخدمت رسیده عرض کرد که طعام برای حضرت و فقرا میخواهم بفرستم حضرت قبول فرمودند و قبل از آمدن مغل خان اخلاص نامی باغبان که در جناب حضرت ارادت داشت دعوت بخانهٔ خود کرده بود حضرت بخانه اش تشریف بردند مرد غریب بود غیر از یک خانهٔ خس پوش خانهٔ دیگر نداشت حضرت همان نان جوار و ساگ که بخانهٔ باغبان مهیا شده بود نوش جان فرمودند طعامی که مغل خان فرستاده بود کسان او همانجا بموجب امر حضرت آوردند طعامهای او مکلف بود بباغبان فرمودند که این طعام را بر فقرا و غیرهم از حاضران مجلس تقسیم نماید و خود هم بخورد.

ذکر تشریف آوردن حضرت بابا پلنگ پوش از حسن ابدال در خجسته بنیاد اورنگ آباد نزد حضرت ایشان و رفتن به لشکر میر شهاب الدین

حضرت ایشان را همین طریق با توکل و رضا و توحید و عبادت مدتی بسر آمد ناگاه خبر رسید که بابا پلنگ پوش تشریف می آرند و نزدیک رسیده اند حضرت ایشان میفرمودند که از حسن ابدال تا اورنگ آباد مسافت دراز است و خبر قدوم ایشان تا حال نرسیده بود و از استماع خبر نزدیک رسیدن ایشان متحیر شدیم بعد چند روز تشریف آوردند و در بنگله که بر کنار ناله واقع است نزول فرمودند از پیچش داشتند و از فقرای که همراه بودند بعضی در شاهجهان آباد و چندی در سرونج و پاره در اجین و برهانپور و شاه ناظر و شاه منظور در فردا پور ماندند و همین طریق جابجا از سبب امراض ماندند چندی همراه حضرت رسیدند و بعد رسیدن اینجا دو سه ساعت گذشته بود که فرمودند تهیه سفر کنید که فردا پیشتر روانه میشویم عرض کردیم که دشمنان حضرت از پیچش دارند و فقرا جابجا مانده اند و برسات بشدت است

چندے درینجا توقف باید نمود بعد انقضاے برسات بهر جانب که اقتضاے خاطر شریف باشد توجه
باید شد فرمودند که چون شما درباب توقف مبالغه دارید بشنوید که وقتے در جمع ابدال بوقت سحر
نشسته بودیم در مجلس مقدس حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وعلی آله وسلم ظاهر شد و سابق ازین
برکات مشاهده کرده بودیم که حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عمر رضی الله عنهما بدست راست آنحضرت
بودند و حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما را جانب دست چپ حضرت میدیدیم درین
مرتبه هر چهار اصحاب کبار را بدست چپ آنحضرت مشاهده کردیم و عزیزے میانه قد سپید موی
بدست راست آنحضرت ایستاده اند و شمشیر برهنه در دست دارند خواستم قدمبوسی آنحضرت نمایم
حضرت بطرف دست راست اشارت کرده بزبان عربی فرمودند که اول سید نا حمزه را زیارت کنید
دانستیم که حضرت امیر حمزه اند سعادت پابوسی ایشان دریافتیم حضرت امیر ندا کردند که محمد سعید عرض
کردم لبیک فرمودند این سیف را بگیر و در ملک دکن بلشکر میر شهاب الدین برو و بده سیف را
بدست من دادند حسب الارشاد عزم دکن کردیم و نمیدانیم که ملک دکن بکدام سمت است و میر
شهاب الدین کیست حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت بابا کیفیت واقعه بیان فرمودند
اسباب سفر سرانجام کردیم و حضرت صباح آن روانه شدند بعد طے مراحل اتفاق اقامت بجاے
که بر کنار لشکر میر مذکور بود صورت بست پرسیدند لشکر کیست مردم ظاهر کردند که لشکر میر شهاب الدین
خلف عابدخان صدر الصدور بادشاه عالمگیر است میر مذکور دران وقت چهار صدی منصب
داشت و با جمعے از افواج بادشاهی و چندے از رفقاے پدر خود به تسخیر یکے از قلعه جات دکن از پیشگاه
خلافت مامور شده بود و از سبب امتداد ایام و عدم اتمام این مهم متفکر بود میر مذکور همان شب
در خواب دید که عزیزے بصورت و هیئت بابا پلنگ پوش ظاهر شده فرمودند که چرا متردد ی حقیقت
حال عرض نمود حضرت دست میر شهاب الدین را بدست مبارک خود گرفته قدمے چند بجانب قلعه
همراه خود بردند و فرمودند که راه دروازه قلعه این است میر شهاب الدین بوقت صبح بیدار شد
از مصاحبان خود پرسید که این چنین درویشے بنظر کسے در آمده است یکے از انها که بعد چهره آقا [illegible] بنام

داشت ظاهر کرد که دیروز بزرگی باین شکل در مسجد عقب لشکر دار و شده اند میر بخانهٔ حضرت
حضرت رسید و به تعظیم و ادب تمام ملازمت نمود و آنچه در خواب جمال با کمال حضرت را مشاهده
کرده بود بعینه دید و حضرت را بدیدهٔ خود بر در روز دوم قلعه مفتوح شد بمجرد این فتح از جناب خلافت
باضافهٔ منصب خطاب شهاب الدین خان سرفرازی یافت و بیمن قدوم حضرت اختر سعادتش
باوج دولت ترقی پذیرفت بهر طرف که رو آورد و با افواج غنیم مقابل میشد اگرچه ایشان بودند با جمعیت
قلیل مظفر میگشت علی التواتر کامیاب فتوحات بمناصب میشد تا آنکه در ایام بیماری بپایهٔ هفت هزاری
که منتهای کمال امرائیت و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فایز گردید و بر سایر امرای عظام
فایق گشت امرای بلند مکان که بیست و دو کس صاحب نوبت بودند با چهل هزار سوار بمتابعت
ایشان تعین شدند جدا جدا با افواج خود با هر سمت که غنیم منتشر می شد متعاقب می تاختند و
بجنگ می پرداختند و میدیدند که حضرت با پلنگ پوش پیش پیش لشکر اسلام میروند و بر فوج کفار
تیر اندازی میکنند همین که جمال مبارک را میدیدند اگرچه جمعیت قلیل می بود قوی دل شده و بر سر
مقابله میریختند و فتح می یافتند و چون بمکان خود ها معاودت میکردند یکی میگفت که حضرت در لشکر ما
بودند دیگری می گفت که همراه ما تشریف داشتند سیومی میگفت که باعانت ما متوجه بودند چون مردم
لشکر اسلام بعد فتح برگشته می آمدند می پرسیدند که حضرت درین جنگ با که رفیق بودند حضرت میفرمودند
ما با همه شما رفیق بودیم کیفیت احوال کرامت اشتمال سلطان الاصفیا حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
مشکل کشا قدس سره و دال بر صدق این مقال است وقتی در ایام ماه صیام مردم سکنهٔ بخارا از نقا
جا دعوت حضرت خواجه نقشبند کرده بودند حضرت در یک وقت همه جا حاضر شده بودند مردم بچشم خود ها
میدیدند و نیز حضرت امیر کلال از بخارا تشریف بجای نبرده اند و عزیمت که مخل حج باشد ظاهر نکرده
و هر سال در ان مکان متبرک حاضر میشدند و در ان اماکن شریفه خانقاهی داشتند جمعی کثیر از اعاظم
و اکابر آنجا بسعادت ارادت و دست بیعت آنحضرت مشرف بودند در سالیکه آنحضرت رحلت
کردند مردم آنجا آنحضرت را همراه مردم حج نیافتند از غایت شوق بخارا رسیدند چون خبر وصال

آنحضرت شنیدند گریه وزاری نمودند مردم پرسیدند شما حضرت را چه میدانید گفتند حضرت بحال
باقافلهٔ حجاج دران ایام تشریف شریف میفرمودند و خانقاهی داشتند که الآن قایم است و مایان
مریدان و خادمان آنحضرت هستیم و این متعدد در مقامات شریفهٔ آنحضرت ثبت است القصه
حضرت با مدتی در لشکر غازی الدینخان بهادر فیروزجنگ تشریف میداشتند چیزها امرا اگرچه چیزها
و چه از اهل دنیا گنجهای مراد صوری و معنوی از خزانهٔ کرم هم می‌آمدند و خصتند مبلغ های خطیر که بطریق نذر میآوردند صرف
همه خرج غربا و فقرا و بیوه‌ها و یتیمان بود و اسپان تازی و غیران که امرا نذر میکردند بکسی میرسانیدند و یتیمان
را میخورانند چون بطریق سیر تشریف بچوک می بردند بدکان نان پزی که میرسیدند هرقدر نان که
در نظر مبارک می آمد قیمت مضاعف داده همه را می خریدند و بتکیه میفرستادند و همچنین از برنج فروشان
و روغن فروشان و میوه فروشان و دیگر اهل حرفه هرچه مهیا بود بزیاده از قیمت می خریدند و بخرج
میرسانیدند و هر غریبی و ضعیفه که از جنس پارچه و غیران ببازار می آورد و حضرت میدیدند اگر
چهار آنه قیمت میگفت حضرت بخادمی که همراه می بود میفرمودند که چه ارزان میفروشد چهار روپیه
بده و خادم عرض میکرد که این چهار آنه میگوید و چهار آنه هم گران است باز حضرت میفرمودند که چهار
روپیه میگوید بده که باین قیمت بسیار ارزان است جمعی کثیر از بیوه‌ها و مساکین که خود پارچه می بافتند
بر سر راهی که حضرت آمده می ایستادند و جنس خود را در مقابل نظر مبارک نمود از میکردند و منفعت کلی می
یافتند و در هر کوچه و گوشه و رسته که غریبی و لنگی و یکی نابینای و بیماری که میدیدند بنقد او میفرمودند
که به فلان مریض که در فلان جا است و به فلان معذور که در فلان کوچه است برسانید و سوای آن اکثر
بیوه‌ها و غربا یکروپیه و دو دو روپیه روزینه می یافتند و برای نان فقرا و تمها اکثر در هفته دو سه هزار
روپیه بخرج می آمد و طعامهای لطیف و مکلف که پخته میشد علاوه از گلاو و نان انگر و بیوه و ضعیفه بهره
ازان می یافتند و همیشه بزم بغداد و بزم رشک نقش ملاحت میشد و در یک طرف فضلای صاحب کمال و
شعرای بلاغت آثار باهم نشسته مباحثهٔ علم و مشاعره می نمودند و هرگاه آواز مناظرهٔ ایشان بگوش
مبارک میرسید از جای خود برخاسته تبسم کنان نزدیک میرسیدند و بلطف می پرسیدند که چه

گفتگوے وادید مدعاے خود عرض میکردند حضرت فی الفور دوسه کلمه میفرمودند تشفی پذیرشده
وقبول میکردند و در یک جانب مطربان خوش الحان به سرودگوئی وطنبور نوازی و دیگر سازها دلهای
اهل سماع را وجدی آورده بودند و وقت که پیچ پیچش سواری هفتاد هشتاد تا قریب صد تغار پرگل
پرازدرختها گلها بر دوش فرزوران میرفت و اینها هر روز در وجه اجرت زیاده از حق خود های
و هرجا که فرود می آمدند فی الفور گلستان ارم ترتیب می یافت و خلایق بسیار سواے اهل زیارت
براے تماشاے گلزار میرسیدند و بهره از فواید فضل تمتعات وافی بر میداشتند و از فقراے ولایت
قریب صد و پنجاه تا دو صد کس ترکش بند در جلو مبارک میرفتند بعضے دیگر سر و پا برهنه که غیر از یک
لنگ بر بدن نداشتند بخدمت اسپان و شتران و بعضے دیگر سعادت می اندوختند خصوصاً شاه
نعمت نام فقیرے بوقت سواری آفتاب گیر زر پر طاوس که نهایت سنگین بود بر دوش خود گرفته در مقابل
آن آفتاب سپهر کرامت میرفت و اگر اتفاق طے مسافت در از بست گروه یا بست و پنج گروه می
افتاد هیچ جائی بعهده خود قیام می نمود و بعد فرود آمدن نیز بر بوے حضرت بعهده آفتاب داری
وغیر آن همه وقت حاضر می بود و مجنون وار لحظه از حضور انور جدا نمی شد و اینها همه چون طالب حق
بودند و ارادت بجناب حضرت داشتند شفقت های آنها روزی را بهترین راحتها دانسته ذخیره سعادت
اخروی می اندوختند و حضرت از انجاکه مشرب وسیع و طبع کریم داشتند بمقتضاے طریقه قلندری و صلح
با سایر الناس از بیگانه و آشنا و شاه و گدا نظر رحمت بر همه مبذول میداشتند اگر شمه از ان بر سبیل
تفصیل گذارش رود در دفترها نگنجد۔

میر اسمعیل از مردم تاشکند که مرید حضرت بود می گفت که روزے بابا لنگ پیش بر کرسی نشسته بودند
امرا و عظام و جمعے از خاص و عام در پایین کرسی مجلس حاضر بودند خیابان گلها [illegible] بود حضرت
قهوه طلبیدند شاه و خاکی که از زمان طفولیت پرورش کرده حضرت بود بعهده قهوه چی افتخار داشت قهوه خوب
می پخت تا بجائے که نواب غازی الدین خان بهادر قهوه را از جناب حضرت می طلبیدند و قهوه خود نوکران او
با این همه نمی توانستند پخت شاه و خاکی فنجان را پر کرده پیش حضرت داشت بمجرد آنکه فنجان قهوه بدست

گفتند رنگ چهره مبارک متغیر شده و در مراقبه رفتند نزدیک بود که فنجان قهوه از دست مبارک
بر زمین افتد اصحاب محفل متحیر شدند و یارای آن نداشتند که فنجان از دست مبارک بگیرند
حاجی بابی محمد که خادم خاص و خلیفه حضرت بود فنجان را از دست مبارک گرفت بعد مدتی که
حضرت بافاقت آمدند اهل مجلس از حاجی درخواست کردند که حقیقت حال از حضرت استفسار نماید
حاجی التماس این معنی کرد فرمودند که شما را با این چه کار باز دفعه ثانی عرض نمود همین جواب یافت
مرتبه ثالث که یاران به نهایت مجد شدند و حاجی بمبالغه التماس کرد فرمودند که عزیزی از آشنایان ما
که در ولایت روم مرتبه غوثیت دارد و فضلای آنجا تهمتی و بهتانی بر آن عزیز بپا کرده و سلطان عصر
ظاهر ساخته در صدد قتل ایشان شدند آن عزیز در باطن از ما استعانت خواست چنانچه در آنجا
رفتیم به فضل الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آن عزیز را از دست
معاندان نجات دادیم حضار مجلس روز و تاریخ و ماه و سال را بر کاغذ نوشته نگاه داشتند و از ولایت
روم هر که میرسید از وی می‌پرسیدند تا آنکه بعد دو سه سال جمعی از ولایت روم آمدند و بموجب استفسار
ایشان ظاهر کردند که درویشی از ساکنان روم که مرتبه غوثیت داشت بادشاه آنجا باغوای فضلا
درپی هلاک آن درویش شد بزرگی از غیب پیدا شد و بخوف عظیم که بادشاه را در حق آن
درویش بود رفع نمود و درویش از آن مصیبت نجات یافت چون در غیب رسیدیم آن ذات شریف
را در عجایب دیدیم و اشارت بجانب بابا پلنگ پوش کردند و روز و تاریخ و ماه و سال را که نوشته بودند
مطابقت خبر آن جماعت یافتند۔

فضیلت پناه ملا عبد الوهاب بخاری و حاجی قاسم تخی دولت آبادی ذکر میکردند که بابا پلنگ پوش روزی
بعد نماز اشراق از جای خود برخاسته صدایی هیچ از زبان مبارک بر آورده راهی شدند و پیش از آن که فقرا ازین
تبرک گاهی بخانه سید نیاز خان که از سادات کرام و فضلای عظام بزرگ زاده ولایت سمرقند و اقربای نواب خان
بود تشریف بردند خان مذکور تواضع و تکریم بجا آورده و وجه طلبیده فرمودند ای بزرگ زاده چیزی بده درویشان
بده جواب داد نذری ندارم که بدهم باز فرمودند چیزی بده باز همان جواب داد فرمودند

فردا خواهی داد بعده به مکان خود تشریف آوردند خان مذکور همان شب در خواب دید که جمعی کثیر
فراهم آمده از پی همدیگر میدوند پرسید سبب دویدن چیست گفتند درین دیار غوث تشریف آورده
مردم بزیارت ایشان میروند خان مذکور نیز همراه آنها دوید دید که سراپرده عظیمی ایستاده است و
بسیاری از مردم بزرگ سبزپوش و سفیدپوش و مرقع پوش در سراپرده نشسته اند و در میان آن گروه
بابا پلنگ پوش بر مسند بلند تمکین دارند پرسید که در میان ایشان غوث کیست اشارت بآنحضرت
کردند خان مذکور را یقین دانست که بابا پلنگ پوش درجه غوثیت دارند هم در خواب در دل
قرار داد که اسپی خوب و دوصد روپیه نذر خواهم داد صباح آنحضرت از جا برخاسته نعره هو چنانکه
بوقت رفتن مقرر بود بر زبان رانده روان شدند شاه ناظر درویش که از فقرای حضرت بابا حاجی
عبدالرحیم عافیت بخیر بود خرقه از ایشان پوشیده بود و بابا حاجی عبدالرحیم شاه مذکور را بجهت
کسب کمال بخدمت حضرت پلنگ پوش فرستاده بود چنانکه مدتی در خدمت حضرت دویده خدمات
دیگر بجا آورده و ریاضات شاقه کشیده کمال معنوی حاصل کرده مرید حضرت شده خرقه خلافت از حضرت
پوشید چنانکه خلیفه شاه ناظر می گفتند خلیفه شاه ناظر عرض کرد که حضرت کجا میروند فرمودند بخانه سید نیاز خان
میروم معروض داشت که خان مذکور دیروز باین قسم پیش آمد باز تشریف می برند فرمودند امروز خود
میروم چون بخانه اش رسیدند خان مذکور در پیشگاه حضرت را دیده دمی متوقف داشت
و بعد تعظیم و تواضع با ادب نشسته توجه طلبید چون اظهار راه جناب فقرا چندان اعتقاد نمی باشد
واقعه شب را از خیال خیالهای دیگر شمرده تغافل ورزیده ساکت نشست حضرت فرمودند ای بزرگزاده
نذری که شب مقرر کرده بودی آری خان مذکور برخاست در قدم مبارک افتاد و معذرتها کرد و
اسپ دورکابه چرکسی ابلق و دوصد روپیه نقد و چند تهان پارچه نذر گذرانید و بتقصیر مخلص معتقد
جناب حضرت بود همیشه خدمت میکرد بیرون برآمده خلعت فاخره را بخاکروب جاروب کش
بخشیدند این کمینه نیز آن اسپ را بچشم خود دیده بود که در خدمت حضرت بود و بمیر اسمعیل بخشیدند. و هم
میر اسمعیل تاشکندی گفت که وقتی حضرت بازار تشریف بردند و من در رکاب بودم بر دکان

تاجرے معروض فرمودند که جنس بسیارے از قسم پارچه و غیره از بنگاله آورده مدتے در لشکر پادشاه بودم کسی جنس او را خرید نمود باز به لشکر غازی الدین خان آمده در اینجا هم جنس او فروخته نشد تا بجدے که نصف قیمت راضی شده بود لاکن کسے نخرید بدیدم حضرت با آن تاجر فرمودندکه دیوانه خیر است نذر درویشان بجو عرض کرد که من سوداگرم و مدتے است از عیال و اطفال جدا مانده ام قریب دو سال است که حیران و سرگردان میگردم حضرت فرمودند اختیار داری اگر نذر درویشان بدهی کارت بسر انجام رسد و اگر نه خیر این را فرمودند و دکان برگشتند تاجر بیاوری توفیق چند تهان پارچه بدست گرفته از عقب دوان دوان بخدمت رسید و تهانها نثار گذرانید حضرت قبول فرمودند و برطبق عادت معهود که در وقت گرفتن نذر بود بسم الله الله اکبر گفته دست بر محاسن فرود آوردند و بمکان خود مراجعت فرمودند روز دویم تاجر مذکور پارچهاے بسیار تا تهانهاے فراوان و روغن و برنج وافر و مبلغے نقد نذر آورد و معروض داشت که دیروز بمیامن قدوم میمنت لزوم سوداگران از اطراف در رسیدند همه مال را بقیمت مضاعف خریدند و از فیض تعمیم حضرت منفعتے زیاده از آنکه متوقع بود بحصول پیوست اراده معاودت بمکان مالوف دارم حضرت آن نذر را قبول فرموده و بعد خواندن فاتحه اسم مبارک الله اکبر بر زبان راندند و او را مرخص کردند. و

سبحان قلی بیگ عزیزے اظهار میکرد که مثل غیبے در لشکر خان فیروز جنگ سیه پاره سواکے و بهلی و قیمی اسپ برای فروختن آورده بودم چون خریدارے پیدا نشد مدتے سرگردان ماندم آخر الامر چهار قیمی یک روپیه و دو بهلی یک روپیه بدست کس نفروخت و من آن همه را بهر فروختن بیازار بردم ناگاه حضرت بابا اینجا پیش پیدا شدند قرشی بر سر مبارک داشتند و جوانے در جنب ایشان منتظر بدنبال شریف می آمد شکر بدست داشت نگاه گذشت که غیر از این اجناسے که بسبب تمیز و تیز پالم چیے وز باطلا ام و حضرت که خواهند دید از من خواهند گرفت قیمت این از کجا خواهم یافت حضرت نزدیکتر رسیده فرمودند اے دیوانه بهلی را می فروشی من از راه شرم حضور انکار نتوانستم کرد بهلی را بدست مبارک دادم حضرت آن را گرفته بجوان صاحب شکر عطا فرمودند و فرمودند که این بهلی را در دست خود بپوش بهلی در دست او بغایت چسپید

و درست آمد آنگاه بمن فرمودند که بطه را از کجا خریدی عرض کردم از شخصی فلان خریدم بعد آن متردد شدم که وجه قیمت از کجا خواهند داد و درین اثنا غریبی مفلوکی که جامه کهنه پاره پاره در بدن داشت بدانجا رسید و گذشت نظر حضرت بسوی افتاد آواز داده فرمودند که ای دیوانه کجا میروی نذر ما که قبول کرده بیار آن شخص دست در بغل کرده گره از پارچه کهنه وا کرده یک روپیه برآورده نذر گذرانید و حضرت بمن عطا کردند من از خواطر خود خجل شدم حضرت آنگاه توجه بجانب من کرده فرمودند که ای شکاک از کجائی عرض کردم از بخارا ام فرمودند همین سبب شکاکی بعده آن غریب را پرسیدم که احوال تو در غایت افلاس بنظر می آید جامه درست نداری روپیه از کجا آوردی ظاهر کرد که مرا مشکلی پیش آمده بود و نیت کرده بودم که اگر مشکل آسان شود یک روپیه نذر حضرت بابا پلنگ پوش خواهم برد بعد از آن که مشکل آسان شد یک روپیه اندوخته داشتم از مدتی در تلاش حضرت بودم و الحال که حضرت را دیدم آن نقد مرا از خاطر محو شده بود حضرت آن نذر را طلبیده گرفتند. دیگر

میر عبدالقادر نام حسینی گفت که وقتی من پریشان و بی خرچ بودم از جائی دو روپیه بطریق قرض گرفته یک روپیه آنچه خریدم و روپیه دیگر پیش خود داشته می رفتم ناگاه در میان راه با حضرت بابا پلنگ پوش در خوردم فرمودند ای دیوانه روپیه که داری بیار در دل خود متحیر شدم که بتلاش بسیار روپیه قرض بهم رسانیده ام حضرت میخواهند روپیه را نذر کردم حضرت فرمود که بسم الله الله اکبر یک بر ده بهشت بعد از آنکه از خدمت جدا شدم از سپوری نواب فیروز جنگ گذشتم میرزا ضیا بیگ داروغه صفت جوکی نواب فیروز جنگ آنجا نشسته بود مرا طلبید رفتم و نزد او نشستم ضیا بیگ نزد نواب رفت دیدم که رومالی در پیش او افتاده است و چیزی در گره آن بسته است بعد انقضای یک پاس ضیا بیگ از درون برآمد و مرا پرسید که این چه چیز است گفتم پارچه افتاده است گفت بردارید برداشتم چون گره را وا کردم ده روپیه در بستش بودند ضیا بیگ گفت بگیرید که بسیار بی خرچ بودید خدای تعالی از غیب داده است دیگر

میر عبدالقادر می گفت که لطف الله بیگ نام جوانی اسپی داشت از بیماری مشرف بمرگ شده بود و در دل خود نیت کرد که اگر اسپ صحت یابد از چهار پاکیه [illegible]

نذر حضرت بکنم اسپ صحت یافت لطف الله بیگ جوان بے باک بود تغافل ورزید روزے بجائے سیر
دشمن او وعده می بودم در راه با حضرت دو چار شد حضرت فرمودند اے دیوانه یا اسپ نذر کرده
لطف الله متحیر شد و عرض کرد که نمی آرم پنجاه روپیه قیمت یک اسپ آورده نذر گذرانید ۔
و هم بیگ قمندین نام جوانے صاحب جمال در محل پوره بود و شاه عبدالله نام قصیده از فقرای حضرت
که تعلق خاطر با وے داشت همیشه بر سر آن کوچه می گذشت و شیخ اسحق الله و جان الله بیگ و طفلان
هم سن با ستهزا با وے میگفتند که عاشق تو آمد و این سخن بخاطر آن پسر گران میرسید بعضے طفلان آن
بر در دلبر با انتظار دید از پشت بدیوار کرده ایستاده بود چنانچه قریب بدو پاس گذشت چون جوان از
خانه بر آمد طفلان گفتند اینک شیفته تو ایستاده است جوان برآشفت و خنجر آورد شست بوے گفت
درویش جوابے نداد پسر از غایت غضب خنجر به جگرش زد درویش جان بحق تسلیم نمود و بدرجه شهادت
رسید پسر و تعلقانش از ترس گریخته پنهان شدند حاکم شهر مردم خود را بچوکی بر خانه اش تعین کرد
حضرت بابا پلنگ پوش بزیارت روضه منوره حضرت شاه برهان الدین اولیا قدس سره تشریف برده
بودند فقیرے که در آنجا بود بخدمت حضرت رفته کیفیت بعرض رسانید حضرت تشریف بشهر آوردند
و بر سر آن بسمل دشنه عشق رسیده بر زبان راندند عاشق شوید یاران کشته می شوید یاران مردم
بسیار از فقرای مغلیه تقصاص خون متفق شده غلو آوردند حضرت همه را مانع آمدند و چوکی حاکم از
خانه اش برداشتند و پسر و تعلقانش را بدلاسا طلب داشتند حضرت بلطف تمام دست مبارک
بر سر پسر گذاشته اطمینان خاطر بخشیدند و تعلقانش را نیز تسکین دادند آنگاه ارشاد کردند که تابوت
آن شهید را بمنزل اخروی رسانند و خود همراه تابوت روان شدند و آن پسر و تعلقانش را
فرمودند که پیش پیش تابوت بروند جمعے کثیر از فقرا و فضلا و شعرا وغیرهم پیرامون تابوت حلقه زده
مترنم بنقش طامیر میرفتند و حضرت با جمعے این دو بیت بر زبان میراندند

عالم ز جمال تو جمیل است و جمیل　　وز فرقت تو جهان قتیل است و قتیل
ما دیت خون خود ز کس نستانیم　　خون همه عاشقان سبیل است سبیل

همه همراهیان تابوت چون ابر بهار زار زار میگریستند و چشم مبارک حضرت نیز اشکبار بود و آن پسر و تعلقداران نالان و خاک بر سر کنان پیش پیش میرفتند و همه مردم که با تابوت میگذشت از مردمان آنجا احدی نبود که اشک نمی بارید بدین طریق تابوت آن جان باختهٔ تیغ محبت را بقبرستان آورده مدفون ساختند و بعد تدفین پسر را خلعت مکلف و تعلقداران را نیز خلعتها بخشیده مرخص فرمودند و پسر را ارشاد نمودند که شب های جمعه بر مزار آن عاشق زار رفته فاتحه میخوانده باشد پسر هر شب جمعه بر مرقدش رفته فاتحه میخواند و میگریست وقوع این حال باعث مزید صدق و اعتقاد مخلصان گردید

مقرر بود که شب ها در مجلس شریف حضرت چراغدانی بزرگ از مس که قریب دو آثار روغن و بست و یا سی فتیله کلان دران افروخته میشد روشن میکردند از اول شب تا دم صبح روشن میماند شبی از شب ها کتابتی بخدمت حضرت رسید برای مطالعهٔ آن شاه قلندر شهید که حاضر بودند فرمودند چراغ بیارید چراغدان مالامال روغن سوزان بود ایشان دسته چراغدان را بدست برداشته آوردند و در حالت برداشتن قدری از آن روغن جوشیده بر دست ایشان افتاد و از سوختگی صدای چز چز بگوش همه اصحاب مجلس رسید پنداشتند که دست سوخته شد و ایشان بثبات تمام چراغدان را از دست نگذاشتند و بعد از مطالعهٔ کتابت چراغ را بجای که بود آورده بگذاشتند چون دست را ملاحظه کردند اصلا اثر سوزش نرسیده بود ، و نیز

شاه شهیدی گفتند که شبی چراغ در حجرهٔ حضرت روشن بود و حضرت بیرون حجره نشسته بودند من از حجره بیرون آمدم حضرت فرمودند چراغ را گل کنید چراغ را خاموش کردم و پشت گردانیده قصد بیرون آمدن کردم که از غیب هر دو دست خود از هر دو طرف بر شقیقه های من گذاشته روی مرا بجانب چراغ برگردانیده دیدم که آن چراغ گل شده روشن و فروزان است .

میر قمر الدین پسر خان فیروز جنگ چون بهفت سالگی رسید فیروز جنگ مجلس شادی برای پسر ترتیب داد مردم جمع شدند پسر را فرمود آفتابه دست شوی بیارد پس دست مبارک حضرت و دو کسی دیگر که نزد حضرت نشسته بودند شویانید بعده خدام دستهای دیگر اصحاب مجلس را شستند بعد از فراغ طعام

خان مذکور بجناب حضرت معروض داشت که از فضل حضرت امیدوارم که حلقهٔ ذکر بسازند و دعا در حق این پسر بکنند فقرا حسب الامر حضرت حلقه بسته بذکر مشغول شدند خان مذکور با جمیع برادران خود مثل حامد خان و محمد خان و مجاهد خان و عبدالرحیم خان و محمد امین خان و رعایت خان و امرای دیگر و سایر اهل مجلس داخل حلقه بودند و حضرت بطریق عادت معهود که در وقت حلقهٔ ذکر بود صدای هو هو بر زبان مبارک می آمد و اطراف دور پیرامون حلقه می گشتند و چراغی کلان بنیت طالع پسر در میان حلقه افروخته پیش پا نزدیک آن چراغ نشانده بودند از کثرت ذکر مردم نفس ها زیادتی کرد و آن چراغ یکبارگی خاموش گردید خان فیروز جنگ و همه اصحاب مجلس از گل شدن چراغ که فال طالع پسر بود ملول شدند حضرت با وجود آنکه بیرون حلقه بودند و چراغ از ایشان دورتر بود فی الفور دست مبارک نزدیک بدهان شریف آورده صدای هو گفته نفسی بجانب چراغ دمیدند آن چراغ گل شده از سر نو افروخته شد زیاده از آنکه بود بعد فراغ حلقهٔ ذکر خان فیروز جنگ بقدم مبارک افتاد و پسر را نیز بقدم های ایشان انداخت حضرت دست شفقت بر سر پسر گذاشته فاتحه برای تکمیل عمر و دولت او خواندند جمیع اهل مجلس مبارکباد گفتند از اثر برکت انفاس حضرت است که میر قمرالدین مذکور از جناب عالمگیر پادشاه بمنصب بلند و بخطاب قمرالدین خان و بعده بخطاب چین قلیچ خان بهادر سرفرازی یافته در سلک امرای عظام گردیده و الحال در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه نبیرهٔ عالمگیر بخطاب نظام الملک آصف جاه و بحکومت تمام اقلیم دکن مسند افروز کامروائی است. هم

شاه شهیدی گفتند که خان فیروز جنگ حسب الحکم پادشاه برای تسخیر قلعه چند گروه جنگ متعین بود و مدت محاصره بامتداد کشید خان مذکور بجناب حضرت عرض کرد که مدتی است که قلعه را محاصره کرده سرگرم جنگ هستیم پادشاه از سبب توقف تاکیدی می نویسد امیدوارم که توجه شود که فتح هم بزودی صورت بندد حضرت فرمودند که شما بعزم خود فقرا بیارید تا فاتحه در زیر قلعه استاده نمایند التماس کرد که حضرت کسی را از فقرا فرمودند که در آن جا بنشینند و بدعا مشغول شوند عرض کردند که ما طاقت را دست نمی دانیم متوجه شدن و دعا کردن را چه دانیم فرمودند شما با این چه کار دارید برید و بنشینید بهر تقدیر فرستادند یکی از ایشان جنگ نوش بود

حضرت ایشان بکسی بعضی نیز بعلتی گرفتار بود بعد سه روز خان فیروز جنگ به پیغام عرض نمود که با وجود آنکه فقرا در انجا نشسته اند تا حال هم بکفایت نرسید حضرت خود توجه فرمایند حضرت به پیغام آور فرمودند برو ببین که فقرا در چه کار اند پیغام آور در انجا رفته بخدمت حضرت باز آمده عرض کرد که یکی از ایشان سینه بطرف آسمان و پشت بزمین کرده بخواب رفته است دویم هم بدستور خوابیده و در سیوم یکی کشیدن تنباکو از خود رفته بیخبر نشسته است حضرت باو فرمودند که بنواب مژده برسان که قلعه مفتوح شد نواب از شنیدن این سخن متعجب شد کسان نواب خبر آوردند که مردم قلعه گریخته رفتند و قلعه خالی است نواب قلعه را بتصرف خود آورده آداب شکر بخدمت حضرت بجا آورد.

عبدالله بیگ نام جوانی اسپی بسیار خوب داشت و سوار شده جائی میرفت از سر دیره حضرت گذر کرد حضرت فرمودند ای دیوانه کجا میروی نذری داری گفت ندارم باز فرمودند نذر بده گفت که ندارم که بدهم دفعه سیوم فرمودند نذری که داری بده باز همان جواب داد فرمودند اختیار داری از ما این سه بار گفتن است و بس جوان از انجا گذشته بیاران خود گفت که حضرت بزور از مردم نذر میگیرند چون پاره راه رفت اسپش یکبارگی پیش پا خورده بزمین افتاد و پای اسپ شکست جوان گریان و نالان بخدمت رسیده عرض نمود فرمودند بلای بر تو رسیده بود و ما بتو گفتیم که نذر بده که سبب دفع بلا میشد چون ندادی آنچه شدنی بود شد حالا چه علاج.

خلیفه عبدالرحیم از خلفای خاص حضرت ایشان میفرمودند که در وقتیکه با لشکر بودیم دیره خود را نزدیک دیره حضرت شاه پلنگ پوش استاده میکردیم روزی بوقت دو پهر دو سه جوانی شکاک بخاطر آوردند این وقت رفته ببینیم که حضرت در چه کار اند چون رسیدند حضرت درون دیره تشریف داشتند و پرده افتاده بود اینها بی باکانه پرده بر داشتند و بمجرد برداشتن پس پا شده ترسان و لرزان گریختند حضرت آنها را آواز داده نزدیک خود طلبیده بلطف و شفقت حرفی چند در میان آورده فرمودند که طائفه درویشان را امتحان کردن و بی ادبانه پیش آمدن خوب نیست بعد از آن رخصت فرمودند حضرت خلیفه می گفتند که من آن جوانان را نزد خود طلبیده پرسیدم که سبب

و ترسان و لرزان بر آمدند گفتند وقتے که پرده بر داشتیم دیدیم که بر چارپائی بچے نحیفے خوابیده است و چشمها مثل طاوس پر خون باز کرده و دم خود را چتر ساخته می جنباند بشنیدند این حال ترسے بجا آورده نمود و پس پا شدند و گریختیم باز حضرت ما را طلبیدند دیدیم که بر چارپائی هیچ کسے نبود مگر حضرت خود بودند بعد وقوع این معنی بخدمت حضرت بندگیها بجا می آوردند.

رعایت خان برادر محمد امین خان می گفت که وقتے که من در لشکر خان فیروز جنگ بودم نهایت پریشان احوال بودم بخدمت بابا پلنگ پوش آمدم و شکایت پریشانی کردم فرمودند اگر نذرے میدهی کشایش تو میشود دوازده روپیه قرض کشیده نذر گذرانیدم فردائے آن پادشاه عالمگیر بے درخواست من دوازده هزار روپیه را فرد جاگیر دستخط کرده فرستاد از برکت حضرت جمعیت دست داد.

یکے از خادمان حضرت می گفت در حینے که حضرت در گلبرگه تشریف داشتند اکثر شب جمعه بزیارت مزار حضرت سید محمد گیسو دراز میرفتند شبے پاره از شب گذشته بود همه مردم در خواب بودند حضرت برخاستند و مرا بیدار کردند و راهی شدند من بدنبال حضرت روان شدم از آبادی گذشته بقبرستان رفتند و شخصے با صورت نورانی در قبرستان نشسته بود حضرت او را دیده تواضع برخاسته و معانقه کرد باتفاق سر بمراقبه بردند و من بگوشه نشستم بعد دیرے که سر از مراقبه بر داشتند درویش بحضرت گفت چیزے تناول میکنید فرمودند آرے کوزه آبے که پیش خود داشت و نان جوین خشک چند روزه بر سفره در پیش گذاشت باتفاق آن نان خشک باب تر کرده نوش جان میفرمودند و از آن نان پاره چوبین عنایت کردند من قدرے از آن در دهن انداختم آنقدر خشک و سخت بود که هر چند خائیدم بحلق فرو نتوانستم برد در بغل خود گذاشتم پس از خوردن هر دو بزرگ تا آخر شب در مراقبه بودند چون صبح شد یکدیگر را وداع کردند حضرت توجه بمراجعت نمودند بمن فرمودند چیزے ازین درویش بخواه من بتقاضائے ایام جوانی به خاطر گذرانیدم که درویش سوائے نان خشک جوین چیزے در بساط ندارد مرا چه خواهد داد بعد از آنکه حضرت

نزدیک بمکان خود رسیدند از من پرسیدند که چیزی از درویش طلب کردی گفتم نه فرمودند ای بی دولت هرچه از دست تو آمد عطائی کرده آن زمان بخاطر رسید که الحال نه چیزی بطلبم صبح در آنجا رفتم هرچند تجسس کردم نیافتم دانستم که ایشان از رجال الغیب بودند که بمقامات حضرت آمده بودند.

جمعی کثیر از خادمان حضرت بابا پلنگ پوش ذکر می کردند که ایامی که حضرت بجلال آباد تشریف داشتند یکی از فقرا اسپ کلانی که هزار روپیه قیمت داشت جهت آب خوراندن می برد در بازار بدوکان میوه فروشی دید که انگور بسیار خوب دارد و دلش بخوردن انگور راغب شد چون چیزی نداشت اسپ را نزد باغبان فرو گذاشت پنج آثار انگور از او گرفته خورد و بگوشه رفته سر بخواب گذاشت چون خادمان حضرت اسپ را ندیدند تجسس کردند شخصی ظاهر نمود که فلان فقیر اسپ را برای آب خوراندن برده چون نزد آن فقیر رفته پرسیدند جواب داد که اسپ به دکان فلان میوه فروش بسته است چون نزد باغبان رفتند و استفسار کردند ظاهر نمود که فلان فقیر عوض پنج آثار انگور نزد من گرو گذاشته است خادمان نزد حضرت آمده حقیقت را عرض کردند حضرت باستماع این معنی بسیار خوشوقت شدند و آن فقیر را طلبیده مهربانی داشتند فرمودند و آن اسپ را بباغبان بخشیدند.

والده کلان خواجه ابراهیم نبیره جمیل بیگ خان مرحوم می گفت که حضرت بابا پلنگ پوش اکثری بعد دو سه روز بخانه ما قدم رنجه میفرمودند گاهی که چهار پنج روز میگذشت می گفتیم که دیر است که حضرت بابا تشریف نیاورده اند حضرت فی الفور همان وقت پیدا میشدند و میفرمودند که شما یاد ما کردید اینک آمدیم نذر که دارید بدهید و مارا هرچه می بود نذر میگذرانیدیم.

پیر محمد نام افغانی که پدرش خادم صادق جناب حضرت بود می گفت که وقتی یکی از خادمان حضرت بخدمت آمد فرمودند زر بده گفت ندارم باز فرمودند چیزی بده گفت چیزی ندارم چون دفعه سیوم انکار نمود حضرت دست مبارک در جیب او انداختند او گفت قلیلی برای خرچ خود زری نگاه داشته ام حضرت آن زر قلیل را از جیب او بر آورده گرفتند حضرت ایشان یعنی [illegible]

عرض کردند که حضرت این میگویید وجه قلیل برای کار ضرورتگاه داشته ام گرفتن آن مناسب نیست
فرمودند اگر بخاطر شما نمیرسد نمیگیریم و واپس دادند آن عزیز چون بخانه رفت آزار تب بشدت تمام
روی نمود تا نزدیک بمرگ رسید و حالت نزع طاری شد اقربایش زاری و فغان کردند دران بیهوشی
آن عزیز بخواب دید که بلای عظیم درپیش آمده قصد هلاک دارد و حضرت بابا پلنگ پوش پیدا شده
میفرمایند که ما نذر ازین گرفته بودیم و باز باین بخشیدیم بمجرد فرمودن حضرت بلا از سر او دفع گردید
صحت کلی یافت پیر محمد خان میگوید که روز دوم من در خدمت حضرت حاضر بودم آن عزیز در
جناب حضرت رسیده گریان و نالان بقدم مبارک افتاده آداب شکر بجا آورد و درجیبی که حضرت
از جیب او برآورده باز داده بودند مضاعف آن نذر گذرانید حضرت بجانب حضرت ایشان
متوجه شده فرمودند که ما نذر از کسی مفت نمی گیریم آن وقت اگر نمی گرفتم هرگز بلا در مقابل
او نمی آمد نیز پیر محمد خان گفت که روزی حضرت در تکیه شاه عنایت در حالت ذوق و شوق
معنوی در غایت سرور زیر درخت نیم ایستاده بودند شخصی از مخلصان صادق الارادت بخدمت
رسید حضرت لمحه فرمودند پیش بیا که تراخدا کنم حضرت ایشان حاضر بودند عرض کردند که مخلوق هم
خدای تواند شد فرمودند آنچه تو اندیشه بخاطر فاتر گذرانیده چنین نمیرسد که مردان خدا مظهر آثار
واسرار حق تعالی اند و خدا شدن این معنی باشد که صفات گوناگون حضرت حق در قول و فعل
دوستان و بظهور می آید و میتوانند که بقوت توجه باطنی دیگری را از خودی او وا رهانند.

ملا عبد الوهاب میگفت که حضرت در قصبه چارکوند که تکیه سیادت پناه حقایق آگاه میر عزیز شریف
سمرقندی تشریف داشتند خان فیروز جنگ خوبی بجای تنبیه اشقیا تعین کرده بود و من نیز داخل
زمره متعینان بودم از حضرت بقصد رفتن اجازت خواستم فرمودند باش کجا میروی و فغانی
التماس رخصت کردم همین یک جواب فرمودند مرتبه ثالث نیز همین ارشاد کردند بعد از آن عرض کردم
که شورش غنیم بسیار است و همراهیان پیشتر رفتند اگر حکم شود خود را بانها رسانم فرمودند ما منع نمی کنیم
و شما میروید حق تعالی حافظ باد و بخیریت کنار در جهت شده راهی شدم و بر لب دریای بیدا رسیده

بر کشتی سوار شدم آب درون کشتی درآمد کشتی نزدیک بغرق شد مردم دیگر که در کشتی بودند خود را در آب
انداختند من نیز خود را بعد یا انداختم و دست و پای بسیار زدم آب از بسکه تند بود مرا کشیده و گرداب
درآورد گرداب یکدفعه کشید و بیرون پرتافت دفعه دیگر کشید و باز پرتافت دفعه ثالث بی طاقت
شدم و نزدیک بهلاکت رسیدم بخاطر رسید که حضرت برای همین سبب مرا منع میفرمودند و من
قبول نکردم از این است که باین حالت گرفتار شدم و خیال جمال آنحضرت را بخاطر آوردم بفضل الهی
و توجه باطنی آنحضرت گرداب مرا بیرون پرتافته نزدیک بساحل رسانید دیدم که خواجه محمد ایوب بیگ و
جمیل بیگ خان هم بعد از مشقت شناوری بکنار رسیده است شخصی را آواز دادم که دستم بگیرد او با احوال خود
گرفتار بود بفریاد من نرسید بامداد آنحضرت همان تموج آب رسید بنجات من گردید و از مردم کشتی بعضی
غرق شدند و جمعی بسلامت برآمدند جمع کثیر از مخلصان همیشه بیان میکردند در وقتی که جماعه متعاقب
فیلان سرکار بادشاه عالمگیر را برده بودند خان فیروز جنگ برای تنبیه آنها از حضور خلافت مامور
شد این کیفیت بجناب حضرت عرض نمود فرمودند مبارک است برو روز دیگر برای رخصت
بخدمت شریف رسید فرمودند امشب ما در واقعه دیدیم که دست غیب لشکر غنیم را مساعدت
می کند نذری برای خدا بدهد تا بلا رفع شود خان فیروز جنگ جواب داد که من هم از اولاد حضرت
شیخ شهاب الدین سهروردی ام و طرف مقابل جماعه کفار اند مدد و ارواح بزرگان البته شامل
حال من خواهد شد منصور و مظفر خواهم گردید حضرت فرمودند مگر سرگذشت احوال امامین معصومین حسنین
که جگر گوشهای رسول خدا بودند با این وصف چنان حالتی بذات مقدس ایشان رو نمود بخاطر
نداری چیزی در راه خدا ایثار کردن باعث رد بلا است خان مذکور را پرده غفلتی در پیش نظر
عقل دوربین طاری گشت حضرت فرمودند آنچه خیریت بود ما گفتیم حالا اختیار داری از خدمت
حضرت رخصت شده رفت حضرت با امین بیگ و غیره از مخلصان صادق فرمودند که بجهت
خیریت خود نذر بدهید آنها الحق قدر حال نذر گذرانیدند بخنجر خان که یکی از معتقدان بود نیز فرمودند
او عرض کرد هرگاه مراجعت خواهم کرد خواهم گذرانید بعد از آن بجمیع مخلصان اشاره کردند که نذر

احتیاط تمام بکار خواهید برد خان مذکور با غنیم مقابله نمود جماعهٔ اشقیا از هر چهار طرف غلبه تمام کرده فوج خان مذکور را محاصره کردند قریب هزار سوار مغل از رفیقان خان فیروز جنگ بدرجهٔ شهادت رسیدند و منجم خان و جمع کثیر دیگر زخمی و مجروح برگشتند و فوج خان مذکور هزیمت یافت آن زمان بخاطر نواب رسید که حضرت فرموده بودند اگر رسیده ام این حادثه رو نمیداد بجناب حضرت آمده بقدم مبارک افتاده عذرخواهی بسیار نمود و منجم خان شکرانه سلامتی جان نذر گذرانید و این بیچاره غیره صحیح و سالم آمده شکر تقدیم رسانیدند بعد از آن خان مذکور هر چه حضرت میفرمودند قبول میکرد و بجا می آورد۔

رحیم خان بهادر خلف ایش محمد بی نمین که پدرش حاکم سمرقند بود با پدر خود همراه عبدالعزیز خان چنگی بادشاه توران بزیارت مکه معظمه آمده بود پدر خان مذکور و بادشاه دران مکان مقدس وفات یافتند خان مذکور از انجا بملک هندوستان رسیده از جناب بادشاه عالمگیر بمنصب و خطاب خانی سرفراز شده مدتی از تعیناتیان خان فیروز جنگ بود اظهار نمود که وقتی مرا خان فیروز جنگ بتعاقب غنیم رخصت کرده بود مقابل غنیم شدم افواج غنیم بسیار بود و فوج ما قلیل بعد از جنگ بسیار آنها غالب آمدند اکثری از رفقای من مقتول و مجروح گشتند و من بدست آنها گرفتار شدم مطوق و مسلسل در قلعهٔ کوهی که بلند و محکم بود محبوس ساختند مدتی بتصدیعات مبتلا بودم غم سوزان دراز گردیدن پیش انقدر عاجز کرده بود که بشرح راست نیاید نزدیک بمرگ رسیده بودم دران حال روزی بخاطرم رسید که حضرت بابا پلنگ پوش بر من خیلی مهربان و متوجه احوال بودند عجب که باوجود حیات ایشان مرا این مصیبت رو دهد حیف که درین مدت رجوع بجناب ایشان نکردم همدرین اندیشه بجناب آنحضرت متوجه شدم همدران لحظه مرا غیبت رو نمود دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش بکرسی نشسته اند و جمع کثیر از درویشان و امیران و غیرهم در خدمت شریف حاضر اند و شخصی از ملازمان خاص آنحضرت در حضور مبارک ایستاده مرا اشارت میکند که بیا من بجانب حضرت نگاه کردم حضرت نیز اشارت بآمدن میفرمایند چون از جا برخاستم دیدم که کوچهٔ تنگ و تاریک

در میان حایل است از انجا نمی توانم گذشت حضرت فرمودند همین راه بیا درین ضمن افاقت آمدم متحیر شدم که با چنین بندهای گران چه قسم از دست کافران راه نجات خواهم یافت روز سیوم بدعا حضرت آنها خود بخود طوق از گردن و سلسله از دست و پایم وا کرده و خلاص داده به لشکر خان فیروز جنگ رسانیدند - نیز

عبد الرحیم خان بهادر می گفت که وقتے بیماری صعب شد مرا هم و یعقوب بیگ محرم که از ملک توران که به هندوستان آمده از بادشاه عالمگیر منصب و مراتب سربلند شده تعیناتی فیروز جنگ اقامت داشت نیز بیمار بود برای حصول شفا التجا بجناب حضرت کردم آن شب بخواب دیدم که بزرگے دو مو به صورت لمعانی در مکانے تشریف دارند و حضرت بابا پلنگ پوش هم پیش ایشان باادب نشسته اند و یعقوب بیگ هم بگوشه نشسته بانسهای بسیار در بغل دارد و من نیز بانس بلندے بدست گرفته ام آن بزرگ مرا می فرمایند که بانس را بما بده عرض کردم که من همین یک بانس گرفته ام و یعقوب بیگ بانسهای فراوان فراهم آورده دفعه دیگر فرمودند باز همین عرض کردم دفعه سیوم بابا پلنگ پوش بجانب من نگاه کرده اشارت فرمودند که بانس را بده بانس را بدست آن بزرگ دادم بوقت صبح که بیدار شدم از فضل حضرت صحت کامل یافتم و یعقوب بیگ فوت شد.

شاه خادم از مریدان خاص حضرت ایشان بکرات ذکر میکردند در زمانے که خان فیروز جنگ را عارضه در چشم رو داده از بصارت معذور گردید روزے بابا پلنگ پوش بجهت احوال پرسی به خانه اش تشریف بردند من هم در رکاب سعادت بودم خان فیروز جنگ باادب در خدمت نشست و التماس نمود که در باب بصارت چشم امید دارم توجه فرمایند حضرت ساعتے سر بگریبان تامل فرو برده ارشاد کردند اگر دو لک روپیه نذر بدهی چشمان تو درست می شود و این سخن سه دفعه بر زبان مبارک راندند خان فیروز جنگ این سخن شنیده سکوت ورزید حضرت سر بمراقبه برده بعد دیرے از نزد خان مذکور برخاستند شاه خادم میفرمودند که بجانب حضرت نگاه کردم چهره مبارک متغیر گردید و موهای محاسن و ابروان راست ایستاده و چشمان مبارک [illegible]

پرخون شده بود پاره‌ها از راه او رفته جانب فقیر متوجه شده فرمودند ای دیوانه چه خوب شد که نذر را قبول نکرد و همچنین در اثنای راه سه دفعه همین حرف بر زبان راندند بعد آنکه به مکان خود تشریف آوردند احوال شریف بهمان قسم متغیر بود در درون همین خانه می گشتند و باز بجانب فقیر نگاه کرده بکرات فرمودند که ای دیوانه چه خوب شد که نذر قبول نکرد در همین حالت خان مذکور کس خود را بخدمت حضرت فرستاده معروض داشت که دو لک روپیه موجود است حضرت فرمودند وقت گذشت الوقت سیف قاطع شاه خادم می گفتند که اگر خان فیروز جنگ اول نذر قبول نمودی البته چشمانش درست میشد لیکن چون خواهش ایزدی نبود توقف نمود روزی در خدمت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند مشکل کشا قدس سره شخصی این بیت خواند

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه   بهمین همت مردان سفید نتوان کرد

حضرت خواجه بر سر غیرت آمده فرمودند که بتوان کرد بتوان کرد.

ملا جان محمد از خلفای خاص حضرت بابا پلنگ پوش مدتی در قصبه نوساری از مضافات بندر سورت سکونت داشتند سالهای چند محنت فراوان بکار برده دو کتاب تصنیف کرده بخاطر داشتند که کتابها را بخدمت حضرت خواهم گذرانید توجه خاص در باره من خواهند فرمود چون کتابها از نظر مبارک گذرانید در آنوقت فقرا از برای خیابان گل پشتارهای خار می آوردند حضرت بملا فرمودند ای ملا چه کردی برو خار بیار ملا کتابها را گذاشته برای آوردن خار رفت حضرت یک کتاب بسقا و دیگری بخاکروب دادند ملا برگشته آمد و ملاحظه کرد چون در تصنیف محنت کشیده بود خیلی گران خاطر گشت و در خدمت حضرت آمده ایستاده شد حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند که ملا دو بت از برای خود ساخته بود ما بتهارا شکستیم باز بجانب خادمانی که سر و پا برهنه خار می آوردند نگاه کرده بملا فرمودند کار این است که اینها می کنند و تفسیر تفسیر گویان پندارهای که بخاطر داشتند دور کردند یاران دیگر زر داده کتابها را از نزد سقا و خاکروب خریدند.

شاه خادم و شاه عرب تبعه دیگر از مخلصان خاص میگفتند که وقتی خان فیروز جنگ

بعد گرفتن بشارت از قلعه بیادر گر عرف پرگانون بقصد زیارت روضه حضرت برهان الدین اولیاء
قدس سره بقصبه الوره رسیده و از انجا پیاده تا بدان مکان قدسی رفته سعادت اندوز زیارت گردید حضرت
خواجه عبد الولی دو بیدی که اکثر امرای عصر بخدمت ایشان ارادت داشتند و حضرت فخر امجد یادگار دو بیدی و
فضیلت پناه حضرت اخوند ملا ظهیر الدین استاد میر قمر الدین خلف خان فیروز جنگ که درین تحت
بخطاب نواب آصفجاه و نظام الملک موسوم اند با جمعی از فضلا و اکابر باستقبال رفتند حضرت
بابا پلنگ پوش پشکر خان مذکور تشریف داشتند نیز زیارت مرقد متبرک حضرت برهان الدین اولیاء
کرده طواف مرقد حضرت شاه زین الحق متوجه شده بر سر دروازه مقبره مطهره رسیدند که سید نیاز خان
بعد حصول زیارت بیرون آمده بخدمت حضرت ملاقی شد پرسیدند که کجا رفته بودی عرض کرد بزیارت
شاه زین الحق آمده بودم حضرت از سر لطف دستش بدست مبارک گرفته فرمودند بیا که آداب
زیارت ترا تعلیم کنم چون بآن مکان رسیدند رخسار مبارک بر زمین مالیده آستان جنت نشان را
بمحاسن شریف جاروب کشیده به سید نیاز خان فرمودند که ای سید زاده طریقه زیارت این است
بعده بدیره خان فیروز جنگ تشریف بردند جمعی از امیران و علما و فضلا و اکابر و غیرهم حاضر بودند
هر یک بتواضع برخاستند و خان فیروز جنگ بتعظیم پیش آمده حضرت را بر مسند خود نشانده بادب در
خدمت بنشست بعده فیروز جنگ نام هر یک از مردمان شهر که روشناس بودند برده و از کسان
خود پرسید که فلان بدیدن من آمده است یا نه همه گفتند آمده است از حضرت ایشان یعنی حضرت شاه
مسافر استفسار نمود ملازمان گفتند که نیامده اند خان مذکور بجانب حضرت بابا پلنگ پوش متوجه شده
عرض نمود که حضرت شاه مسافر بدیدن حضرت هم نیامده اند فرمودند ما بدیدن ایشان میرویم بعد از ان
که سوار شده متوجه شهر شدند حضرت ایشان در تکیه شریف زیر درخت توت و گل نشسته بودند و کرم جابه
وا بود بحجره داستماع نموده قدوم مرشد برحق از کمال شوق نموده از جا برخاسته پا برهنه برای استقبال دویدند
خادمان خبر یافته بدنبال روان شدند حضرت ایشان بجلدی تمام گذشتند شاه کوچک و شاه
عرب عمامه و خرقه شریف و اسپ سواری با خود گرفته روان دوان نزدیک عیدگاه خود را رسانیدند

حضرت ایشان عمامه و پیراهن بر بدن راست کرده کفشها را در پا انداختند و بر اسپ سوار شده و
روان گشتند و درین حال طرفه لطیفه پدید آمد مانی که حضرت ایشان از کثرت اشتیاق سر و پا برهنه
باستقبال حضرت شتافتند حضرت بر سر کوتل دولت آباد رسیده بودند از کشف باطن آگهی یافته
از غایت لطف از اسپ فرود آمده پیاده روان شدند بعد ازان که حضرت ایشان دستار و
پیراهن پوشیده بر اسپ سوار شدند حضرت بابا پلنگ پوش نیز دران لحظه سوار شده عنان توجه
معطوف ساختند چون سواری حضرت نمودار شد حضرت ایشان از اسپ فرود آمده پیاده راهی
شدند چون نزدیک رسیدند حضرت نیز از اسپ فرود آمدند حضرت ایشان سر بر قدم مبارک
افگندند حضرت سر ایشان را بر داشته در بغل گرفتند تا دیر با یکدیگر معانقه فرمودند و از جوش محبت
اشک از چشم هر دو بزرگ و جمیع اصحاب همراهی جاری بود و اثر محبت این دو بزرگ در دلها
چنان اثر کرد که هر کس که ازان سمت میگذشت از مشاهدهٔ آن حال حیران می گشت و اشک
از دیدها روان می کرد و از خود بیخود میشد یکبار از کثرت اژدهام مردم راه آمد و شد مسدود گردید بعد
معانقه دراز هر دو بزرگ در مزار حضرت شاه قاسم بری زیر درخت برنشسته قهوه نوش جان فرمودند
چون حضرت خواستند که سوار شوند فرمودند که سوار شوید حضرت ایشان یعنی شاه مسافر عرض کردند
که امید دارم در رکاب سعادت بروم فرمودند سوار شوید باز همین معروض داشتند مرتبه ثالث
بمبالغه تمام فرمودند سوار شدند و بتکیه چون تشریف آوردند دیده بابا پلنگ پوش در زیر دو
درخت پانگره که در میان صحن مسجد بود ایستاده کرده بودند درانجا فرود آمدند تا وقتیکه حضرت در آنجا
تشریف داشتند حضرت بابا پلنگ پوش جمیع فقرا فرمودند که قصه نخوانند و تلقین نگویند و ذکر جهر
موقوف دارند و اطفال که همراه بودند بآنها نیز تاکید فرمودند که شوخی نکنند روزی وقت دوپهر
حضرت بابا پلنگ پوش سر مبارک خود را برهنه کرده نشسته بودند حضرت ایشان بخیال آنکه حضرت
در تحلیل باشند از اندرون حجره برآمدند حضرت را بدین طرز نشسته دیدند فی الفور باز درون حجره
رفتند حضرت بابا از حضرت ایشان دستار بر سر مبارک گذاشته نشستند و از مخلصان کسی

کیفیت حضرت ایشان را از خدمت حضرت می پرسیدند میفرمودند مریدی که فائق تر از پیر باشد محمد مسافر است.

حضرت ایشان بکرات نقل میکردند که حضرت بابا پلنگ پوش گاهی بر سر جلال می آمدند و بر کرسی می نشستند مردمانی که پنهان کار ناشایسته کرده بخدمت شریف آمده می نشستند حضرت بهر شخصیکه مرتکب آن عمل میشد نگاه کرده میفرمودند که یاران میدانند که ما را از افعال ایشان خبر است و حال آنکه کسی که از کوتل هندوکش باین طرف میگذرد ما میدانیم که او در ولایت چه کس و چه کاره بود و چه کسب میکرد و در هندوستان چه خواهد کرد.

شاه شهید میگفتند که ضابطه بود که حضرت بابا پلنگ پوش شبها بعد از نماز عشا بیرون می نشستند و بعد دو سه ساعت اندرون پرده تشریف برده بحسب ظاهر دراز می کشیدند مردم میدانستند که حضرت بخواب رفته اند بعد از آنکه همه مردم می خوابیدند حضرت بیرون می آمدند و بعد تجدید طهارت باز اندرون پرده تشریف می بردند شبی بخاطرم رسید که حضرت هر شب بعد از خفتن مردم تجدید وضو نموده اندرون میروند آیا هیچ وقت سر مبارک باستراحت میگذاشته باشند یا نه آن شب خواب نکردم چون همه مردم بخواب رفتند حضرت بقانون معهود بیرون آمدند بعد از تجدید وضو اندرون تشریف بردند من گوشه از زیر پرده بر داشته نگاه میکردم دیدم که مستقبل قبله نشسته اند و تمام شب تا دمیدن صبح میدیدم که همین طور نشسته بودند و همچنین هر شب معاینه میکردم که حضرت اصلا خواب نداشتند و من اگرچه پنهان متوجه این معنی بودم لیکن حضرت از کشف باطن آگاه شدند و روزی بمن فرمودند که احوال بزرگان را چنین امتحان نباید کرد.

خواجه عبدالرحمن نام عزیزی میگفت که شخصی نقل کرد که من در لشکر خان فیروز جنگ بودم روزی در راه بخدمت حضرت بابا پلنگ پوش رو برو شدم حضرت نزدیک من آمده فرمودند چه چیز داری عرض کردم ندارم دست بکمر من کرده خوط قیمت سی روپیه که در کمر داشتم بدست خود گرفته فرمودند ای سگ دیدی مگر این چه چیز نیست و آن خوط را از کمر من بزور کشیدند آنگاه من توانستم

گفت در دل خود اندیشیدم که حضرت بزور از مردم چیز میگیرند درین اثنا یک اسپ جنگی شوخی نموده
سوار خود را غلطانیده نزدیک من رسید و در اسپ من غالب شد من در میان هر دو اسپ افتادم
و اسپان بایکدیگر لگد کاری میکردند دران حال دیدم که بابا پلنگ پوش گرد من حلقه بسته هر دو دست
خود سپر ساخته اند و لگدها بمن نمیرسد بعد ازان مردم از هر طرف آمده اسپان را از سر من دور کردند
و من بخدمت حضرت رسیدم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند ای دیوانه ما از کسی چیزی مفت
نمیگیریم و هر دو کف دست خود نمودند دیدم که هر دو کف دست مبارک از ضرب لگدهای
اسپان کبود شده بود.

حاجی عبد الغفار نام درویشی میگفت که از ملا عبد الوهاب شنیدم که روزی حضرت بابا
پلنگ پوش فرمودند که دردی بما پیچیده است و نمیدانیم که از چه سبب است بعد از ساعتی تفکر کرده
فرمودند که امروز دوازده روز است که چیزی نخورده ایم شاید که این درد فاقه است که بما زور آورده است
خادم خود را که شاه هوهو نام داشت طلبیده فرمودند که چیزی برای خوردن داری عرض کرد که قدری
برنج خام هست اگر حکم شود تیار کنم فرمودند کهچری شاه هوهو تیار کرده آورد حضرت جمعی از اطفال را
با خود نشانده دو سه لقمه نوش جان کردند و باقی طفلان خوردند شاه هوهو گفت من واقفم که حضرت
مدت دوازده روز گذشت طعام نخورده بودند بعد ازان که شدت فاقه غلبه کرد معلوم کردند که چیزی
نخورده ایم.

ملا عبد الوهاب می گفت که حضرت آنقدر استغراق داشتند که از خوردن و نه خوردن خود
اصلا خبر نداشتند و بعد از معلوم کردن زیاده از دو سه لقمه تناول نمیکردند. و

حاجی عبد الغفار میگفت که پسر مغلی از پدر خود نقل میکرد که پدرم شبی با من نقل میکرد که حضرت
بابا پلنگ پوش هر وقتی که درمی خورند پنج روپیه ده روپیه نذر میخواهند هرگاه که ایشان ولی باشند
چرا نذری طلبند ازین قبیل شکایات حضرت پیش من میکرد درین اثنا بخواب رفت و بعد از ساعتی
آه آه گفته از خواب بیدار شد من از سبب آه کشیدن پرسیدم گفت در خواب دیدم که شتر مستی

بر سر من رسیده و دهن خود باز کرده میخواهد بر سر افکند درین ضمن حضرت بابا پلنگ پوش ظاهر شدند و چوبی
بدست دارند و شتر را بآن چوب از سر من دور کردند من در همان خواب ده روپیه نذر حضرت کردم
حاجی عبد الغفار از پیران منقول نقل میکرد که صباح آن بابا پلنگ پوش بخانهٔ ما تشریف آوردند و
همگفته در آمدند و پدرم را فرمودند ده روپیه نذر ما را بده پدرم ده روپیه بخدمت گذرانید باز فرمودند
شتر و چوبی که در دست میداشتم دیدی پدرم تقصیر تقصیر گویان در قدم مبارک افتاد۔

احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سره

حضرت ایشان اکثر میفرمودند که ما بخدمت پیر و مرشد خود شب از روز و روز از شب نمی شناختیم
و پروای خواب و خور نداشتیم و در هر کار چنان سبقت می نمودیم که نوبت بدیگری نمیرسید و هر کاری که
حضرت میفرمودند از همه پیش قدمی نموده بجلدی تمام می شتافتیم و درین جلدی بسا گوشه از گلیم پا پیچیده
می افتادیم و مردم می خندیدند و فی الفور برخاسته شتابان میرفتیم و خدمت بجا می آوردیم خادم
باورچیخانه همه را طعام میرسانید و حصهٔ ما نگاه میداشت وقتیکه از خدمت فارغ میشدیم و تا ترتیب مجلس
شب میگذشت می خواستیم چیزی بخوریم درین اثنا گدای فریاد میکرد حضرت میفرمودند محمد مسافر تو خود
چیزی خورده باشی حصهٔ خود را باین سایل بده ما حصهٔ خود را باو میدادیم و خود گرسنه میماندیم و همچنین
روز دویم و سیوم و اکثر تا بهفت روز میرسید که فاقه میگذشت و در بجا آوردن خدمت یکسر مو
تجاوز نمی شد و حضرت برین احوال مطلع بودند لیکن باین قسم تربیت میفرمودند و عزیزانیکه بخدمت
حضرت حاضر میشدند و تنباکو می کشیدند و اکثر فقرا هم تنباکو کش می بودند ما خدمت همه میکردیم و تنباکو
پر کرده میدادیم تا حدیکه از کثرت مالش تنباکو کف دست ما پوست برتافته بود و خون جاری
می شد با این وصف ازین خدمت باز نمی ماندیم و موی سر و ناخن دراز شده بود و فرصت
سر تراشیدن نداشتیم و سر و پا برهنه شب و روز بخدمت حاضر می بودیم و یک لنگ کهنه برای
ستر عورت در کمر داشتیم و از پینه ها که بر یکدیگر دوخته بقدر دو انگشت سطبر گردیده بود و تنها بیا

در اینجا جا گرفته بود روزی حضرت بجای تشریف بردند و فقرا همه در رکاب سعادت رفتند
ما را برای شب داری در ویره گذاشتند عبدالله چهره آقاسی نام شخصی از مخلصان حضرت که
خیمهٔ او همنشین یک خیمهٔ حضرت می ایستاد احوال ما را مشاهده نموده پاجامهٔ از خیمهٔ خود برآورده گفت
این را بپوش و لنگ خود را ساعتی در آفتاب بگذار تا سپش کم شود ما قبول نکردیم پس از مبالغه
بسیار لازمی او را پوشیدیم و لنگ خود را در آفتاب گذاشتیم و فرش پا زمین از جهت سپش خواب نمی آمد
و بواسطهٔ محافظت ستر عورت پا دراز کرده خواب نمی توانستیم کرد بعد از آنکه لنگ را برآوردیم از
طرف سپش پا دراز کردن خاطر جمع گردیده سنگی زیر سر گذاشته در سایهٔ همان ویره پا دراز کرده
بودیم همدران لحظه سواری حضرت رسید این قدر فرصت نشد که برخیزیم چشم پوشیده افتاده ایم چشم
بجانب ما نگاه تیز تیز کرده بگذشتند بعد از آنکه داخل ویره شدند بسرعت برخاستیم و بخدمت
آمده ایستادیم حضرت بجانب ما با تبسم زیر خند نگاه کرده فرمودند که این لازمی پوشیدن و بفراغت
پا دراز کردن و بآرام در سایه خوابیدن باز ذوق خدا طلبی داشتن حضرت اکثر اوقات که با اهل
صحبت می داشتند در مقدمهٔ فقر می فرمودند که فقر سه حرف دارد فا اشارت است بفاقه
و قاف بقناعت و را بریاضت هر که این سه صفت در خود آماده سازد اسم فقر برو درست
آید و از فقر است که حضرت فخر الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند الفقر فخری آیا نصیب که باشد فقر
میفرمودند حقیری خاکی است خیمه ای که بر روی خیمه پشت پا را از وکفی و نه کف پا را از و بخشید
حضرت بابا لنگ پوش اکثر میفرمودند که فقیر را طلقی می باشد ولقی هر گاه از حلق چیزی گذشت نفس
او قرار یافت و خرقه یکبار باستحکام تیار نمود و پوشید خاطرش جمع شد پس از هیچ وجه تشویش نماند هرگاه
درویش بی تشویش گردید ولی میگردد حضرت ایشان یعنی شاه ساز باین کمترین خطاب کرده فرمودند
که گدائی برای نفس خود حرام محض است باتفاق همه اکابر درویش سوال وقتی میکند که سه روز برو فاقه
بگذرد و از عبادت باز ماند آن زمان از جا برخیزد و سه در یا هفت در بگردد و اگر چیزی فقدار سازد برگردد
و اگر چیزی میسر نشود هم باز گردد و تا سه روز دیگر پای صبر در دامن قناعت پیچیده بنشیند و نیز حضرت

ایشان یعنی شاه مسافر میفرمودند که در زمان ما فقرا بسیار شده اند و در ایام سابق کم کسی فقیر میشد و فقیر
میگردند مگر کسی را که در دنیا منعم می بود و دلش از اسباب دنیا نفرت میکرد و ترک تعلقات کرده بخدمت
مرشد کامل رجوع می آورد و مرشد او را در اول قبول نمیکرد و او بصدق اخلاص مدتی بدر پیر
حاضر بوده مشقتهای بسیار بکار می برد آن زمان پیر نگاهی بجانب او کرده میفرمود که گاه گاه می آمده
باش و این حرف از زبان پیر آثار نیک بختی خود دانسته خدمتها میکرد و بعد از مدتی دیگر که
حسن اعتقاد او با متحان میرسید از سر لطف خدمت جاروب کشی باو میفرمودند و پس از تقدیم این
خدمت خدمت مهیا ساختن کلوخ استنجا میفرمودند و اگر درین خدمت هم او را صادق می یافت
خدمت پاک ساختن جای ضرور مقرر می نمود و او این خدمتها را سعادت خود دانسته بدل و جان
بجا می آورد تا رفته رفته بخدمت باورچیخانه سعادت اندوز شده و بی وضو اصلا باورچیخانه نمی رفت
و بجای نمک چشی طعام اول بخدمت مرشد آمده اذن میگرفت و پیر میگفت آن زمان نمک
از دیگ می چشید و بعد از آن که طعام تیار شد بخدمت پیر آمده اذن میگرفت و طعام می کشید و
سفره پیش می آورد و غرض آنکه هیچ وقت طالب غافل نباشد و همیشه بپاکی و طهارت گذرانند
تا آنکه لقمه که بخورد از سبب پاکی دل از آلایش وسواس شیطانی سالم و محفوظ ماند هرگاه ظاهر
آراسته شد باطن را نیز حق سبحانه روشن میگرداند کما ورد الظاهر عنوان الباطن
و نیز می فرمودند طریقه فقرای سابق آن بود که هرگاه بخدمت پیر میرسیدند سر فرو میکردند و حرف
بلند نمی گفتند و اگر کسی را آتشی یا چیزی مطلوب میشد بر در مطبخ میرفت و حلقه در میزد و خادم
می پرسید او می گفت که آتش میخواهم بعد از آنکه خادم اذن میداد داخل شده آتش میگرفت
و میفرمودند که مرید نزد پیر مثل مرده است هرچه پیر فرماید موافق آن عمل آرد چنانکه گفته اند
المرید بین یدی الشیخ کالمیت فی ید الغسال و نیز میفرمودند که خادم مرید او خدمت
پیری آورده و ایستاده میکرد نزد مرید بجز یک لنگ چیزی نمی باشد و خادم موافق امر پیر از
برای مرید کفنی ساخته پیش پیر میگذارد و بعده پیر دست آن مرید فاتحه میخواند و خادم چون کفنی

را بمریدی می پوشانید و چون پیر مرید را کفنی پوشانید مرید در معنی مرد از جهت آنکه کفن مرده را می پوشانند و هر که مرده باشد از تندی و درشتی و عجب هرگز سر بر نمیزند و بعد از آنکه مرید کفنی پوشید خادم کاسهٔ آبی آورده مرید را امید بود او بخدمت پیری آمده و پیر جرعهٔ از آن می نوشید و بعد از آن میدان کاسه از جمعی که در مجلس حاضر می باشند می برد و هر کدام چیزی از آن آب میخورد و خادم مرید را بموجب اذن پیر در سایه می نشاند و آبی که در کاسه باقی مانده باشد مرید را میخوراند از جهت آنکه ببرکت سور بزرگان حق سبحانه آن مرید را جلای باطن کرامت کند که سور المؤمن شفاء واقع است.

ریاضات شاقه و احوال سعادت اشتمال حضرت ایشان اگر بتفصیل گذارش رود بتطویل می انجامد لهذا اندکی از آن بجهت استفادهٔ طالبان در بیان می آید حضرت ایشان با خدا عهد بسته بودند که بخواهش خود چیزی نخواهیم و هر گاه چیزی نخواستند آنچه از غیب میرسید بخادم میفرمودند که بجماعت فقرا و مستحقان و غیر ایشان تقسیم نماید و خود بفاقه بسر می بردند و از کثرت فاقه سر مبارک بگردش می آمد آن وقت میفرمودند که چیزی هست فقیر حقیر پارهٔ نان خشکه که موجود می بود آورده در پیش حضرت میگذاشت از سبب سختی نان و ضعف دندان خاییدن متعذر بود کاسهٔ آبی نیز بخدمت آورده می نهاد و حضرت بسر و پا که طریقه مسنون است نشسته و در آب تر کرده نوش جان میفرمودند بارها عرض کردم و مخلصان دیگر نیز بعرض میرسانیدند که پاره تاریخ اگر برای حضرت پخته شود مضائقه ندارد بجانب فقیر نگاه کرده میفرمودند تو نمیخواهی که فردای قیامت ما را نزد خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شرمنده کنی که فقرا و غربا را نان دهیم و خود برنج خورم عمر مستعار که دو سه روز بیش نیست خواهد گذشت فقیر از عرض خود نادم و پشیمان شدم تقوی و ریاضت حضرت ایشان بیرون از طاقت بشری بود امر معروف و نهی منکر عجب بود گاهی احیانا از زیر دیوار تکیه میگذشت و بجناب حضرت معلوم میشد خود دُره بدست مبارک گرفته او را تنبیه شرعی میرسانیدند هر کسی می بود چنانچه مردم شهر که در مغل پوره می بودند از تکیه براه آمد و رفت

خود موقوف کردند مقصود تمام سعود وقت حضرت از بس که مشهور بود احدی از مردم اشرار مجال بجواز
عرف تکیه تنبر که نداشتند بعضی از فقرا که تنباکو کش بودند چپها را که نام تنباکو در حضور حضرت بر زبان
آوردند کشیدن معلوم گرفته که حضرت درون حجره تشریف میداشتند یا جای تجدید وضو می رفتند
پنهانی نفسی چند کشیده و فی الفور آلات تنباکو کشی را گوشه پنهان میکردند اگر احیانا بنظر مبارک
می درآمد چلم وحقه را بر سر آنها می شکستند و از تکیه زده بیرون می بردند بعضی از آن کار را تشنیع آورده
عفو تقصیر میخواستند و همیشه نماز بجماعت میگذاردند و اکثری از افغانان و کشمیریان و غیر ایشان
که در اطراف تکیه می بودند و اسلام نام نمازی دانستند بهدایت آن هادی کامل بر جاده حق پیچیده
آمده و بهر پنج وقت نماز حاضر می شدند تا بجائیکه همه فرزندان ایشان نماز گذار شدند و حضرت
همه وقت پیش از وقت نماز در مسجد آمده و منتظر قوم می نشستند و اکثر شب به بیداری میگذشت
و داب مقرر بود که بعد نصف شب از حجره بیرون آمده یکدفعه یا دو دفعه در تمام تکیه سیر میفرمودند
و بر سر هر کسی میرسیدند ساعتی توقف کرده میگذشتند و هیچکس را از آمد و رفت حضرت خبر
نمی شد و چون یک پاس شب باقی میماند گاهی در حجره و گاهی در مسجد مستقبل قبله می نشستند و
اصحاب همه در اطراف کسب فیض مینمودند چون صبح صادق میدمید بیرون میفرمودند که اذان
بگویید و باز مستقبل قبله می نشستند و نماز بجماعت ادا کرده داخل حجره می شدند و عزیزان مثل میر
محمود علیه الرحمه و خلیفه عبد الرحیم و خواجه محمد سعید حاجی عبد الکریم و خلیفه حاجی عاشور و شاه شهید
حاجی عارف و آخوند ملا شفیق که الحال در بدخشان کرم فیض آباد نام دارد در قید حیات اند و بجای
استاد متمکن اند و دیگر یاران و عزیزان در مسجد بمراقبه مشغول میشدند تا وقت اشراق و حضرت
بعد از نماز اشراق کتاب مثنوی معنوی را بدست گرفته در بنگله تشریف می آوردند عزه کرام و دیگر
مثنوی حاضر میشدند شیخ عبد الله نام غریبی طالب علم و شاعر از مردم بلخ مثنوی میخواندند و دیگران طبع
می بودند اگر جائی مشکل رو میداد فضلا مثل مولوی ظهیر الدین و آخوند ملا عبد الله بدخشی و عزیزان که
حاضر می بودند باهم مذاکره و مباحثه میکردند و بعد از آنکه معنا حاصل نمی شد حضرت و ... بیان

مبارک می فرمودند که شغل همه می شد تا برآمدن یکپاس روز وجد شغل معنوی می بود بعد ازان تشریف
به حجره می بردند و هر کدام فرض شده بجا نهای خود ها میرفتند و حضرت بعد دو ساعت باز تجدید وضو
کرده درون حجره بمطالعهٔ تفسیر و احادیث نبوی صلی الله علیه و علی آله و سلم مشغول می بودند تا قریب دو
پاس و چون وقت قیلوله که مسنون است میرسید یک دو ساعت استراحت میفرمودند و باز بر نماز
تجدید وضو ساخته در مسجد تشریف می آوردند تا آنکه مردم حاضر می شدند نماز به جماعت خوانده
باز به حجره می آمدند و کتب مشایخ مثل تذکرة الاولیاء و نفحات و رشحات و دیگر کتابها مطالعه
مینمودند تا قریب سه پاس روز و بعد از سه پاس روز تجدید وضو نموده برای نماز عصر تشریف
می آوردند و یاران همه کسب سعادت معنوی می نمودند و بعد فراغ از عصر میر عرب و قبل از
ایشان عزیزی که پیش از ایشان بودند کتاب سلسلة العارفین یا کتابی از کتابهای که سابق مذکور شده
میخواندند و حضرت معنی آن از زبان مبارک میفرمودند و عزیزانی که بشغل باطن مشغول بودند
در ضمن این معنی گفتن بمطالب باطنی خود ها فایز میگردیدند تا نماز مغرب بعد ازان داخل حجره شده
در حجره چراغ نمی بود مگر بجای ضرورت چنانکه طریقهٔ مسنون است و قبل از نماز عشا داخل مسجد می شدند و
انتظار قوم میکشیدند و نماز بجماعت میخواندند و ساعتی در مسجد توقف نموده بعضی از اکثر جاهای خود ها
رابجهت تکبیر در خدمت شریف می آوردند تکبیر فرموده درون حجره تشریف می بردند و بعد کشیدن
سرمه خادمی که همراه می بود بیرون می آمد و حضرت از اندرون دروازه حجره را زنجیر می کردند
اوقات گرامی حضرت برین نمط میگذشت و تا مدت سی سال یا سی و پنج سال هرگز تکبیر تحریمه
فوت نشد ازینجا توان دانست که تشرع و اتباع سنت نبوی صلی الله علیه وسلم تا چه غایت داشتند
حضرت از هیچ جا چیزی مقرر نداشتند و مبلغها در ایثار غریبان و مساکین و یتیمان و بیوگان
یومیه و سوای آن از نقد و پارچه وغیره مقرر بود از غیب میرسید و هر روز خرج می آمد و هر جائیکه
می آمد محروم نمیرفت و با این همه تصرفات خود بفقر و ریاضت اوقات شریف را بسر می بردند
بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که در صحیح بخاری است خیر الناس فی آخر الزمان

خفیف الحاذ هل یا رسول الله شیخنا خفیف الحاذ قال الذی لا اهل له ولا ولد له
همیشه در تجرید و تفرید گذرانیدند و تعلق و تأهل اختیار نکردند و بخصوصان و یتیمان شفقت و التفات بسیار
میفرمودند و دست الطاف بر سر آنها می‌کشیدند و بجانب اصحاب که در حضور مبارک می بودند نگاه
کرده این بیت از طبع مبارک خود بر زبان میراندند.

پسر هر که دیدم پسر خود گفتم — مفلس از بهر جانم که یتیمان نامم

در ایام محرم و ربیع الاول یتیمان و خصوصان را طلبیده نزد خود می نشاندند و دست ترحم
بر سر و روی آنها میگذاشتند و چشمان مبارک را اشکبار مینمودند و میوه یا نقد هر چه موجود می بود به
آنها داده رخصت میکردند و اکثر بود اینکه یکی کارهای خود را بجناب حضرت گفته میفرستادند
کارهای که تعلق بذات حضرت میداشت متوجه شده سرانجام می نمودند و آنچه به دیگری متعلق می بود
بفقرا اشارت میکردند و فقرا بانصرام میرسانیدند و بجای عیادت مریض و نماز جنازه بجا آنها غربا
میرفتند و اگر حضرت خبر می یافتند که غریبی بیمار است یا مریض بخدمت حضرت گفته میفرستاد همان
ساعت تشریف می بردند و بر بالین او می نشستند و دست شفقت بر سرش میگذاشتند و دعا به
صحت او دعا میکردند و فاتحه میخواندند و هر چه موجود می بود برای خرج معالجه عطا میفرمودند و آن
مریض را همین مرحمت حضرت تقویت ظاهر و باطن دست میداد و خوشوقت میشد و شفا می یافت
و هرگاه خبر وفات غریبی می شنیدند و اکثر چنان اتفاق می بست که اگر چه فاصله دو کروه در میان
می بود میرفتند و برای غسل و دیگر شرائط بفقرا میفرمودند و فقرا سعادت دانسته سرانجام می دادند
و نیز میفرمودند که فقیر می باید که مالک هیچ چیز نباشد و اگر حق تعالی از جایی چیزی برساند فی الفور صرف
نماید و اگر چیزی بماند داب فقیران است که پیش خود نگاه ندارد تا اگر قضای الهی در همان شب وفات
یابد بار زده او چیزی نماند فقرای پیشین همین طریقه داشتند.

حاجی قاسم نقل میکردند که روزی حضرت ایشان مقابله کتاب مثنوی میفرمودند و من بخدمت
شریف حاضر بودم در این اثنا شخصی بجناب حضرت رسیده و بزبان هندی سوال خود کرد که نان

مردم شنیده می شود که گفت فلان یافت فلان نیافت معنی این سخن معلوم نشد حضرت فرمودند
آنچه شما شنیده اید ما هم شنیده ایم اما تحقیق یافت و نیافت مفهوم نمیگردد و بعد از ساعتے باز سوال
کرد حضرت همین جواب فرمودند دفعه سیوم بمبالغه گفت حضرت کتاب بدست گرفته فرمودند اے
عزیز اینکه شما میگوئید مثل این کتاب نیست که شما را بنمائیم این مقدمه ایست که بتقریر راست
نیاید آن عزیز ساکت ماند و از خدمت رخصت شده رفت بعد از ساعتے جوانے بصلاح آراسته
که اثر ریاضت از ناصیه اش هویدا بود بملازمت حضرت رسیده سلام کرد و بتواضع و شکستگی تمام
در فرش گاه نشست و بعد از ساعتے نیازے که داشت از کیسه بر آورده بدست گذرانید التماس
فاتحه نمود و رخصت شده رفت بعد از رفتن او حضرت بجانب اصحاب متوجه شده فرمودند
که نشان یافت درین جوان است و نشان نایافت در آن عزیز است نیز میفرمودند که در اوائل
ایام که از جناب مرشد برحق رخصت خواسته بسیاحت بر آمدیم در اطراف تهته و بهکر و بنگاله
و اودیسه و جنگلات تا ملک گوکن سیر کردیم در هر منزلے و در هر مکانے که میرسیدیم در مسجدے
فرود می آمدیم هر جا که با مردم نیک اتفاق صحبت می افتاد بدلداری و محبت پیش می آمدند و
در بعضے مواضع کار با مردم عوام می افتاد و آنها از فرود آمدن مسجد مانع می آمدند و ایذا رسانیده
می بر آوردند هر چند تقصیرے که بحسب ظاهر عارض میشد کشایش تمام در مقصد باطن می یافتیم
و نیز میفرمودند که شاه صبا و میر الیاد و غیره پسر خوانده هاے حضرت ربنا که زمین خاک توده مقرر
ساخته هر روز بشغل تیر اندازی میکردند و اکثر اوقات دو پهر یا سه پهر که حضرت یعنی بابا پلنگ پوش
در حجره شریف تشریف می بردند آن اعزه ما را می طلبیدند ما نیز رفتیم و ایشان بزور کشیده می بردند
و ما را بر بلندی ایستاده میکردند و شخصے اشارت مینمودند یکبارگی لگدے بزور تمام بر پشت یا بکمر میزد
و بے اختیار بر زمین افتاده غلطان و پیچان بپائین می آمدیم و آنها خنده ها میکردند و ما را چون پیش
بندگی حضرت پیش نهاد خاطر بود هر جفا که آنها میکردند بر داشت میکردیم و هیچ نمی گفتیم و رنجے که
در آن وقت بظاهر میکشیدیم در مقدمه باطن باعث ترقی و افزایش کلی میشد.

ذکر کشف حضرت ایشان یعنی باباشاه مسافر

خواجه میرشاه سمرقندی کل آبادی از بنی اعمام خان فیروز جنگ که در اوائل منصبدار بادشاه عالمگیر بود و آخر ترک نوکری نموده کرده در خدمت حضرت ایشان دست بیعت کرده خرقه پوشیده بود نقل میکرد که وقتی حضرت ایشان از حجره شریف برآمده بر کنارهٔ آن تشریف آورده ایستاده شدند در آن ایام میر محمد طاهر که از مریدان خاص حضرت بیماری صعب داشت و مرض بطول کشیده بود یکبارگی بخاطرم گذشت که بزرگان سلف در بارهٔ مریدان خود توجهات میفرمودند و اگر مرضی میرسید آن مرض بر خود قبول میکردند و بیمار صحت می‌یافت میر محمد طاهر که مرید برگزیدهٔ حضرت است مدتی است که بیمار است و حضرت توجه نمیفرمایند من این خطره را از خاطر دور کردم دفعهٔ دوم همین خطره در دل راه یافت باز دفع ساختم مرتبهٔ سیوم همین خطره رو نمود همان لحظه حضرت بجانب من نگاه کرده بطرف حجره راهی شدند و بدر حجره رسیده چق را برداشته بطرف من متوجه شده فرمودند اجل دو قسم است یکی اجل معلق که بهرگاه پیشی رو نماید بتوجه اولیاء اللّه و خیرات و تصدقات برطرف میتوانند شد دوم اجل مبرم که انبیاء و اولیاء و غیر ایشان را در آن دخل نیست و دفع آن توجه ممکن نباشد میر محمد طاهر را اجل مبرم در پیش آمده بعد از سه روز وفات خواهد یافت لیکن الحمد للّه ایمان بسلامت خواهد برد خواجه مذکور میگفت که میر محمد طاهر بعد سه روز برحمت حق پیوست از زبانی باباشاه خادم و آخوند ملا سیف الدین منقول است که میر محمد طاهر اولاد نداشت مدتی و از نبودن فرزند بود روزی بمقتضای طبیعت بشری و ملال در خدمت حضرت آمده دستار از سر و جامه از بدن وا کرده لنگ بر کمر بسته التماس نمود که میخواهم آنچه از نقد و جنس دارم ایثار درویشان کرده خرقهٔ درویشی بپوشم امیدوارم قبول شود حضرت باعث این معنی پرسیدند عرض کرد که فرزند ندارم حضرت زمانی دست بچانهٔ شریف داشته سر بجیب مراقبه گذاشته فرمودند که بعد چندی جواب آن شما خواهم داد میر مذکور از خدمت حضرت رخصت شده بخانهٔ خود رفت بتوجه حضرت همان شب بخانهٔ میر امید فرزند شد و بعد نه ماه متولد شد آن زمان حضرت میفرمودند نقد و جنسی که آن روز نقد میکرد اگر فقیر و

پسر بخشیدیم پسر مذکور خلف با سعادت را بطریق فرزندی و خادمی نذر حضرت کرد۔

خواجه محمد عابد سوداگر از مردم شرفا و نجبای کشمیر که ملقب بقاضی و مرید خاص حضرت ایشان اند وقتی بیماری سخت داشتند حضرت دو سه مرتبه چند بعیادت خواجه مذکور تشریف برده بودند روزی که آزار شدت تمام نموده مردم بخدمت حضرت آمده عرض نمودند که وقت خواجه نهایت تنگ است حضرت بمجرد شنیدن بخانهٔ او رفتند و این کمینه در رکاب حاضر بودم وقتی که رسیدند احوال خواجه را ملاحظه فرمودند دیدند که در حالت نزع گرفتار است و امید حیات منقطع گشته از شنیدن گریه که در بارهٔ خواجه داشتند چشم مبارک اشکبار گردید ساعتی مراقب شدند بعده بحاضران مجلس فرمودند که فاتحه از برای حصول شفا باید خواند بعد فاتحه بمکان شریف تشریف آوردند چون روز پنجشنبه بود بعد از ادای نماز عصر ختم خواجگان کردند اما خاطر شریف بسیار متردد بود همه یاران منتظر بودند که این ساعت خبر وفات خواجه رسید علی الصباح بعد ادای نماز بامداد بتعجیل تمام در حجره تشریف بردند باین کمترین ارشاد فرمودند که خواجه بزرگ قدس سره از برای هم مسلمانی پلنگینه در گردن انداخته بزاری تمام از جناب الوهیت کار او را پیش می بردند ما نیز امشب در جناب حضرت حق سبحانه در باب صحت محمد عابد استدعا کردیم او را بما بخشید رفته خبر بگیر این کمترین در آنجا رفته دید که خواجه مذکور که دیروز در حالت سکرات بود بتوجه حضرت عرق سرد کرده و صحت کلی یافته طعام برای خوردن طلبیده اند کمترین بجناب حضرت رسیده بعرض رسانید فرمودند الحمد لله الحمد لله شد برحم شیرین کلام چه خوش می سراید

شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار ... که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

خواجه محمد عابد ذکر میکردند که موضع قصاب کشیره که بموجب فرمان در مصارف نقرای حضرت مقرر بود در زمان صوبه داری داود خان متصدیان آن موضع را بضبط در آورده بودند خدمت بابرکت حضرت سرفراز شدم حضرت از من پرسیدند که با شیخ عبد السلام متصدی صوبه دار آشنا هستید عرض کردم که معرفت دارم ارشاد کردند که نزد او برو بعد هم چشمی و اگذاشت موضع از او حاصل کرده بیا بیکار ام کند

که مرا با او انقضا سار تباطی نیست گفته مرا قبول خواهد کرد حضرت فرمودند بعنایت الهی کار می شود چون بخانهٔ متصدی رسیدم اندرون خانه بود و سابق هرگاه که آنجا میرفتم تا دیر نشستن ملازمان خبر میکردند و او بیرون می آمد این مرتبه همین که رفتم ملازمانش خبر کردند همان لحظه مرا بخلوت نزد خود طلبیده و جهت آمدن بیوقت بلطف از من پرسید بمجرد آنکه حقیقت موضع را از زبان من شنید چیزی نوشته ومهر کرده بدست من داد و گرفته بخدمت حضرت آوردم حضرت این بیت خواندند

کار نه این گنبد گردان کند　　　هر چه کند همت مردان کند

بعرض رسانیدم این همه آثار توجه حضرت است وگرنه ربط من با او چندان نبود.

میرزا محمد امین بیگ خادم خاص حضرت ایشان همشیره زادهٔ خلیفه عبدالرحیم که از خلفای حضرت اند در زمان طفولیت در کنف عاطفت حضرت تربیت و پرورش یافته ذکر میکردند که از خادمان حضرت کسی را کشفی روی نمود و بجناب حضرت ذکر میکرد و مغرور بود که ما این را کمال نمیدانیم زیرا که کشف از ریاضت است هر که ریاضت کشد صاحب کشف میشود و این مقدمه پایدار نیست هر شی دران نمود است هرگاه زنگار گرفت مشاهده تمثال از ان منع گردیده و مرتبه که فی صفاته کمال دارد آن را هرگز تنزل نمی شود و این صفت وحدت است که از حق رسیده و خودی خود را محو ساخته بذات حق واصل شود و چون باین درجهٔ اعلی فائز گردید از بیم نقص و آفت زوال مصون و فارغ گشت مثل آبی که تا در سبوچه است آب سبوچه میمانند وقتی که بدریا انداختند همین دریا شد

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند از خواجه محمد سعید که از جملهٔ خلفای حضرت بودند وقتی ایشان را مقدمهٔ باطنی تنبیه عظیم رو داد حضرت از روی کشف آن حضرت اشاره کردند که بسیر چوک بروید چنانچه خواجه رفتند و معاودت کرده آمدند نزدیک مسجد جمیل بیگ خان رسیده بودند که بهمین توجه حضرت انبساطی حاصل شد و کار ایشان گشایش یافت چنانچه می گفتند که تا رسیدن تکیه بفرصت یک لمحه بآسمان چهارم رسیدیم و سیر کردم چون بخدمت حضرت سعادت اندوز شدم بجانب من نگاهی از لطف و کرم نموده فرمودند که گشایش شما همین بود خلیفه عبدالرحیم این مقدمه را شنیده و گفتند که ما را بعد مدت دو سال این

درجه حاصل شده بود و شما ما را از تفضل حضرت دریک لحظه حاصل گردید۔

سید الدین استاد محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد که مرد سید و از خلفا توجه خود بود ایشان را
داعیه خدا طلبی پیدا شد چون دران وقت خواجه محمد سعید از خلفای حضرت ایشان در شاهجهان آباد
تشریف داشتند سید الدین بملازمت خواجه رسیده مرید شدند و خواجه شغلی بایشان فرمودند مدتی بآن
اشتغال داشتند وقتی ایشان را قبض باطنی رو نمود خواجه هر چند در باب ایشان توجه فرمودند بسط
رو ننمود و آخر الامر خواجه بسید فرمود که شما عرضداشتی بجناب حضرت ایشان بنویسید و من هم از طرف
خود سفارش نموده یعنی این کمینه کمترین مینویسم انشاء الله تعالی ببرکت انفاس متبرکه حضرت گشایش کلی
رو خواهد نمود چنانچه سید عرضداشت بجناب حضرت نوشتند و خواجه هم از طرف خود بنام تحریر نمودند
بدین مضمون که سید الدین نام از سادات کرام از خلفا وقت از چندگاه غایبانه ارادت بجناب حضرت
آورده مرید شده اند ایشان را شغلی فرموده بودم بآن مشغول بودند درین ایام قبضی در باطن ایشان
رو داده و ایشان عرضداشت بجناب حضرت نوشته اند ما از راه ادب عرضداشت علحده
از طرف خود بجناب حضرت معروض نداشتیم شما این خط را با عرضداشت سید در وقت نیک از
نظر مبارک گذرانیده جواب حاصل کرده بفرستید بنده کمترین خط مذکور را با عرضداشت بنظر حضرت
گذرانید حضرت آن عریضه و خط بمطالعه خاص درآورده فرمودند که کاغذ و قلمدان بیار فقیر کاغذ و
قلمدان آورد حضرت مسوده در جواب آن از دست مبارک خود قلمی فرمودند نقل آن بجهت استفاده
طالبان درین صحیفه مرقوم میگردد سعادت و ارشاد شمائل آن نجابت پناه فرزند خواجه محمد سعید بد
باطنی و الالا مجاد و بعد مخفی نماند که این پیر ضعیف منبع جرم و عصیان را وقت باخر رسیده و قوای بدنی
تمام از کار مانده و از بی حوصلگی هیچ کاره و هیچ نمیتوانند پرداخت احیانا اگر یاری دوستی را کاری
و مشکلی پیش می آید و التماس میکنند بغیر از آنکه بارواح طیبه اکابر متوجه شده فاتحه خوانده شود میسر
دیگر نیست و از یاران هم کسی که از و کاری کشاید هم نیست چنانچه سیادت پناه نجابت دستگاه سید
از جملۀ مطالب خود نوشته ارسال داشته بود عجب است که شما برادران در آنجا باشید و این

قسم مطالب را متوجه شده بجلب رسانید و حواله باینجا کنید باید که درین وقت امتحانات توجهات خوب نمود بهمت آزمائی کرده بیجا نمائید که کار بایش رود چنانکه حضرت خواجه بزرگ از باب بجم سلطانی توجهات کرده اند اگر باین نمی شد پا لهنگ در گردن انداخته سر برهنه و پا برهنه کرده پیش خدا بعاجزی و تضرع پیش می برده اند الحمد لله شما جوانید باید که درین وقت از شما کار با کفایت شود و بندهای خدا از شما مستفیض شوند ریاضت بر خود باید گرفت گرسنگی و بیخوابی اختیار باید کرد جوانی غنیمت است

تا محنت سرمای زمستان نکشد　　پر گل نشود دامن هر خار که هست

بے محنت راحت میسر نیست عادة الله چنین جاری شده است در جوانی از بسکه هرزه گردی کرده والاینجا آمدم سر برهنه و پا برهنه گشتیم بامید آنکه شاید منظور نظر دوستان شویم نشد از همان وقت گرفتن در طبیعت راه یافته بود الحال در وقت پیری موثر شده و بسیار ضعف رو داده بهر حال محل شکر است دیگر یاران من این پیر هیچکاره را مرده انگارید و سعی نمائید که فقیرے که در صحبت شما وارد شود از هر عیب بیرون رود والسلام علی الکلام۔

میر عبد القادر نقل میکردند که در ایامیکه تحصیل علم نزد مولوی ظهیر الدین میکردم و تابوت حضرت بابا شاه پلنگ پوش قدس سره از کلبرگه بجهت بنیاد آورده مدفون ساختند در دل خود نیت کردم که امشب شب جمعه است در تکیه رفته و اول ختم شوم و حضرت ایشان را ببینم و شب نیز مزار حضرت بابا پلنگ پوش بگذرانم از خانه بتکیه آمدم بعد فراغ ختم و نماز عشا حضرت ایشان از مسجد متوجه حجره خود گردیدند و بجانب من نگاه کرده شاه کوچک طالب علم را فرمودند که بوریا درون مزار شریف برای میر عبد القادر فرش کنید و خود درون حجره رفتند و حال آنکه من نیت خود را بهیچکس ظاهر نکرده بودم این معنی باعث ازدیاد اعتقاد من گردید۔

نیز میر عبد القادر میگفتند که روزے در مقدمهٔ وحدت الوجود مباحثه در میان طلبهٔ علم رو داد و هر یک برای خود حرفے میگفت در همان شب حضرت ایشان را در خواب دیدم و سلام کردم و همان مسئلهٔ وحدت الوجود را بخدمت عرض کردم و پرسیدم که حرف من درست است یا حرف عزیزان دیگر حضرت

در جواب من فرمودند که آنچه شما فهمیده‌اید همان درست است.

میر اجمل که بخطاب مبارز خان مخاطب اند ذکر میکردند که مرا در شاهجهان آباد آزار سخت روداد بحدی که مشرف بر موت شدم و امید از زندگی منقطع شد شب بخواب دیدم که حضرت خواجه نقشبند قدس سره ظاهر شدند و مرا امیر فرمانید که تو توبه کن و مرید محمد ساز شو عرض کردم که ایشان در دکن و من در اینجام بیمه چه قسم شوم فرمودند که خواجه محمد سعید از خلفای ایشان در اینجا هستند نیابتاً نزد خواجه مذکور مرید شو گویا مرید ایشان شده باشی صبح که برخاستم آثار صحت رو بخفیف آورد و نیابتاً بخدمت خلیفه خواجه محمد سعید ارادت آوردم و در دل خود اسپی نذر حضرت ایشان کردم بعد چندی که در دکن باورنگ آباد رسیدم خواجه عرب شاه خالوی من خدمت صدارت اورنگ آباد داشتند کیفیت آزار و مقدمه خواب را مفصل پیش خالوی خود بیان کردم و گفتم اسپی نذر حضرت مرشد ادام خواهم گذرانید چون خالوی در جناب حضرت ایشان در هیچ بابی از روی ایشان اعتقاد نداشتند منع کردند و گفتند که تو چرا اسپ با ایشان میدهی حواله ما کن که فروخته بر علما و فضلا و مستحقان دیگر تقسیم نمایم من هر چند گفتم خالوی منع می نمودند آخر الامر لاچار شده گفتم که اگر پیرین برحق خواهند بود اسپ خود را خود از من خواهند گرفت چنانکه روز دویم بجناب حضرت رسیدم حضرت تبسم کنان فرمودند که اسپ نذر ما را بیاری و بیعت من اسپ را نذر کردم و تجدید ارادت بجناب حضرت آوردم خالوی من این مقدمه شنیده اعتقاد راسخ بجناب حضرت آوردند و از جمله معتقدان صمیم گردیده و ثانی الحال مرید شدند.

منصور خان مرحوم که در ایام سابق صوبه داری اورنگ آباد داشت بعد چندی تغیر شد بر کنار دریا یک پرسول باغی داشت آنرا بعوض مبلغ سه هزار روپیه نزد خواجه محمد عابد که از مریدان خاص حضرت بود گرو گذاشت مدتی آن باغ در تعلق خواجه مذکور بود روزی خواجه مذکور در خدمت حضرت آمده التماس کرد که ساعتی بطریق سیر در باغ قدم رنجه باید فرمود حضرت قبول فرموده تشریف بردند در میانه باغ چبوتره خاک ترتیب داده بودند و بر دو گوشه آن درخت انبه و بر دو گوشه آن

دو درخت جا من نشانده بودند به کمال بزرگی و ارتفاع حضرت آن درختها را دیده بسیار خوش
شده فرمودند این عظمت درخت کمتر دیده شده است و در زیر همان اشجار بر چبوتره نماز پیشین ادا
کردند و بعد ازان بجهت تجدید وضو بر کنار دریا که جدول آمده وضو ساختند و دو رکعت نماز شکر وضو
در همان کنار دریا خوانده باز بر همان چبوتره تشریف آوردند نماز عصر را بجمعیت خواندند و دعا بحق خواجه
محمد عابد خوانده فرمودند این باغ آباد ان شود بعد ازان آنحضرت ازین عالم رحلت فرمودند پس ازان آن باغ
را مالکان از نزد خواجه محمد عابد خلاص کرده به محمد غیاث الدینخان فروختند در اطراف باغ چهار دیوار خشتی
کرده و جائیکه حضرت نماز ظهر و عصر خوانده بودند یادبودی معقول مرتب ساخت و در کنار دریا که
دو رکعت شکر وضو گذارده بودند نیز عمارت سنگین با وضو الحال موجود و برقرار است بزرگی فرماید

گر بیاری رخ بشوئی خارها هم گل شود
ور بصحرا مو فشانی دشت پر سنبل شود

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که ملا محمد بیگ نامی میگفت که وقتیکه از ولایت می آمدم
بر سر کوتل که مشهور است رسیدم و مانده شده بر تخته سنگی نشستم دیدم که دو عزیزی از صحرا پیدا شدند
و از من گذشتند و با من گفتند برو بملک دکن بعد ازان که بدکن آمدم حضرت ایشان را بجبهه
بنیاد دیدم که یکی ازان دو عزیز که دیده بودم حضرت بودند در جناب حضرت مرید شدم بعد چندی
که از خدمت حضرت مرخص شده در لشکر غازی الدینخان رسیدم حضرت بابا پلنگ پوش را دیدم که
بر سر کوتل دیده بودم پس از چندگاه بارادهٔ نوکری در لشکر بادشاه زاده محمد کام بخش رفتم حضرت
ایشان سفارشی در باب من بعرب بیگ خان که از مریدان با اخلاص بود و پیش بادشاهزاده تقرب
تمام داشت نوشته بودند سفارش نامه گذرانیدم خان مذکور سفارش نامه را بوسیده بچشمان
خود مالیده و گفت عجب وقتی است که شما برای نوکری آمدید درین ایام بادشاهزاده نوکران خود را
برطرف میکنند به برکت توجه حضرت امید قوی است که نوکری شما صورت پذیرد و بطفیل شما دو سه
کس دیگر هم نوکر شوند خان مذکور حقیقت را بمتصدیان سرکار بادشاهزاده ظاهر نمود آنها گفتند که بادشاهزاده
نوکران قدیم را دور میکنند چه جای آنکه مردم جدید را نگاه دارد خان مذکور گفت که روز دوم جای عجز

پیش بادشاهزاده رفتم و سلام کردم بادشاهزاده به مهربانی تمام دست بر کتف من گذاشته حرف میزده
میرفت و از من پرسید که از اخبارات تازه هر چه اطلاع باشد بگوید عرض کردم که پیر را استغفار است
بجای نوکری یکی از مریدان خود بمن نوشته اند بادشاهزاده پرسید که پیر شما چه نام دارد من نام مبارک
حضرت را اظهار کردم چنانچه بمجرد شنیدن نام شریف بمن فرموده که او را بیارید ملا محمد بیگ میگوید که
خان مسطور بنده را بجهت بادشاهزاده برده ایستاده نموده و کس دیگر را نیز که از مدتی پریشان احوال
و امیدوار نوکری بودند ایستاده کرد و بادشاهزاده همراه آن سه عزیز را یک یک صدی منصب مقرر
نموده پس از تفضلات حضرت در اندک فرصتی مرفه احوال گردیدم عرب بیگ خان میگفت که
محض بعون حضرت کار شما صورت گرفت و الا ممکن نبود. نیز

میرزا اسمعیل میگویند که وقتی که کنار باولی آب جاری شد فقرا سنگ گل می کشیدند حضرت بر کنار باولی نشسته
بودند و چون بدن مبارک نهایت ضعف داشت پیراهن بالاپوش پوشیده بودند دیدیم شخصی بصورت اهداء
آمده سلام کرد و نشست بجانب حضرت نگاه کرده گفت ای ملعون برای من چرا تعظیم نکردی که من
سیدم حضرت بخلق خوش بوی فرمودند که واقع از من سهو شد معذور دارید و باز فرمودند که ما آنچه در بر
داریم بعاریت است ملک ما نیست و این معنی که ما بین یکدیگر گذشت هیچکس معلوم نکرد و فقرا
و دندان بدندان میزدند و میخواستند که اگر دست یابند عضو عضو او را از تن جدا کنند لیکن از ترس حضرت
چیزی نمی توانستند گفت حضرت شاه کوچک را فرمودند که شربت و نانی بجای ایشان مهیا کنند
شاه کوچک شربت و نان پیش او گذاشت آن مرد خورد و از خدمت رخصت شده رفت حضرت
بجانب فقرا متوجه شده فرمودند که حرف او چرا در خاطر شما گران رسید او که ملعون گفت راست
گفت از برای آنکه وارد شده است صحبة الفقیر صلح حسن چون او در بدن من دو پیراهن
دیده مارا ملعون گفت.

میر اسمعیل تاشکندی میگفت که حضرت ایشان مرا شغل باطنی فرموده بودند و من بان اشتغال
داشتم روزی بسیر چوک رفته بودم یکی از آشنایان چیزی شکل قند سیاه بدست من داد و گفت شیره است

این را نیز چون مبالغه بسیار نمود از دست او گرفتم و خوردم بعد از ساعتی حالتی در خود مشاهده کردم
و در دل اندیشیدم که بسبب شغل این درجه باطنی مرا نصیب شده است در آن حالت بتکیه متبرکه
رسیدم حضرت زیر درخت تاک بر کرسی نشسته بودند و اکثر اعزه پیرامون کرسی در ملازمت بودند
خواستم خود را از نظر مبارک گوشه بکشم نظر حضرت بر من افتاد و مرا طلبیده فرمودند امروز در دماغ
شما پاره ظاهر شود فقیر تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم حضرت فرمودند که بزرگی مریدی
داشت او را ذکر فرموده بود و همیشه یاد خود می بود روشنی در باطن او پیدا شد روزی در خانقاه حضرت
در راه خاری در پایش خلید آن خار را از پا برآورده در سوراخی گذاشت و بخدمت شیخ آمد احوالش
متغیر بود شیخ پرسید در احوال تو تغیری راه یافته است امروز که از خانقاه برآمدی تا چه رو داد عرض
کرد که خاری در پایم خلیده بود و آن را از پا کشیده در سوراخ دیوار گذاشتم غیر ازین واقعه دیگر رو نداد
شیخ فرمود که برو ببین که کدام خار است بموجب فرمودهٔ شیخ خار از دیوار برآورده دید که آن خار از
چوب تنگ است بخدمت شیخ آمده عرض کرد فرمود تغیر احوال تو از همین سبب بوده است پیر ذکر مشغول
می گفتند که بعد از آنکه حضرت این مقدمه را بیان فرمودند بیقین دانستم که آن قند سیاه مفرح بوده است
از پندار خود نادم و منفعل شدم و در دل خود توبه کردم و آن رعونت فی الفور از سر من دور شد آری

هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

این بیت از فرمودهٔ بزرگان در اکثر رسالهای متبرک مندرج است از سرگذشت احوال این کمترین آنست
این کمترین این بیت در کتابها دیده و بارها از زبان اکثر بزرگان شنیده بود و بسبب نقص دریافت
دلنشین نمی شد تا آنکه روزی حضرت ایشان تجدید وضو میکردند و فقیر آب بر دست مبارک
میریخت پس از تجدید وضو بمسجد تشریف بردند فقیر از تکیه بیرون آمده زیر دو درخت نیم ایستاده شدم
چون عنفوان شباب و آغاز ایام بلوغ بود و بزرگان ابتدای جوانی را انتهای نادانی گفته اند از
غلبهٔ جهل جوانی بخاطر رسید که بجای رفته مرتکب امر ناسزا باید شد بعد درین اثنا حضرت کسی را فرستاده
مرا بحضور شریف طلبیده و پرسیدند کجا بودی عرض کردم که بیرون تکیه فرمودند دیگر کسی هم رفاقت بود

داشتی یا تنها بودی گفتم تنها بودم باز فرمودند که این حدیث نشنیده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند اتقوا مواضع التهم فقیر چون این حدیث از زبان ایشان تحقیق شنیدم در دل خود نادم شدم و توبه کردم درآن وقت معنی این بیت دلنشین گردید که

هر چه در آئینه جوان بیند — پیر در خشت پخته آن بیند

ذکر ریاضت حضرت ایشان

این فقیر کثرت بکرات و مرات از زبان درفشان حضرت شنیده که میفرمودند بخدا رسیدن بسیار مشکل است کاری کنید که خود را از راه خدمت یا بهر راهی که باشد در دل مردی جا بسازید که دلهای مردان خدا نظرگاه حق است هرگاه این کس از راه خدمت باخلاص و اعتقاد راسخ در دل اینها جا کند گویا در نظر حق در آمده باشد فقیر هم پیش از این در طایفه درویشان صدیقان بیشتر بودند و زندیقان کمتر و درین زمان زندیقان بیشتر و صدیق کمیاب لیکن بسیاری از زندیق را خدمت باید کرد بامید آنکه شاید یک صدیقی بدست آید که برکت خدمتش آنچه مقصود است حاصل گردد.

میرزا احمد امین بیگ ذکر میکردند که وقتی عرب بیگ خان بخدمت امینی و فوجداری سرکار کرگون از نزد پادشاه مقرر شده به کار مذکور رفتند من نیز همراه بودم و ایشان خدمت پرگنه پشاور را نیابتاً بمن مقرر ساختند و از ایشان رخصت شده عازم آنجا شدم در اثنای راه با خواجه محمد سعید و شاه قلندر که از جناب حضرت رخصت شده بهندوستان میرفتند ملاقی شدم ایشان قصد رفتن از راه دیگر داشتند من با ایشان بجد شده گفتم که هرگاه بهندوستان رفتن است همراه من بپشاور بیائید و چندی در آنجا بوده روانه پیشتر شوید همراه من بپشاور آمدند بعد چندی عزیمت ایشان بطرف هندوستان موقوف گردید باتفاق یکدیگر بقصبه کرگون نزد عرب بیگ خان رسیدیم بعد دو سه روز غنیم با جمعیت قریب یک لک سوار برقصبه مذکور رسیده محاصره کرد قصبه بی احاطه و مردم آنجا آب از بیرون قصبه از دریای [illegible] که مسافتی داشت می آوردند محاصره غنیم مدت یکهفته ماند خان مذکور و مردم قصبه با صعوبت

تمام روز نمود درین وقت آن عافیه با ایشان تنگ بود احقر کمترین بیاد دارم که وقت دوپهر
حضرت ایشان از حجره بیرون تشریف آوردند رنگ چهره بغایت متغیر بود تجدید وضو کرده
داخل مسجد شدند و اصحاب همه آمده حلقه بسته در خدمت نشستند حضرت فرمودند عجب است
که عرب بیگ خان رفته و از و خبری نرسید و خاطر متردد می باشد بعد ادای نماز ظهر ختم را طلبیده
ختم خواجگان عالی شان خوانده شروع در فاتحه کردند و در اثنای فاتحه از زبان مبارک برآمد از برای
خیریت عرب بیگ و مقهوری کفار فاتحه بخوانید بعد فراغ فاتحه بیاران فرمودند که باحوال عرب
بیگ خان متوجه شوید عزیزان متحیر شدند که باعث ختم کردن و باین قسم دعا فرمودن چه معنی داشته
باشد بعد چند روز شاه قلندر شیخ زاده و هندوستانی نموده باز بخدمت حضرت آمده سعادت
ملازمت حاصل کردند و تحقیق محاصره و غنیم را ظاهر ساختند در روز و تاریخ و وقت را که تعیین نموده
همان روز و همان ساعت بود که حضرت بختم و فاتحه متوجه شده و از برکت انفاس متبرکه بلا از
سر خان مذکور مندفع گردید بعد از آنکه میرزا جمال الدین بیگ آمد میگفتند که در آن شدت محاصره
که غنیم یورش کرده نزدیک به قلعه رسیده بود خواجه محمد سعید که همراه ایشان بودند مشت خاکی
از زمین برداشته چیزی خوانده و بر مشت دمیده و بر سر کفار انداختند بمجرد انداختن خاک همه
رو گردان شدند و دست از محاصره برداشته از نظر غایب شدند بعد از دو سه ساعت خبر رسید که
نجابت خان صوبه دار کجهه بنیاد از پیش پادشاه مقرر شده است به دوازده کروهی قصبه رسیده است
این همه از برکات توجه حضرت بود که هم محاصره و غنیم برخاست و هم فوج پادشاهی یکایک رسید
عبدالله بیگ و غیور بیگ که با هم برادران حقیقی بودند بر رقاص پسری تعلق خاطر داشتند
بعد از آن صالح بیگ نامی نیز با آن پسر تعلقی بهم رسانید در میان این دو برادر و صالح بیگ
عداوت پیدا آمد و از طرفین مستعد جنگ شدند این خبر بجناب حضرت رسید چون هر کس
بخدمت حضرت معتقد بود حضرت عبدالله بیگ را طلبیده از راه نصیحت فرمودند که شما مرد
صالح و از جمله شرفا اید خانه جنگی چه مناسب از ین کار باز آئید عبدالله بیگ آن وقت از راه ادب

چیزی نتوانست گفت و بموجب امر حضرت قبول نمود چون بخانه خود رفت طبقی و بالایش سرپوش کرده بجناب حضرت فرستاد چون حضرت سرپوش از طبق برداشتند کاردی و خربزه درمیان آن دیدند از دیدن آن خاطر مبارک خیلی برهم شد و سه دفعه از زبان مبارک فرمودند که این با ما ادا میکند چند روزی برین نگذشت که عبد الله بیگ مذکور تعینات مهم جهاد شده از بخارا رفت و همراه او در جنگ غنیم کشته شد.

راجه ساهو پسر سنبها و نبیره سیوا سردار غنیم در قید عالمگیر بادشاه بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات بادشاه متوجه هندوستان گردید ذوالفقار خان بهادر که بخشی بود بمحمد اعظم شاه عرض کرده او را از قید خلاص دهانیده از کنار دریای نربده بجانب دکن رخصت گردانید راجه مذکور با فوج کثیر نزدیک اورنگ آباد رسیده متصل مقبره شاه نور حمامی فرود آمده در دو سه روز پورجات بیرون شهر مثل بایجی پوره و جسونت پوره وغیره را تاراج کرده مالیت الکها بغارت برد روز چهارم نوبت بقطب پوره و جیسنگ پوره و بیگم پوره رسید حضرت ایشان شاه کوچک رحمة الله علیه فرمودند

در توکل زانوی اشتر ببند

چند کتب مجلد که بدست شما در شهر برده بجایی گذارید شاه مذکور کتابها را در مسجد جمیل بیگ خان در حجره فضیلت پناه میر محمد یوسف برده گذاشتند و فرمودند که دیگهای کلان را درون خس چینانید و خود تمام شب کمربسته در مسجد متوجه شده نشستند و اصحاب نیز بجای خود ها نشسته بودند یک دبه چرمی ماهیچی آفندی مصطفی نام عزیزی از جانب مکه معظمه آمده بخدمت حضرت نیاز آورده بود و نیز مرید شده داخل صحبت بود حضرت ایشان بوقت سحر این کمترین را متوجه شده فرمودند شاه کوچک کجا است کمترین شاه کوچک رحمة الله علیه بخدمت حاضر آورد و فرمودند که حدیث نبوی است الصدقة تطفئ غضب الرب آنچه در خانه موجود داریم یک دبه چرم عسل پرورده است او را بیارید و بر فقرا تقسیم نمایید شاه کوچک همان وقت صبح خرما را از دبه برآورده بر فقرا تقسیم نمود و بعد از نماز بامداد مردم بادشاهی بر سر قلعه آمده توپ قایم کردند شادی بیگ و

روشن بیگ جماعت داران تیرانداز که مریدان حضرت بودند آنها را منصور خان ناظم شهر بر
برج قلعه که روبروی تکیه است مقرر نمود آنها بالای آن برج دیره ایستاده کرده قایم شدند
بخدمت حضرت آمده التماس نمودند که فوج بادشاهی قلیل و جمعیت غنیم بسیار اکثر پورجات را
تاراج ساخته امروز بر سر این پورجات می آید بهتر است که حضرت درون قلعه تشریف بیارند حضرت
فرمودند انشاء الله تعالی خیر خواهد شد شما بروید و بر سر مورچل خود قایم باشید و خود خرقه سبزی
در بر و سرپیچ سوتی برنگ فاخته بر سر و کمر مبارک را بلنگی مضبوط بسته و کارد دست پیش قبض در
کمر مبارک خزیده و موزه در پا پوشیده و نیزه در دست گرفته جانب عیدگاه عازم شدند و جمعی از
فقرا و فضلا و منصبداران همراه بودند بر سر دروازه قطب پوره پیرخان و سه چهار افغان دیگر
کمر بسته دو سه بندوق با خود داشته نشسته بودند حضرت هم آنجا رسیدند پیرخان با رفقا خود
بخدمت حضرت رسیده بقدم مبارک افتاد عرض کرد که توجه حضرت از همانجا بر احوال مایان کافی
بود حضرت تبسم کنان فرمودند که ما هم خواستیم که ثواب غزا حاصل نماییم آنها بسیار رنجیده شده عرض کردند
که غنیم جمعیت بسیار دارد و بعد از دو سه ساعت درینجا میرسد و تاب مقاومت آنها سوای ما
و مایان هم عیال خود بشهر فرستاده ایم و خود را هم داخل قلعه خواهیم شد حضرت فرمودند خاطر جمع
دارید انشاء الله تعالی غنیم درین پورجات تصرف نمیتواند کرد مردم ازین سخن تعجب کردند حضرت
فاتحه خواندند و مراجعت کرده به تکیه آمدند فوج مقاهیر رسیده با مردم قطب پوره جنگ افتاد
یک کس یا دو کس از مردم غنیم زخمی شدند رخ غنیم برگشت و بطرف دروازه دویم قطب پوره آمد
شاه خادم و خواجه قطب الدین پیرزاده و بلوچان و چندی دیگر بر سر دروازه قایم شدند شاه
خادم دو اسپ غنیم را بضرب بندوق زد و خواجه قطب الدین نیز چندی را زخم بندوق مجروح
ساخت غنیم ازینجا هم روگردان شد و بطرف جیسنگ پوره غلو آورد منصور خان و راجه مان سنگه
که حارسان شهر بودند سد راه شدند جنگ افتاد چندی از جانبین کشته شدند آنجا هم زور
غنیم نرسید یکمرتبه فوج غنیم برگشت و بر کنار گنگ که از شهر چهار کروه فاصله دارد درعقب فرود آمد

مردم شهر متعجب شدند و حضرت ایشان در تکیه نیزه در دست داشته متصل قبله راست ایستاده متوجه بودند توجه حضرت سپر وار شهر مقابر محفوظ ماند روز دوم فوج غازی الایخان بهادر رسید و محمد غیاث خان سردار فوج بود این همه اثر توجهات حضرت بود۔

شاه خادم نقل کرد که وقتی در شهر وبا پیدا شده و مردم بسیار می‌مردند شبی بخواب دیدم که خرس سیاه جامه چنگ در بغل من انداخت من از ترس خود را کشیدم در این اثنا حضرت ایشان علیه الرحمه ظاهر شدند و فرمودند ای خادم این را بزن و من سنگی برداشتم و بر خرس زدم آن خرس از من دور شد صبح که بیدار شدم وقت دوپهر تپ شدت بمن رو نمود و در زیر بغل آبله پیدا شد تمام روز و شب از خود بیخبر بودم روز دوم حضرت از حجره بیرون تشریف آوردند و پرسیدند که خادم کجاست آیا یاران تحقیق حال عرض کردند از راه عنایت بر سر بالین آمده دست شفقت بر تن من مالیدند و فرمودند نترس زنده میباشی بعد فرمودن حضرت آبله که در بغل پیدا شده بود برطرف شد و تب هم فرو گشت و صحت کلی یافتم۔

نیز شاه خادم نقل میکرد که وقتی بمرضی حضرت رخصت گرفته بعزم حرمین راهی شدم و بسورت رسیدم شب در خواب دیدم که حضرت ایشان مرا میفرمایند تو کجایی عرض کردم الحال اینجا رسیده‌ام میخواهم که سوار شده زیارت حرمین شریفین حاصل کنم علی الصبح بیدار شدم و بر جهاز سوار شدم جهاز بقدر دو سه تیر راه رفته بود که یکایک بند شد وایستاد هرچند ناخدایان و ملاحان بادبان وغیره آلات جهاز را درست نمودند جهاز اصلا حرکت نکرد تا یک هفته بعد از آن شبی از حضرت ایشان بخواب دیدم که سنگی در دست گرفته مرا میفرمایند که ای کم بخت از سبب تو این جهاز بند شده است صبح که بیدار شدم پیش ناخدا رفتم بمجرد دیدن من بمردم جهاز گفت این عزیز را از جهاز برآرید که جهاز بسبب او بند شده است مرا از جهاز برآوردند و بر کشتی خورد سوار کرده بسورت رسانیدند بعد از آنکه من بسورت رسیدم جهاز یکایک راهی گردید و من مراجعت کرده خود را بملازمت حضرت رسانیدم۔

شاه عرب نقل میکرد که در اولی که حضرت سکونت در تکیه اختیار کردند حضرت خواجه عبدالولی
از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره که صاحب ریاضت و کشف و کرامات و مقتدای عصر
و پیشوای خلایق بودند بادشاه عالمگیر ایشان را می شناخت و اکثری از امرای عظام مرید و مخلص
ایشان بودند اکثر اوقات و پیرانه چندی از شب گذشته نزد حضرت می آمدند و درون حجره
می نشستند و بجز یک ابریق و بوریا که نزد حضرت نمی بود حضرت خواجه بر جای بوریا می نشستند و از
بس که زمین سخت بود ایشان از نشستن بی طاقت می شدند و باهم مراقب می شدند و صحبت
میداشتند و میفرمودند ما امیدوار توجهات می باشیم بعد چندی ایشان را آزار سخت رو داد
و مشرف بر موت شدند و مدت سه شبانروز در حالت نزع بودند و اکثری از بندگان عصر
بخدمت ایشان رسیدند آخر الامر مولانا آخوند حاجی تقا که از بخارا بودند و در مسجد بیل بیگ خان
درس میگفتند کسی را بخدمت حضرت فرستادند که احوال خواجه در نهایت تنگی است زود آمدن
آن حضرت وضو ساخته عازم شدند و بنده و خلیفه حاجی عبدالکریم در ملازمت بودیم حضرت بخانه
خواجه رسیدند و برابر سینه خواجه نشستند و عصای حضرت بدست من و نقش‌بند در بغل حاجی بود ما هر دو
رفقای حضرت ایستاده بودیم حضرت سر مراقبه فرو برده متوجه احوال خواجه گردیدند شاه عرب میگفتند
که من ملاحظه کردم که شتر بیماری که در دون لای فرو رفته باشد احوال خواجه این قسم دیدم بعد ساعتی
خواجه چشم باز نمود و مرگ کرده جان بحق تسلیم نمودند حضرت سر از مراقبه برداشته فرمودند الحمد لله
خواجه ایمان بسلامت بردند و بعد از فرمودن این حرف دست بکمر خود بردند و بنده و خلیفه را
اشارت فرمودند ما یان دست خود را در زیر بغل کرده حضرت را از آنجا برداشتیم و همچنان دست
زیر بغل داشته بتکیه آوردیم و معلوم چنان کردیم که در توجه کردن با احوال خواجه و در نجات دادن از
مهلکه عظیم زور بسیاری بکار بردند و کمر مبارک جدا مانده باشد و تا چندی کمر حضرت درد میکرد
در زمانی که بهادر شاه پسر عالمگیر فوت کرد و محمد معزالدین پسر کلان ایشان سه برادر
را کشته بر تخت نشست فرخ سیر پسر محمد عظیم برادرزاده معزالدین در بنگاله بود و بقصد جنگ از آنجا

راهی شده نزدیک اکبرآباد رسیده معزالدین با فوج کثیر از شاهجهان آباد مقابل او برآمد
و عبدالصمد خان از اولاد حضرت خواجه احرار که در وقت عالمگیر از ولایت بهند آمده منصب
پنصدی داشت و بعد فوت عالمگیر و بهادر شاه در عصر معزالدین بمنصب عمده و خدمت
صدارت امتیاز داشته همراه بود هر دو باهم جنگ کردند و فرخ سیر باوجود آنکه جمعیت قلیل داشت
بر معزالدین ظفر یافته عازم شاهجهان آباد شد در آن وقت داود خان ناظم خجسته بنیاد بود
روزی حضرت برای نماز عصر در مسجد نشسته بودند در آن وقت خبر آمد که بخانه داود خان خط
رسیده که محمد فرخ سیر بر معزالدین فتح یافت و ذوالفقار خان بهادر میر بخشی و عبدالصمد خان
صدر الصدور را بقتل رسانید از شنیدن این خبر رنگ مبارک حضرت متغیر شده محاسن شریف
را بدست گرفته سکوت کردند و بعد لحظه فرمودند مگر عبدالصمد خان نبیره حضرت خواجه احرار قدس سره
نیست که فرخ سیر او را تواند کشت درین ضمن ملا محمد امان که از طرف عبدالصمد خان درین شهر
برای گرداوری جاگیرات بود این خبر موحش را شنیده بخدمت حضرت از راه اضطراب آمده
عرض نمود حضرت بجانب ملا امان متوجه شده فرمودند که انشاء الله تعالی این خبرها همه کذب
است بلکه عبدالصمد خان عمده و رئیس ملکی خواهد شد شما خاطر جمع دارید هیچ وسواس نکنید ملا
امان بعد مغرب بخانه خود رفت بعد چند روز حیدر قلیخان که دیوان کل صوبجات دکن بود
هیچ کس خود را فرستاده ملا امان را طلبید و از پیشتر بیشتر مهربانی نمود مبارکباد داد و گفت
که بادشاه نواب عبدالصمد خان شما را حکم کشتن فرموده بود لیکن میر جمله شفیع شده از کشتن خلاص
کنانید و بادشاه هفت هزاری هفت هزار سوار منصب داده صوبه دار لاهور کرده فرستاده و
بر مهم گرو تعیین نمود ملا امان میگفت که وقتی که من خبر قتل نواب عبدالصمد خان شنیده سراسیمه
بجناب حضرت رفتم بقسمی که حضرت از زبان مبارک فرموده بودند همان قسم بظهور آمد ملا امان
بعد وقوع این واقعه بجناب حضرت ارادت آورده مرید شد و الحال از بادشاه منصب
و خطاب خانی یافته متعلقه فوجداری امین آباد مضاف بلاهور اقامت دارد و نواب

عبدالصمد خان صوبه‌داری لاهور رفته و بهکر و ملتان مسند آرای حکومت اند و عالمی از ایشان فیض یاب -

در وقتیکه بنیاد حوض می نهادند اکثری از فضلا و فقرا و اهل دولت خدمت خشت و گل کشی بجا می آوردند و حضرت خود بدست مبارک خشت و آهک میدادند و از برای تعجیل کار بمحبان میفرمودند چنانچه شاهباز خان و بابا ایمان خشت و آهک میرسید معطل نماندند و فقرا خدمت مقید بودند شاه فقیرالله نامی از راه کاهلی با یاران گفت که امروز بسر کار نخواهم رفت و بهانه آزار خواهم نمود در ضمن کار کردن نظر حضرت بر شاه فقیرالله افتاد پرسیدند که این کیست او خود عرض کرد که منم فقیرالله حضرت فرمودند چه بر سر کار نمی آئی او گفت پای من آزار دارد حضرت فرمودند مگر آزار باشد بخواب رفت و حال آنکه پای او هرگز درد نداشت روز دویم بمرتبه در پای او آبله برآمد و درد بمرتبه رسید که شب و روز فریاد و فغان میکرد هر چند جراحان معالجه نمودند هیچ فائده نشد تا آنکه قریب پانزده بیست آثار ریم و خون از پای او جاری شد شاه فقیرالله میگفت که من بخدمت حضرت خود را بدروغ بیمار ظاهر کرده بودم باین بلا مبتلا شدم و بیاران گفت که شما بخدمت حضرت رفته عفو تقصیر من بخواهید یاران بخدمت حضرت آمده التماس کردند حضرت فرمودند که آنچه مقدر بود شد با خاصان حق هرگز دروغ نباید گفت اگر گویا احوالش تباهی شد بعد چند روز شاه فقیرالله بهمان آزار مرد -

میرزا محمد امین بیگ نقل میکردند که در وقتیکه عالمگیر پادشاه فوت کرد خواجه بابا که از ولایت توران بود و فاضل خان خطاب داشت و از جمله مقربان پادشاه و فاضل عصر و محدث وقت و شاعر متبحر و صاحب دیوان بود و منصب تخلص داشت محمد اعظم شاه خدمت تولیت مزار عالمگیر تفویض نموده خود متوجه شاهجهان آباد گردید روز عرس پادشاه مرحوم بود خان مذکور که اخلاص تمام بجناب حضرت داشت آمده دعوت کرد و میرزا عبدالجبار که متولی مزارات بزرگان و از مریدان حضرت بود نیز بجد شد که حضرت برای زیارت بزرگان تشریف بیارند حضرت قبول فرمودند شاه نظام الدین درویش و خواجه عبدالرحیم وغیره و اکابر کرام نیز در مزار عالمگیر رفتند و خوانها

حاجی محمد بقا و جمعے کثیر از فقرا و فضلا همراه حضرت بودند حضرت در باغ میرزا اسمٰعیل بیگ که نزدیک مزار حضرت شاه برهان الدین اولیا بر کنار تالاب واقع است فرود آمدند و بزرگان شهر و هرجا بطور خود نزول نمودند شاه نظام الدین بر سر مزار حضرت شاه برهان الدین نشسته حلقهٔ صحبت سماع گرم کردند شور عجیبے برخاست و مریدان ایشان دم بدم دیگر را حالاتے رو داد شخصے آمده بحضرت حضرت ظاهر کرد که شیخ نظام الدین چنین صحبت گرمے دارند حضرت بجانب شاه قلندر متوجه شده فرمودند که شما بروید حقیقت صحبت را دریابید شاه قلندر آمده در کنار صحبت شیخ قریب نشستند و بمجرد متوجه شدن شاه شور و غوغاے که در صحبت سماع شیخ بود فرو نشست شیخ هرچند بجانب قوالان نگاه میکردند که خوب بخوانید و آنها هم هرچند سعی می‌کردند هرگز صحبت گرم نمی‌شد و تا ماداے که شاه قلندر در مراقبه بودند صداے برنیامد و همه ساکت بودند بعد از آنکه شاه برخاستند شیخ هم برخاسته در منزل خود رفت شاه نزد حضرت آمده ایستاده شدند حضرت بجانب شاه نگاه کرده تبسم فرمودند۔

چندرسین نامی سردار غنیم از همراهان راجه ساهو جمعیت کثیر فراهم آورده ملک بادشاهی را تاخت و تاراج می‌نمود اکثرے از مردم اهل هند بسبب بیکاری و پریشانی نزد او رفته نوکر شدند و خواجه ایوب نبیرهٔ جمیل بیگ خان مرحوم که درین عصر خطاب جمیل بیگ خان دارند نیز رفاقت او اختیار کرد فوج چندرسین بر شهر بید تاخته مال و متاع بسیار آنجا بغارت برد کتابخانهٔ قاضی آنجا بدست چندرسین افتاد و این همه کتابها را بخواجه ایوب داد خواجه ایوب مذکور از آنجمله دو کتاب معتبر و چیزے نقد بطریق نذر بجناب حضرت فرستاد حضرت قبول نکردند و فرمودند که خواجه مذکور در تاخت و تاراج ملک بادشاهی شریک غنیم است کتابها را مع زر بخانهٔ خواجه مذکور که در شهر بود واپس فرستادند این خبر بسیادت پناه میر محمد یوسف رسید و ایشان که طالب این کتابها بودند و از مدتے بجستجو داشتند هر دو کتاب را از والدهٔ خواجه مذکور طلبیده گرفتند و در خدمت حضرت آورده ظاهر ساختند که کتابهاے که از مدتے تلاش میکردیم بهم رسید خواجه ایوب

برای ما فرستاد حضرت چون ملاحظه کردند دیدند که همان کتابها است که خواجه از برای ما فرستاده بود ساکت سکوت کرده فرمودند در واقع کتابهای خوب کمیاب است لیکن یک پیسه حرام و ده پیسه حلال را می برآرد ایشان در جواب گفتند که ما طالب علم ایم ازین قبیل کتابها که بدست آید بر علما مضایقه ندارد حضرت سکوت فرمودند و میر کتابها را بخانه خود بردند بعد چندے اتفاق رفتن ایشان بجانب شاهجهان آباد صورت بست و همه کتابهای خود را برای محافظت از خانه برآورده در بالاخانه تکیه در میان صندوق گذاشته عازم هندوستان شدند و آن دو کتاب نیز در آن صندوق بود با وجود آنکه بالاخانه مسقف از چوب بود از زیر صندوق دیمک سوراخ کرده در درون صندوق داخل شد و همه کتب را که مبلغ کلی قیمت داشت خورده بخاک برابر ساخت بعد ازان که میر از هندوستان آمدند دیدند که همه کتابها خاک توده شده مگر همان دو کتاب در سه کتاب دیگر یکی مثنوی معنوی دویم نفحات الانس سیوم تذکرة الاولیاء که متون اینها باقی مانده بود و حواشی اینها هم ضایع شده بود در وقتی که کتابها را در آفتاب انداخته ورق میگردانیدند حضرت از درون حجره بیرون آمده فرمودند که ما میگفتیم یک پیسه حرام ده پیسه حلال را می برآرد بخاطر ملا رسید بسبب این دو کتاب همه کتابها ضایع گردید عزیزی است که در آن وقت بخدمت حاضر بود به صدق این مقال گواهی دادند.

امیر خان افغانی از تجار عمده قندهار شترها را نیافته برای تجارت از سرهند بلشکر بادشاه عالمگیر که در احمدنگر بود برده چون در انجا فروخت شد از انجا باورنگ آباد ورود در کتره که متصل چوک واقع است سکونت گرفت همشیره زاده داشت بخدمت شاه حیدر درویش که در نخاس سکونت داشتند و از اجلهٔ اکابر وقت بودند ارادت آورده شغل اسم ذات فرمودند که بخوانم و در خواندن اسم او را دیوانگی رو داد و تعالی او او را زنجیر کرده در خانه نگاه داشت بعد ازان ابراهیم خان را که نایب امیر خان مذکور و از مریدان حضرت ما بود پرسید که علاج دیوانگی این پسر چه باید کرد گفت من بخدمت حضرت ایشان مریدم ما و شما بجناب آنحضرت رفته التماس این معنی نمائیم

علاج نخواهد شد ابراهیم خان امیرخان را همراه خود بخدمت حضرت آورد و امیرخان بر پاے حضرت
افتاده تضرع و زاری بسیار کرد و التماس نمود که برادرزاده دارم و او را بفرزندی تربیت کرده ام
او بخدمت شاه حیدر مرید شد و او بفرموده ایشان اسمے میخواند از خواندن آن دیوانه شد و من او را
بزنجیر مقید کرده ام امید دارم که توجهے شود که دیوانگی او برطرف شود شاه قلندر را طلبیده فرمودند که
شما بروید و متوجه شوید و از دیوانگی برآرید تا صحت نشود پیش ما نیائید شاه بهمراهی امیرخان بخانه
اش رفته یک شب و یک روز متوجه احوال پسر شدند و گفتند که زنجیر را از دست و پایش دور
بکنید امیرخان ترسید که مبادا بعد برآوردن زنجیر را دیوانگی او روز بزیادت آرد شاه گفتند که
بے وسواس زنجیر از دور بکنید غل و زنجیر از پایش وا کردند دیوانه با فاقت آمده پیش شاه نشسته
حرفهائے معقول درمیان آورد و طعام هم خورد شاه از انجا رخصت شده بهمراهی ابراهیم خان
آمده صورت حال بعرض رسانیدند حضرت فرمودند که باز دیوانگیش عود نخواهد کرد ابراهیم خان
شکر توجهات بجا آورده بخانه خود رفت فرداے آن یکے از کسان امیرخان آمده بعرض حضرت
رسانید طفلے که با فاقت آمده بود باز دیوانه شد حضرت ایشان شاه قلندر را طلبیده بوحشت
فرمودند که شما همین قسم توجه میکنید بروید خوب توجه بسازید شاه بموجب امر بخانه امیرخان رفته
سه شب و سه روز متوجه احوال پسر شدند از دیوانگی بالکل نجات یافت روز جمعه بود که
شاه مع امیرخان و ابراهیم خان و همان پسر و چندے دیگر بملازمت حضرت آمدند و نذر
اشرفی و چند تهان پارچه و چند خوان مصری کالپی بطریق نیاز آوردند و شکر تفضلات بجا آوردند
حضرت فاتحه خواندند ایشان رخصت شده رفتند این خبر بشاه حیدر رسید ایشان بامیرخان
پیغام فرستادند که تو مرید ما را از انجا بردی الحال با قسمے دیوانه خواهیم کرد که در کوچه بازار سوا شده
خس و خاشاک چیده بگردد و بار دیگر با فاقت نیاید یک پهر روز بر آمده بود که امیرخان مع
ابراهیم خان ترسان و هراسان بخدمت حضرت آمده پیغام شیخ بعرض رسانیدند حضرت
اندکے سکوت کرده تبسم کنان فرمودند که خاطر جمع دارید انشاء الله تعالی هیچ نخواهد شد امیرخان بخانه

خود رفت لیکن همیشه وهمناک بود تو به حضرت توجه شیخ بجانب رسید و پسر تا بود با صحت و هوشیار
بود چون محمد اعظم شاه بعد وفات عالمگیر بادشاه بطرف هندوستان روانه شد امیرخان مع آن
پسر و همراهان دیگر با الوائے که داشت بوطن مالوف خود رفت در انجا با قوم خود این سرگذشت
بیان میکرد و شکر توجهات حضرت بجا می آورد. و چنانکه اکثر مردم غائبانه مرید مخلص جناب حضرت
گردیدند.

چون بادشاه عالمگیر فوت کرد و پسرش بهادر شاه بر تخت نشست با برادر خود جنگ
برادر خود محمد کام بخش که بادشاه حیدرآباد و بیجاپور شده بود متوجه دکن شده بر کنار دریائے
نربده رسید قلیچ محمد خان متوطن بخارا که سابق نیاز علی نام داشت و در هندوستان رسیده
بمنصب بادشاهی سرفراز شده و در اواخر بمنصب هفت هزاری فائز گردیده بود و در جناب
بزرگان و درویشان اعتقاد کلی داشت آوازه بزرگیهای حضرت را شنیده غائبانه از
دل معتقد گردید و چون استماع یافته بود که حضرت از هیچکس چیزے بطریق روزینه قبول
نکرده اند بعاملان جاگیرات خود که پرگنات اطراف خجسته بنیاد بودند نوشت که از حاصل جاگیر
یکصد و پنجاه روپیه در هر ماه از طرف ما نیاز حضرت میگذرانده باشید چون بادشاه بعد از فتح محمد
محمد کام بخش بعزم معاودت بهندوستان در خجسته بنیاد رسید بادشاهزاده محمد جهان شاه بملازمت
حضرت آمده از اندرون کهرک شهر که بر کنار ناله مقابل تکیه واقع است از پالکی فرود آمده بفاصله
دو تیر انداز پاے پیاده در تکیه تبرک بخدمت حضرت رسید و با اعتقاد ملازمت کرده بوقت
رخصت التماس فاتحه از جناب حضرت نموده همان طریق در دروازه کهرکی پاے پیاده رسیده
بر پالکی سوار شده و رفت محمد قلیچ خان بهادر و اکثرے از امیران عظام نیز سعادت دریافتند
بهادر شاه بادشاه درخواست ملازمت با آرزوے تمام نمود تا بجائے که وزیر اعظم خود را بخدمت
فرستاده التماس آمدن خود را پیغام نمود فرمودند اگر به دستور دیگران بے تکلف می آمدند مضائقه
نداشت درین محل دو مصراع موزون که از بزرگے است بخاطر فقیر میگذرد

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو   گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست

حالا که اجازت طلبیده آمده درویشان را با پادشاهان چه اختلاط و اگر خواهند آمد فقرا را
قصد بخ بسیار خواهد رسید بعد ازانکه پادشاه از اورنگ آباد به هندوستان کوچید قلیچ محمد خان
بجهت رخصت در جناب حضرت رسیده ایستاده شد و عرض نمود که در خدمت حضرت تمنائے
دارم فرمودند بشنید و بگوئید عرض نمود که خادمان و مخلصان درین مکان عمارتے ترتیب داده اند
من هم میخواهم که عمارتے بسازم فرمودند هر عمارتے که دل شما خواهد بسازید باز التماس نمود که
اعزه عمارات آب و گل ساخته اند من عمارت دلها میخواهم که بسازم حضرت فرمودند مقصد شما
چیست عرض کرد که پرگنات چند در اطراف اورنگ آباد در جاگیر خود دارم ازان جمله دیگر برائے
خرج فقرائے خانقاه از طرف خود نیاز کنم و فرمان پادشاه نیز حاصل کرده میفرستم یکے از فقرا همراه
من تعین شود درین ماده از بسکه الحاح کرد حضرت میر اسمعیل را همراه دادند خان مذکور موضع
محله پرگنه ایلوره ازجمله دیهات جاگیر خود نذر کرده و فرمان پادشاه حاصل کرده داد میر اسمعیل فرمان
گرفته بخدمت شریف آمد دیه از فتور غنیم ویران محض بود و سوائے هفت هشت خانه آبادی
نداشت و وحشی انداز رسیدن فرمان و بعد از رسیدن هم چند دفعه تاراج شده بود و بے خبرگیری
رعایا و دیگر کارهائے آنجا حاجی عوض درویشے که از نجبا بود مقرر فرمودند و فتور غنیم
از حد زیاده هر وقت که سواران غنیم می آمدند رعایا اسباب خود را بر سر گرفته میگریختند و در راه روضه
ایلوره پیش میگرفتند حاجی عوض بکرات نالش این معنی بجناب حضرت نمود و رعایا نیز برائے
نالش بحضور مبارک آمدند بنابر پاس داشت رعایا این کمینه بندگان ارشاد کردند که هر چه
محاصل دیهات برعایا بگوئید که صرف کرده چهار دیواری بجهت احتیاط خود بسازند
رعایا مبلغے که برائے ساختن احاطه مطلوب بود از پیش ساهوکار بقرض بهم رسانیده و قرار بمیان آوردند
که مبلغ مذکور را از محاصل دیه ادا کرده شود تمسک قرض نوشته برائے مهر بخدمت حضرت آوردند
آنوقت قبول کردند و فرمودند ساعتے توقف کن وقت سه پهر تمسک را ازجهت مهر

بخدمت آورد دست بمجلس شریف برده فرمودند که امروز فردای ما مانده است بعد از ما
اگر سامبوکار برای مبلغ قرض خود ترا کشیده ببرد میتوانی از عهده آن برآئی فقیر تقصیر گویان
دست بسته در خدمت ایستاده شد فرمودند تمسک بیا تمسک آورد حضرت تمسک را
بدست مبارک گرفته پاره کردند و فرمودند اگر خدا خواسته است خواهد شد بعد از آن روزی
شاه قلندر شهید ارشاد فرمودند که شما در دیه رفته باغی در فلان زمین بسازید شاه شهید دیده
رفتند حاجی عوض بساختن باغ راضی نشده اظهار کرد که دیه اینجا همیشه شورش تمیم از مفسدیان است
و فوجداران اطراف همه ظالم در صورت ترتیب باغ از عهده فریاد ایشان نمیتوان برآمد شاه
شهید باز بخدمت آمده عرض کردند باز شاه شهید همین فرمودند که اگر خدا خواسته است
خواهد شد بعد چندی که حضرت وصال یافتند و نظام الملک از صوبه داری اینجا تغیر شده عزم
رفتن بحضور محمد فرخ سیر بادشاه کرد برای زیارت مرقد متبرک در تکیه آمد شاه شهید گفت که
رفاقت مرا قبول فرمائید ایشان همراه نظام الملک رفتند و سالی چند برفاقت بودند بعد از آن
در عصر محمد شاه بادشاه نواب از صوبه داری بدکن آمده بر عالم علی خان فتح یافته بحکومت تمامی
ملک دکن کامیاب گردید دو دیه از پرگنه پهلری تمه شاه شهید کرد و ایشان محصول دو ساله
آن دو دیه را برای ساختن چار دیوار دادند چنانکه چار دیوار مرتب گردید و بعد از چندی
در همان زمین که حضرت شاه مرحوم فرموده بودند بسعی این فقیر باغ هم مرتب شد آنچه بر زبان مبارک
گذشت بظهور آمد دفعه اول که نواب نظام الملک از حضور محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت صوبه داری
ملک دکن مقرر شده در خجسته بنیاد رسیده بود ترکتاز خان بهادر که والده او بجناب حضرت ارادت
داشت همراه نظام الملک از هندوستان آمده بخانه خود نرفته اول بملازمت حضرت بتکیه رسید
حضرت فی الحال نقاب بسته داشتند و در زیر درخت توت نشسته بودند خان مذکور بر قدم مبارک
افتاد گریان گردید حضرت را نیز رقتی رو نمود و سر خان مذکور را برداشته در کنار خود گرفتند و
احوال پرسی نموده فرمودند که شما از راه دور آمدید بخانه خود رفته کمر را واکرده آرام بکنید خان مذکور

رخصت شده رفت بعد چندے نظام الملک خان مذکور را برائے کارے بجانب بیجاپور رخصت ساخت خان مذکور از شهر برآمده در کرن پوره در حویلی راجه کرن فرود آمد یکایک آثار پیچش بشدت رو نمود قریب پنج شش آثار خون بر می‌آمد سلیم بیگ را بخدمت حضرت فرستاده معروضداشت که چنین آزار رو داده است حضرت از برائے عیادت او تشریف بردند خان مذکور بر قدم حضرت افتاد و گریان شد و گفت آزار من بشدت است امید زندگی ندارم حضرت از روئے شفقت دلاسائے بسیار دادند و فرمودند انشاء الله تعالی بخیریت خواهید شد و شفائے کلی خواهید یافت و فاتحه خواندند و بتکیه تشریف آوردند بعد از سه چهار ساعت دو صد روپیه نقد و اسپ ترکی خوبے بدست سلیم بیگ نیاز فرستاد حضرت فاتحه خواندند و خان مذکور شفائے کلی یافت حضرت مهربانی زیاده از حد درباره خان مذکور داشتند و خان مذکور بعد وفات حضرت مدتے آمد و رفت در تکیه موقوف کرده بود اکثر اوقات در خاطر این کمترین میرسید که حضرت اینقدر شفقت بر خان مذکور میفرمودند و اخلاصے که خان مذکور بجناب حضرت داشت الحال بعد وصال اصلا اثرے از آن نمانده و گاهے درین مدت برائے فاتحه و زیارت مرقد شریف نیامده تا آنکه درین ایام پس از انقضائے هفده سال حق تعالی توفیق رفیق ایشان گردانید و ده هزار روپیه خرچ کرده مسجد سنگین در تکیه بنا نمود و نه هزار روپیه خرچ کرده خانقاهے برائے فقرا تیار ساخت معلوم میشود که این همه مهربانیها که حضرت بر خان مذکور داشتند از جهت همین بود که درین وقت از خان مذکور بعمل آمد این معنی پیش از وقوع منظور نظر حضرت گردیده بود۔

خواجه عبدالله از اولاد حضرت امام که در عصر عالمگیر بادشاه از ولایت آمده بمنصب قلیل نوکر شده بودند ثانی الحال ببرکت انفاس متبرکه حضرت ایشان حق تعالی ایشان را استعداد عظیم در تجارت عطا فرموده صاحب دستگاه شدند و در راه مکه معظمه و مدینه منوره چاه‌هائے آب تیار ساختند و در راه خدا ایثارها کردند اوصاف خوبیهائے ایشان مثل آفتاب مشهور است و خیرها از ایشان جاری است درین وقت بمنصب و مراتب ارجمند و خطاب خواجه حبش خان

ممتاز بوده در زمرهٔ مقربان و مصاحبان نواب نظام الملک قیام داشتند میفرمودند که در وقتی
که بادشاه عالمگیر در دکن بود ما از سبب منصب قلیل تنگ دل بودیم و از لشکر بادشاه اراده آمدن
باورنگ اباد کردیم و سه چهار سوار دیگر با ما رفیق شدند باتفاق راهی شدیم و قافله از مردم بسیار
همراه گردید در آن روزها شورش غنیم از حد زیاده بود و قافله بانجارت میرفت ما چهار پنج سوار برای
محافظت گرد و پیش قافله می گشتیم مراد بیگ نام شخصی از جملهٔ رفقا که پیش پیش قافله میرفت او را
بر سر اسب غنودگی ربوده دید که حضرت ایشان علیه الرحمه ظاهر شدند و میفرمایند که بخواجه عبد الله
بگو که خاطر خود جمع دارد و هیچ وسواس نکند که ما رفیق این قافله ایم همدران حال با فاقت آمده نزدیک
ما رسیده ظاهر کرد که من حضرت ایشان را باین قسم دیدم و چنین فرمودند خاطر ما جمع گردید با این
همه شورش بخیر و عافیت داخل اورنگ اباد شدیم حضرت ایشان قبل از رسیدن ما از برای
ما طعام تیار فرموده در حویلی بجهت اقامت ما کرایه گرفته و حال آنکه از آمدن ما هیچکس را خبر
نبود و بعد از آنکه بخدمت رسیدیم فصل انگور نبود حضرت فرمودند انگور بار آورده بود خوشه چند حصهٔ شما
نگاهداشته ایم چنانچه طلبیده عنایت فرمودند ما انگور را گرفته بمنزلی که حضرت مقرر فرموده بودند
رفته فرود آمدیم و از همان وقت بیمن تفضل حضرت کشایش کار روز بروز ما رو نموده و در تجارت منفعتی
و نعمتی حاصل کردیم و در چند روز باین مراتب رسیدیم این همه از تاثیر فضل و کرم حضرت است و
نیز خواجه عبد الله میفرمودند که وقتی که ما و برادر ما خواجه رحمت الله خان از آسیب جن بیمار شده
بودیم بخدمت حضرت گفته فرستادیم حضرت از برای دفع اجنه خلیفه عبد الرحیم را ارشاد کردند که بخانهٔ
خواجها بروید خلیفه بخانهٔ ما آمده و متوجه شده اجنه را برطرف ساختند چون خاطر ایشان از طرف ما
جمع شده بود بوقت شب قدری دراز کشیدند قریب بدو پاس شب گذشته بود که اجنه باز بر ما
غلبه کردند و تصدیع بسیار رسانیدند همدران لحظه شخصی از جناب حضرت رسیده حلقهٔ در زد
و خلیفه را آواز داد که حضرت فرموده اند که ما شما را از جهت خبرداری فرستاده ایم نه بجهت خفتن
خلیفه فی الفور بیدار شده متوجه گردیدند و اجنه را از حویلی ما بالکل مدفوع ساختند [illegible]

شاه رضا که مرید حضرت ایشان‌اند گفتند که چند مدت در تکیه تبرکه بودم هیچ کشایش باطن رو نداد ازین جهت خاطر متردد شد خواستم که از تکیه بروم و در صحرا بگردم درین خطره شب شد و بخواب رفتم در واقعه دیدم که شاه کوچک بر چهارپائی دراز کشیده‌اند و دو کس از فقرا بگرم آب او را غسل میدهند و خود حضرت کیسه بدست گرفته بدن شاه مذکور را مالش میفرمایند و من هم در خواب از سر ایشان دو سه دفعه دور رفت کردم و همدران حال شنیدم که خواجه عیسی نام درویشی که از مریدان حضرت بود میگفت که وجود آدمی شکل مرکب است بارها بر پشت این می باید که باشد بعد شنیدن این حرف بیدار شدم صبح بوقت کیپاس روز بر آمده حضرت بعد فراغ درین حجره تشریف داشتند من بخدمت آمده ایستاده شدم چندے از یاران هم بخدمت حاضر بودند حضرت مرا اشاره کرده درون حجره طلبیدند و این بیت از زبان مبارک خواندند

غرض از سیر قلندر طلب یار است ورنه این نان نمک در همه جا بسیار است

و باز فرمودند این همه خطره و خاطر راه دادن چرا بنده تقصیر تقصیر گویان بخدمت ایستاده شدم و بعد دو سه روز باز خطره بخاطرم راه یافت آخر شب بود که در زیر درخت توت آمده بر سر دو پا نشستم و دران وقت حضرت وافق دستور از حجره برای تجدید وضو بیرون آمدند خواستم که برای تعظیم حضرت ایستاده شوم نتوانستم برخاست و باز بر زمین افتادم و همان طور بر سر دو پا نشستم با دل خود گفتم که خطره بسیار رو میداد و تو با حضرت رابطه فرموده اند چرا بآن متقید نشوی درین اثنا شبیه چهره مبارک در تصور آورده بودم دران حال نفحه روداد دیدم که حضرت تعبیه بالیدند و کلان شدند که تمام عالم از وجود ایشان پر گردید و من بدیوارے تکیه کردم و بالیدگی حضرت بجائے رسید که جسم مبارک بر من رسید و چنان تنگی و غلغلی رو نمود که استخوانهای پهلوی من بدر آمده درین اثنا بافاقت آمدم و حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند این قسم خطرات از خاطر دور باید کرد۔

میرزا حسن بیگ از زمان طفولیت در جناب حضرت ایشان علیه الرحمه پرورش یافته مرید گردیده بودند و حضرت درباره ایشان تفضلات بسیار داشتند بعون حق سبحانه زیارت

حرمین شریفین کرده باز درین ملک آمده بودند درین وقت موسوم بحاجی حسن شده‌اند و پیش نواب نظام الملک تقرب تمام و خدمت عرض بیگی دارند نقل میکردند که وقتی من از جناب حضرت رخصت شده در لشکر بهرام نار پسندید در ملک کرناتک رفته بودم در آنجا چندے از اوباشان مجلس شراب خواری داشتند و با من بجد شدند که شما هم بنوشید قبول نکردم و گفتم که بجناب حضرت بابا جان صاحب مریدم گفتند که شما درینجا و پیر شما در جهت بنیاد اند برای دیدن شما درینجا نمی آیند چنانکه مرا بزور شراب نوشانیدند وقت شب در خواب می بینم که حضرت پیر و مرشد آمده مرا میفرمایند که شما مارا دور دور دیده و خفته شده چارپائی مرا برداشته بر زمین زدند چون بوقت صبح بیدار شدم دیدم که چارپائی من واژگون افتاده است من بعد دیدن اینحالت اسپ خود را فروخته ترک نوکری کرده بجناب حضرت آمدم حضرت در درس مثنوی معنوی مشغول بودند بقدم حضرت افتادم فرمودند که شما مارا از خود دور دانسته بودید من تقصیر گویان ایستادم و تجدید توبه کردم- نیز

حاجی حسن نقل میکردند که وقتی مرا آزار رخت روداد و مشرف بموت شدم و جان از دست و پاے من برآمده سرد گردیده والده و غیره گریه وزاری مینمودند این خبر بجناب حضرت رسید از روے شفقت بر سر بالین من تشریف آوردند خلیفه عبدالرحیم و خواجه محمد سعید و حاجی عبدالکریم همراه بودند حضرت بدست مبارک خود چادرے که بر روے من بود برداشتند چشم بر جمال مبارک افتاد گریان شدم حضرت بجانب یاران متوجه شده فرمودند توجه بر حال این جوان کنید یاران همه متوجه شده سکوت نمودند و حضرت نیز متوجه شدند و بعد از لمحه سر از مراقبه برداشته فرمودند بلاے عظیم بر سر این جوان رسیده بود بفضل الهی بر طرف کردیم و فاتحه خوانده برخاستند چنانچه بیمن توجه حضرت آثار من تخفیف آورده بودند که روز شفاء کلی یافتم-

نیز میگفتند که من با کاله بی نام رقاص پسرے میل خاطر تمام داشتم اگر او را نمی دیدم دیوانه میشدم و هر چه در بساط خود داشتم صرف او می نمودم این خبر بحضرت رسید مرا طلبیدند و شاه کوه تحت فرمودند دیده بیاریده مرا فرمودند ما شما را بار ها گفتیم که ازین خیال بگذرید و شما دست از

کردن شما لازم شد من گریان شدم و عرض کردم که من درین امر اختیاری ندارم مگر توجه حضرت ازین بلا خلاص یابم حضرت مرا نزدیک طلبیده بغل گیری کردند و سر مرا در آغوش کشیده قبله از پیشانی من گرفتند و فاتحه خواندند همان ساعت دل من از محبت کابلی برگشت و بار دیگر خاطرم بجانب او میل نکرد روز دویم بتکیه آمدم و کابلی آمده روبروی من نشست هر چند بجانب من اشارت کرد و مرا طلبید هرگز نگاه بسوی او نکردم و ازان بلا نجات یافتم برکت همان قبله حضرت بود که بحرمین شریفین رسیدم و پیشانی من از سجود آن مکان مبارک بنور سعادت دارین منور گردید۔

نیز میگفتند که وقتی بلشکر پادشاهزاده محمد کام بخش میرفتم نزدیک بیبر رسیدم جمعی از رفیقان مجلس شراب خواری داشتند و مرا بزور شراب خورانیدند شب بخواب دیدم که حضرت ایشان چوبی در دست مبارک خود دارند و برای تنبیه بر سر من رسیده اند و میخواهند که بزنند من از ترس فریاد و ناله کنان از خواب برخاستم مردمی که در اطراف من بودند از فریاد من بیدار شدند و پرسیدند که سبب فریاد شما چه بود ظاهر کردم که حضرت مرشد مرا در خواب میخواستند تنبیه نمایند از ترس آن بیدار شدم مردم متعجب شدند و من از گناه خود توبه کردم۔

میر حکیم از شهر حصار در ولایت تحصیل علوم نموده در شهر بلخ بطالب علمی مشهور بودند بهندوستان رسیده از نزد عالمگیر پادشاه منصب یافته تعینات فتح الله خان خوستی که در اوایل خدمت حراست بلده خجسته بنیاد داشت و در اواخر صوبه دار کابل شده بود گردیده بودند به خجسته بنیاد آمدند و بجناب حضرت سعادت اندوز شده مرید گردیدند روزی حضرت بر سر کار نهر خود تشریف داشتند و فقرا همه بخدمت مقید بودند قریب یک و نیم پهر روز بر آمده بود که میر حکیم بخدمت حضرت آمدند و سلام کرده نشستند بعد از ساعتی برخاسته درخواست رخصت کردند حضرت فرمودند بنشینید ساعتی توقف کرده باز برخاسته رخصت خواستند حضرت باز فرمودند بنشینید دفعه ثالث التماس کردند که کار ضروری دارم امید وارم که رخصت دهند حضرت

حالتے سر در پیش انداخته و سکوت ورزیده و فرمودند

هر چه خدا خواست همان می شود　　آنچه دلم خواست نه آن می شود

حضار مجلس و میر حکیم ازین سخن متعجب شدند میر رخصت شده و از پل گذشته در کوتوالی بوده کردند آنجا کارے داشتند رفتند وقت معاودت ولی بیگ از قوم گل پوشان با یکجانه رعایای میر گفتگو نمود فیما بین خانه جنگی روداد میر از برائے صلح درمیان آمد یک زخم کاری در دست میر رسید و دو سه کس از رفقائے ایشان نیز زخمی شدند مردم ایشان را برداشته بخانه آوردند بعد از نماز ظهر خبر بحضرت رسید حضرت برائے عیادت میر تشریف بردند و بر بالین ایشان نشستند میر اضطراب بمرتبه کمال داشتند بر قدم حضرت افتاده گریان شدند و گفتند که حضرت منع فرموده بودند و قبول نکرده رخصت شدم و باین بلا مبتلا شدم چون زخم کاری است امید صحت نیست حضرت توجه فرمایند که عاقبت بخیر شود حضرت فاتحه خواندند و بخانه تکیه تشریف آوردند بیک پاس شب گذشته خبر رسید که میر جان بحق تسلیم کردند وقوع این حادثه باعث ازدیاد اخلاص و اعتقاد مردم گردید۔

ملا محمد سلیم از مریدان حضرت ایشان علیه الرحمه والرضوان که استاد ابراهیم خان عرف بهادر خان برادر داود خان بود صاحب ذوق و وجد و اهل کشف بود طبع سلیم و رقت دل داشت و حافظ محمد صلاح کتاب مثنوی معنوی میخواندند از شنیدن آن ایشان را وجدے و حالتے رو میداد و اگر از جائے آواز نغمه بگوش ایشان میرسید از خود میرفتند و ابراهیم خان کرو ملک که نانگ بود اکثر اوقات ایشان را نزد خود می طلبید و مدد خرچ داده رخصت میکرد وقتے ملا از نزد خان مذکور بجهت بنیاد رسیده وقت دو پهر بود حضرت در مسجد تشریف داشتند ملا ملازمت کردند و گرد حضرت گردیدند حضرت خواستند که دست ملا بگیرند ملا تعجیل کرده دویم بار دور کردند دفعه سیوم حضرت دامن ملا گرفته نگاه داشتند و فرمودند که بنشینید ملا عرض کردند که این آرزو دارم که سه بار تصدق شوم حضرت تبسم کنان فرمودند که شما آنچه بخاطر داشتید

بنشینید ملا تقصیر گویان نشستند بعد از ساعتے حضرت از ملا احوال پرسی نمودند ملا عرض کرد که من از پیش ابراهیم خان عازم این طرف شدم اسپ عجیبے و مبلغے که خان مذکور برائے خرچ داده بود همراه داشتم در راه شورش غنیم بود قریب بشولاپور رسیده بودم که سواران غنیم از هر چهار طرف پیدا شدند در هر جانب که نگاه میکردم فوج غنیم بود در آن وقت پناه بجناب حضرت آوردم و در باطن متوجه شدم ملاحظه نمودم که تمام عالم از صورت حضرت پر شده و بهر طرف که نظر کردم بجز جمال حضرت چیزے دیگر در نظر نمی آمد سواران از یمین و یسار من میگذشتند و من آنها را میدیدیم و آنها مرا نمیدیدند از اول روز تا دو پهر در میان سواران میگذشتم تا آنکه همه سواران از من گذشتند و من بخیر و عافیت با اسپ و مال بجناب حضرت رسیدم حضرت این ماجرا شنیده سکوت ورزیدند عزیزانے که بخدمت حاضر بودند اخلاص ایشان در جناب فزید گردید۔

محمد زمان خان افغان از مریدان حضرت ایشان که مدتے در ملازمت شریف کسب سعادت مینمود و بوقت نماز امامت میکرد غلامے داشت که غلام بخطے بود وقتے از وے تقصیرے بوقوع آمد محمد زمان خان از روئے غضب چوبے یا سنگے بر پیشانی او زد و زخمے نمایان شد لیکن چون وقت او رسیده بود فوت کرد مالک غلام دعوی قصاص خون نمود محمد زمان خان بخدمت حضرت آمده کیفیت حال بعرض رسانید فرمودند دو روز پنهان باشید در روز سیوم نزد او بروید حق تعالی خیریت خواهد کرد محمد زمان خان دو روز مخفی ماند و روز سیوم نزد او رفت بمجرد دیدن او بر خاسته بغل گیر شد و از دعوے خون در گذشت و بدلاسائے بسیار عذرخواهی نمود۔

نیز محمد زمان خان در زمانے که سکونت در خجسته بنیاد داشت بیمار شد مال خود را به برادر خود سپرده وصیت نمود چون برادرش سبب این معنی از وے پرسید جواب داد که من در غیب دیدم که بلائے عظیم پیش من رسیده است و حضرت ایشان میفرمایند که این بلا را بزنید معلوم کردم که بلا که حضرت ایشان در دفع آن این تعهد متردد باشند غیر از مرگ نخواهد بود دانستم که اجل نزدیک رسیده است بعد گفتن این سخن روز دوم یا سیوم وفات یافت۔

در زمانی که محمد عالمگیر پادشاه در دکن وفات یافت محمد اعظم شاه پسرش باراده سلطنت
بجانب شاهجهان آباد که پایه تخت هندوستان است عزیمت نمود اسد خان امیر الامرا که قدیم
بود و پسرش ذو الفقار خان که میر بخشی بود و دیگر امرای عظام همراه بودند نظام الملک در آن وقت
خطاب چین قلیچ خان بهادر داشت و محمد امین خان بهادر هر دو از رفاقت محمد اعظم شاه جدا شده
از برهانپور بخجسته بنیاد آمدند و بهادر شاه پسر کلان عالمگیر که صوبه داری کابل داشت نیز بداعیه
تخت ستانی عازم شاهجهان آباد گردید و محمد کام بخش پسر کوچک عالمگیر در حین حیات خود
سلطنت بیجاپور و حیدرآباد باو داده بود در بیجاپور قیام داشت چین قلیچ خان و محمد امین خان
از سبب بد سلوکی که با محمد اعظم شاه کرده بودند متردد و متفکر بودند روزی چین قلیچ خان بهادر بخدمت
حضرت آمده التماس نمود که بهادر شاه از طرف کابل و محمد اعظم شاه از دکن به شاهجهان آباد میروند
و محمد کام بخش در بیجاپور است نمیدانیم که سلطنت نصیب که باشد امیدوار ارشاد حضرتیم تا هر که
بادشاه شود رفیق و ملازم او شویم بعد از ساعتی محمد امین خان بهادر نیز بخدمت آمده همین عرض کرده
هر دو رخصت شدند و بعد از دو سه روز دیگر شب جمعه در وقتی که حضرت بختم خواجگان مشغول بودند
محمد امین خان بهادر بخدمت رسیده داخل ختم گردید بعد فراغ ختم خواجه میر شاه که از بنی عم محمد امین
خان بود و از مدتی ترک منصب کرده بخدمت حضرت ارادت آورده در ملازمت می بود خان بهادر
بجهت خواجه میر شاه رفته ایشان را همراه خود بطریق وسیله آورده و باتفاق نزد حضرت آمده خان بهادر
ایستاده شد و مقدمه سابق را بعرض رسانید حضرت باز سکوت ورزیدند خان رخصت شده بمکان
خود رفت روز دوم چین قلیچ خان بهادر بجناب حضرت رسیده و دو سه کس که بخدمت حضرت حاضر
بودند فقیر حقیر نیز در خدمت ایستاده بود خان مذکور عرض کرد که التماسی بخدمت حضرت دارم امیدوارم
که در خلوت بعرض رسانم حضرت بطرف عزیزان اشارت کردند همه برخاستند و کمترین بخدمت
بود خان مذکور عرض کرد که ما سلوکی که با محمد اعظم شاه کرده آمدیم بر ضمیر انور ظاهر است از طرف
اعظم شاه خوف بسیار داریم و معهذا او را نسبت بر فیض سید هند نمیدانیم از این سبب

بر تخت سلطنت خواهد نشست حضرت ازین معنی آگهی بخشند تا برخاقت او پردازیم حضرت فرمودند
که نشنیده و این بیت بر زبان راندند

علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار　　　گر کسی گوید که میدانم ازو باور مدار

و فرمودند شما میدانید که علم غیب غیر از حق سبحانه دیگرے ندارد پس چه قسم خبر غیب نمائی
پرسید خان مذکور سکوت ورزید بعد ازان فرمودند که استخاره مسنون است بفقرا میفرمائیم استخاره
نمایند آنچه ظاهر شود از دو حال بیرون نخواهد بود رحمانی یا شیطانی اگر رحمانی است کار شما
اوج خواهد گرفت و اگر خدا نخواسته باشد شیطانی بود برعکس آن باشد خان رخصت شده رفت
بعد ازان محمد امین خان بهادر خواجه خیر الله نام معتمد خود را که از مریدان حضرت بود فرستاده طلب
مذکور معروض داشت همان جواب که بمیر قلیچ خان فرموده بودند فرمودند بعد ازان درویشان
مثل حاجی عاشور و حاجی صادق وغیره را فرمودند که شما در کار میر قلیچ خان و محمد امین خان متوجه
شوید عزیزان متوجه شدند و هر کس هر چه رو میداد پاره نوشته میگذرانیدند و پاره بزبان عرض
میکردند حضرت این همه را شنیده سکوت کردند روزے از برائے تجدید وضو بیرون آمدند شاه
قلندر بدست آمده ایستاده شدند حضرت بجانب ایشان متوجه شده فرمودند که شما غیر از خواب کار
ندارید و همیشه در خواب می باشید میر قلیچ خان و محمد امین خان چنین گفته فرستاده اند بروید و متوجه
شوید و هر چه ظاهر شود معلوم کنید حضرت ایشان باز بعد دو سه روز شاه قلندر فرمودند چند روز
است که شما را این کار فرموده ایم تا حال جواب ندادید بروید و متوجه شوید شاه تقصیر تقصیر گویان
درون مزار حضرت بابا پلنگ پوش رفته مراقب شدند چون هوا نهایت گرمی بود و مراقبه ایشان
بدیر انجامید بعد از مدتے سر از مراقبه برداشته تجدید وضو کردند و نماز ظهر با جماعت گذاردند و برو بروئے
حضرت دست بسته ایستاده شدند کمترین بعرض رسانید که شاه قلندر بیرون ایستاده اند فرمودند که
بطلبید شاه درون آمده ایستاده شدند فرمودند که بنشینید و بگوئید شاه نشسته عرض کردند که درون
مزار متوجه نشسته بودم غیبتے رو داد و عالم صاف نورانی در نظر آمد و دران عالم حجرے مربع بسته

داوند و آوازے بگوش ما رسید بهر طرف که این خنجر میل کند همان طرف برود خنجر را بکف خود گرفتیم
و خنجر بطرف هندوستان از دست ما پریده افتاد بعد از آن باز آواز بگوش ما رسید اگرچه دعاوی صحیح
خواهد کشید لیکن عاقبت بخیر است محمد وقت خواهد شد این مقدمه را شاه بعرض رسانید حضرت
فی الفور شیخ عبدالله نام عزیزے را که منشی حضرت بود طلبیده فرمودند که این مقدمه را بچین قلیچ خان
بهادر و محمد امین خان بهادر بنویسید که درویشے در واقعه چنین دیده شیخ بموجب امر نوشته بود و عریضه را
فرستاد بمجرد آنکه بشارت نامه بار سید پیش خانه خود را بجانب هندوستان بر آورده بودند روز دویم
بخدمت حضرت آمده رخصت گرفته رخصت شدند بعزیمت دار شاه جهان آباد رسیدند و بهادر شاه بر
محمد اعظم شاه فتح یافته بر تخت سلطنت نشسته بود هر دو ملازمت کردند و پادشاه مهربانی تمام
پیش آمد بعد چندے ارکان دولت بعرض رسانیدند که با محمد اعظم شاه چه وفا کردید پادشاه بنابر
عرض غرض گویان چندے نا متوجه بود بعده خداے تعالی ایشان را بتقریبے پیش آورد که همه امر احتیاج
گردیدند و ایشان همیشه شکر توجهات حضرت در مجلس بیان مینمودند و آخر محمد امین خان وزیر اعظم
محمد شاه پادشاه گردید بعد محمد امین خان چین قلیچ خان بهادر بپایه وزارت رسیده بعد از آن وکیل
مطلق پادشاه و صاحب مدار سلطنت گردید الحال بحکومت سایه ممالک دکن کامیاب بخطاب
آصفجاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار مخاطب است این همه از اثر توجهات حضرت
است ـــ

وقتے در ایام برسات آب ناله در طغیان بود و میر محمود جنون سرشاری داشتند و عبدالجبار
از مریدان حضرت در بالا خانه می بود کابلی نام رقاص پسرک را آن وقت شهرت تمام داشت پیدا و با
بوقت شب طلبیده در بالا خانه عبدالجبار بیگ نشسته تماشاے رقص او میدیدند و پنداشتند که
چون آب ناله که زیر تکیه است شورش تمام دارد صداے رقص و سرود بگوش مبارک حضرت نخواهد
رسید بعد فراغ از تهجد حضرت بر میر اعتراض کردند و دو سه طپانچه بر رخسار او میر زدند تقصیر
گویان بر قدم حضرت افتاد و پاے می بوسید پشیمان خود را بر قدمها مالید و چون

جلالیت بودند کلمه بر فرق میزدند و رخسار و محاسن مبارک خاک آلوده شد میرزا مشتری رفت و باز پابوس حضرت کرد و چشم خود را بر قدم حضرت مالیده۔ فقیر چنین واقع شد شاه کوچک که بجناب حضرت تقرب تمام داشت شفیع شد حضرت بحجره خود تشریف بردند میرزا شکر الهی بجا می آورد و میگفت هر گاهی که حضرت بر سر من میزدند گشایش باطن خود می یافتم۔

حکایت که فقیر در سن هفت سالگی بود خلیفه عبد الرحیم در اربعین نشسته بودند و جمعی دیگر از فضلا و فقرا نیز همراه ایشان در مسجد اربعین نشسته بودند و قناتی در مسجد ایستاده کرده بودند و دران روزها حضرت ایشان باتفاق مولوی خلیفه عبد الله بخشی و مولوی ظهیر الدین و چندی دیگر از اعزه در بنگله نشسته کتاب نفحات الانس را مقابله میفرمودند روزی فقیر فرصت یافته در خدمت خلیفه آمده و ایشان بنده را از روی شفقت نزدیک خود طلبیده و نشاندند و بمراقبه فرو رفتند و اعزه دیگر نیز در مراقبه بودند فقیر نیز از راه تقلید بتصور عزیزان سر فرو برده نشست درین اثنا فقیر را هم غیبتی رو نمود دران غیبت تمام عالم قسمی صاف و نورانی بنظر آمد که وصف آن نتوان کرد اگر بیضه مرغی در مغرب بگذارند از کنار مشرق بعینه بنظر می آمد و درهمان عالم بفصاحت تمام دل الله الله میگفت بعد از آنکه اعزه سر از مراقبه برداشتند فقیر هم سر برداشت حضرت خلیفه گوشه گوش فقیر را بدست خود گرفته از سر لطف قدری مالش دادند و پرسیدند دل شما چه میگفت گفتم الله میگفت فرمودند اگر شما هر روز پیش ما بیائید ما ازین قسم دل شما را میگویانیم فقیر را ذوق و شوق این صحبت بیشتر شد و دل بسیار راغب گردید اکثر بخدمت خلیفه آمده می نشست و دران وقت اکثر حضرت مرشد برحق بجهت طلبیدن کتاب یا کاری دیگر فقیر را بنام آواز میدادند و از قنات می برآمدم و خدمت بجا می آوردم دو روز بهمین عنوان گذشت روز سیوم حضرت بعد نماز ظهر در مسجد ایستاده شدند و خلیفه را نزد خود طلبیده فرمودند که فلانی یعنی این حقیر دست و پای من شده است اگر در صحبت نشیند کار معطل میماند او را بعد ازین پیش خود نشانید بعد دو سه سالگی فقیر بخدمت خلیفه باز رفت از سر لطف نزدیک خود طلبیده نشاندند و فرمودند که شما در خدمت حضرت

شب و روز بیجان و دل حاضر باشید که کار شما همین است وقتی که حضرت بابا پلنگ پوش آنکه سر
رو میداد میفرمودند که یک آثار کیچری در یک آثار روغن زرد بریان بکنید تیار کرده بخدمت می آوردند
حضرت بر همه تقسیم نموده و دو سه لقمه خود تناول میکردند حق تعالی شفاء کلی میداد و در حین حیات حضرت
از مخلصان هیچکس هر که بیمار شده کیچری بدین طریق پخته بر دم میخورانیده و خود هم میخورد و صحت می یافت.

وقتی حضرت ایشان یعنی شاه مسافر را از تپ بشدت تمام داشت هیچ علاجی برطرف نشد
با این کمترین فرمودند که دوا نیست حضرت مرشد برحق تیار سازید کیچری بریان بدستور مذکور پخته آوردم
بنام حضرت والی داین فاتحه خوانده تقسیم کرده دو سه نواله خوردند تپ برطرف شده شفاء کلی
حاصل گشت و تا حال آشکار است هر بیماری که کیچری نذر حضرت بابا پلنگ پوش می پزد با اعتقاد
درست صحت می یابد انشاء الله تعالی.

وقتی کمترین را از تپ بشدت رنجور دست سه سال بتصدیع کمال گذشت شاه
شهید و صوفی عبدالله و اعزه دیگر گفتند که سر بر قدم مبارک حضرت والی تحقیق بگذار و بزاری
التماس شفا کن این فقیر بخدمت شریف آمده بر قدم مبارک افتادم و عرض کردم که از آزار
تپ بجان آمده ام توجه شود که برطرف گردد حضرت دست مبارک بر سر این فدوی گذاشته
فرمودند که بر تربت حضرت بعجز و انکسار التماس کن حسب الارشاد بر سر مزار فایض الانوار آمده
تضرع بسیار نمودم همدران حالت غنیچه روداده دیدم که حضرت بابا پلنگ پوش روبرو جلوه نما
شدند قدم مبارک نمایان و فرشی بر سر بود لیکن چهره شریف ظاهر نشد دست خود را گرد این
فقیر انداختند چیزی مثل دود یا سایه در مشت حضرت آمده بزور تا حلقوم کشیدند وقتی که از این
حلقوم رسید از دست حضرت جدا شده باز بگلوی من چسپید دفعه دویم باز حضرت دست بگلویم
انداخته کشیدند تا بسینه رسید و باز از دست شریف برآمده بگلوی من پیچید دفعه سیوم بزور تمام
کشیدند تا بگلو آمده من سراسیمه برخاستم چون آن روز روز نوبت تپ بود تپ آمد دفعه دویم
نیز بقدری آمد نوبت سیوم بالکل دفع گردید و این اثر فرموده حضرت ایشان بود

شاه نور حمامی که الحال مقبرهٔ ایشان مشهور و معروف است با حضرت ایشان اتحاد تمام
داشتند و هر سال روز آخری چهارشنبه ماه صفر مجمع در خانقاه ایشان میشد و حال الانیز میشود و
بعد فوت شاه نور شاه شهاب الدین که خلیفه و جانشین ایشان بودند مرید خود را بخدمت حضرت
فرستادند که فردا آخری چهارشنبه است و صحرا سبز و خورم است حضرت تشریف بیارند و در
ویم خادمان از خانهٔ خویش خبر خان اسپے چند برائے سواری آوردند حضرت بعد نماز ظهر
سوار شدند میر محمود و میر عبدالله و این فقیر و چند شخص دیگر سوار شده بخدمت حضرت بودیم
چون اسپان جابند بودند شوخی و تندی کردند میر محمود اسپ خود را مهمیز داده دوانیدند و میر
عبدالله که در همین جوانی بودند نیز اسپ تاختند و اسپان دیگر هم بشورش آمدند این معنی بخاطر
حضرت گران رسید بعد رسیدن بمکان شاه نور نماز عصر خوانده بجانب شهر عازم شدند و
عزیزان که همراه بودند نیز راهی شدند پارهٔ راه طے کرده بودند که اسپ میر تندی نموده در
دویدن آمد و میر را گرفته برد چون میر خوب نے هم داشتند مردم گمان بردند که میر اسپ را تاخته
باشند و حال آنکه میر از خود خبر نداشتند چون میر نزدیک بکالهچوتره رسیدند از پشت اسپ
بر زمین افتادند و ضرب تمام رسید و سر و اکثر بدن مجروح گردید و بیهوش شدند و اسپ رمید
مردم از عقب برسیدند و این حالت را مشاهده کرده و از جائے چهارپائی بهم رسانیده و میر
را بران انداخته بتکیه آوردند تا سه شب و روز بیهوش بودند روز چهارم حضرت برائے
دیدن میر آمدند میر فی الجمله بافاقت آمده بر پائے حضرت افتادند و گریه بسیار کردند و عذرے
بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت از برائے شفائے میر فاتحه خوانده بحجرهٔ خود تشریف بردند
میر میگفتند ضربے که بمارسید از سبب بے ادبی بود که اسپ را دوانیده بودم و این محنت از
جانب حضرت بمارسید۔

شاه کوچک که از خادمان مقرب حضرت بود بادے داشت شاه بارکی نام
داشت درون حجرے که در تکیه بود میماند و باتفاق پسر خود که در حسن و جمال بے نظیر وقت بود

و چندے دیگر از اوباشان شبها پنهانے درون حجره با هم بوزه میخوردند اینها بخیال که کس بود نبود
گمان می بردند که ما مرتکب این عمل بطریق خفیه میشویم اما بر ضمیر روشن حضرت آشکارا بود قریب شش ماه
این افعال گذشت یکایک وحشتے در دل اینها پیدا شد داعیه رفتن به بندر سورت در خاطر
پیدا شد از خدمت حضرت رخصت شده روانه شدند و شاه کوچک در ملازمت حضرت بود
چندے برین معنی گذشت روزے حضرت بجانب اصحاب متوجه شده پرسیدند که شاه بارکی
وغیره که به بندر سورت رفته اند خبرے از اینها رسیده یا نه عرض کردند که بسورت رسیده باشند
حضرت فرمودند عنقریب است که خبر اینها خواهد رسید بعد چهار روز خبر رسید که بعد رسیدن
به بندر سورت همه از پے یکدیگر بفاصله شش روز مردند مگر یکے از جمله اینها زنده است بعده
شاه فیضی نام از جمله آنها که زنده بود از سورت مراجعت کرده بخدمت حضرت آمد و او نیز در پنج
شش روز بمرگ مفاجات مرد بعد از چندے شاه کوچک رخصت رفتن بولایت از حضرت
خواست حضرت دو سه دفعه از راه شفقت منع کردند چون بمبالغه التماس نمودند شده
فرمودند دیدی که حال برادرت چه شد و باز میخواهی که جلا دی کنم شاه مذکور باز رخصت
خواستن نادم شده تقصیر تقصیر گویان سر خود بر قدم مبارک نهاد۔

میرزا نعیم بیگ از مریدان حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان میگفتند که پیش ازان که
نواب نظام الملک بهادر فتح جنگ در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بخدمت صوبه داری دکن در خجسته بنیاد
سکونت داشت من براے حراست شهر تعینات بودم جاگیرے در تعلق خود داشتم که سابق در
تنخواه مستوفی بود و چون مستوفی با دیوان آشنائی قدیم داشت دیوان خواست که جاگیر را تغییر
کرده بمستوفی بدهد من هر چند بسماجت بدیوان گفتم که جاگیر مرا بحال دار قبول نکرد و مقرر نمود که
بعرض نواب رسانیده دیه جاگیر بمستوفی بحال میگردانم ازین جهت متردد خاطر شده بخدمت
حضرت آمدم و سلام کرده نشستم حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که [illegible] حقیقت
جاگیر بخدمت عرض کردم ساعتے توقف نموده فرمودند که الله [illegible]

کارے که بصلاح برنیاید دیوانگی دران بباید در دل اندیشه کردم که دیوان مرد محمد و من جزو ضعیف
او را بچه قسم ضرب رسانم از خدمت رخصت شده بخانه خود رفتم و فردا به کچهری رفته نزد دیوان
نشستم و مقدمه جاگیر از در میان آوردم دیوان بدستور سابق جواب داد درین اثنا مستوفی
از دروازه کچهری در آمد و نظر من بر او افتاد دیگا یک از خود رفته دست بقبضه شمشیر کردم و گفتم
که شما جاگیر مرا تغیر کرده میخواهید که باین هندو بدهید این گفته برخاستم و مقابل مستوفی رسیده
باواز بلند گفتم که اگر این مرا بکشد جاگیر ازان اوست و اگر من این را بکشم جاگیر از من است
مستوفی از مشاهده این حال ترسیده و لرزیده از پیش من گریخت و دیوان مردم را فرستاده
مرا نزد خود طلبیده دلاسای بسیار داد و گفت خاطر جمع دارید جاگیر از تو تغیر نمیکنم چنانچه فی الفور
فرضی نوشت و دستخط بحالی کرده داد به خوشی تمام بجناب حضرت رسیدم حضرت بجانب
من نگاه کرده تبسم نموده فرمودند که معنی الضرب حرمة را دانستی من شکر توجهات حضرت را
بجا آوردم۔

میرزا عبد الله نامی از ارباب کمال نقل کردند که روزے بملازمت فائض البرکات حضرت
بابا شاه مسافر قدس سره رفته بودم وقت نماز عصر بر کنار دریا متصل مسجدے بر تخته سنگ نشسته بودند
ناگاه مارے سیاه مهیب با حاضران بمنع او مستعد شدند فرمودند پیش ما می آید مترسید مار آمد
و سر خود بر زانوے حضرت مالید آنگاه بمار فرمودند که برو مار از نظر حاضران غایب شد۔

حاجی عبد الرحیم از مریدان حضرت مخدوم صاحب که در تبرکات از مشایخ عظام و بزرگ
سراپا احترام بودند نقل میکردند که عزیزے نوجوان باراده خدا طلبی سیاحت اختیار کرده در ملتان
و لاهور و شاهجهان آباد بخدمت مشایخ وقت رسیده استدعای کشود کار خود نمود و هیچ جا حصول
مدعا نشد از انجا به بندر سورت که سید سعد الله نام صاحب کمال در انجا بودند رسیده چندے
بتقدیم خدمت پرداخت اظهار مطلب نمود فرمودند که راه دراز در پیش دارید و نمیخواهید بمنزل
برسید بلکه صورت بندد کشود کار سالک وابسته بفیض حضرت شاه است کرم الله وجهه

هر چند که هر چهار یار کبار رضی الله عنهم بر حق اند اما ارادت و محبت جناب مرتضوی بیش از دیگران
می باید آن عزیز قبول نمود و در خدمت شیخ شروع باشتغال کرد در چند روز مجنون شد یکے از
آشنایان گرد مکه معظمه بود بعد از معاودت او را بهمان حالت با خود گرفته در بلده فرخنده بنیاد بخدمت
قدوة العارفین حضرت بابا شاه مسافر قدس الله تعالی سره العزیز رسید و احوال او را بعرض رسانید
حضرت فرمودند که او را پیش ما بیارید چون در خدمت حضرت حاضر شد بمجرد نگاه حضرت بهوش
آمد و سر بر قدم حضرت گذاشت فرمودند شما غلط کردید که در جناب هر چهار برگزیده خیال شیخ
کم کردید و ثمره آن هم دیدید آن شخص مطیع ارشاد حضرت گردید در چند روزے بمدعائے خود رسید
کرامات الاولیاء حق۔

شاه کوچک می گفتند که در اوایل عسرت خرج بمرتبه کمال بود در آن ضمن ماه مبارک رمضان
رسید کیفیت رسیدن ماه رمضان بجناب حضرت عرض کردم فرمودند که خدا آقا داست و بعد چند
ساعت در بالاخانه که بر حجره شریف واقع است تشریف برده از درون زنجیر نمودند بعد از دو سه
ساعت شخصے بحشمت تمام در کیفیت آمده او را در دیوانخانه نشاندم و برائے خبر کردن بر بالاخانه بر آمدم
دیدم که دروازه مضبوط است از روزن نگاه کردم دیدم که حضرت گوشه بوریا را کنار نموده روئے
خود را بر خاک میمالند و بعجز و انکسار آهسته آهسته چیزے بجناب الهی عرض می کنند از دیدن این
کیفیت خوفے و هراسے در من مستولی گردید و لرزه بر اندامم افتاد ترسان و لرزان از بالا فرود آمدم
بعد از ساعتے حضرت از بالاخانه فرود آمده بدیوانخانه تشریف آوردند و آن عزیز ملازمت نمود
بعد از فراغ از قهوه از نوکر خود چیزے طلبید مبلغے در رومال بسته بود بر خاسته بخدمت حضرت
گذرانید و گفت چنین قلیچ خان بهادر بجناب حضرت عرض بندگی کرده و برائے خرچ رمضان
مبارک دو صد روپیه نیاز فرستاده اند حضرت فاتحه خواندند و بجانب من اشارت کردند که بگیر این
مبلغ را برداشتم حضرت تبسم نموده فرمودند

۳ تا ننالد کودک حلوا فروش   بحر بخشایش کجا آید بجوش

چون نگاه کردن از روزن بر حضرت مکشوف شده بود تبسم کرده این بیت خواندند ـ

محمد غیاث خان بهادر که در عرس حضرت برای زیارت آمده بودند نقل میکردند که در ایامی که نواب غازی الدین خان بهادر بعد وفات بادشاه عالمگیر در برهانپور سکونت داشتند محمد اعظم شاه راجه ساهو را که در قید بادشاه عالمگیر بود خلاص کرده رخصت ملک او نموده راجه مذکور با افواج کثیر شهر خجسته بنیاد را محاصره کرد نواب این خبر شنیده مرا با فوج جهت تنبیه او فرستاد چنانچه آمده بر قصبه که بمسافت چهار کروه از شهر واقع است وارد نمودم غنیم این خبر شنیده کوچیده رفت و من یک پهر روز برآمده داخل شهر شدم و بخانهٔ حاجی محمد ضیا که از مخلصان حضرت بود فرود آمدم روز پنجشنبه بوقت سه پهر بملازمت حضرت در تکیه آمدم حضرت با جمع در مسجد بختم خواجگان مشغول بودند من هم داخل ختم شدم سفره بعد از شروع در زیر دامنهای ختم گسترده بود در خاطر خود گذرانیدم که من نیز همین اسلوب سفره بجهت ختم در خانه رفته تیار خواهم نمود بعد فراغ از ختم حضرت از من پرسیدند که شما هم ختم میکنید عرض کردم کی رخصت شده بخانه آمدم روز دویم حضرت سفره را برای من فرستادند شاه کوچک آمده گفتند که حضرت فرموده اند که برین سفره ختم میکرده باشید من تسلیمات بجا آوردم خطره که بخاطر من گذشته بود بر حضرت مکشوف گردیده و باعث مزید اعتقاد گردید و الحال مدت بیست و پنج سال است که آن سفره در خانهٔ من است و بران ختم خواجگان میخوانیم و هرگز کهنه نشده و از روزی که این سفره بخانهٔ من آمده است روز بروز کشایشها و برکتها می یابم ـ

حافظ محمد اسماعیل نقل میکردند که روزی بجناب حضرت عرض کردم که میخواهم که معرفت الهی پیدا کنم فرمودند که در سن چهل سالگی درویشی با تو در خواهد خورد او را دعای ما خواهی گفت آن درویش در حق تو توجه خواهد کرد و بمراد خواهی رسید عرض کردم او را کجا یابم فرمودند در شاهجهان آباد نزدیک قدم رسول می باشد باز عرض کردم که تا زمان ملاقات او چه کار کنم ارشاد کردند که تا آن وقت هر که بنظر تو در آید آن را از خود بهتر دان و نیز فرمودند که از ذکر هو غافل مباش ـ و

نیز حافظ محمد اسماعیل گفتند که روزے در مسجد بخدمت حضرت نشسته کتاب تحفة الابرار
می خواندم درین وقت شخصے از در درآمد و عرض کرد که پسرم آزار دارد امید دارم تعویذے عنایت
فرمایند حضرت همدران از دست شاه یونس طلبیده تعویذ نوشته دادند روز چهارم آن عزیز
بخدمت آمد و پسر خود را همراه آورد و شکرانه صحت پسر نذرے گذرانید .

نیز حافظ نقل کردند که روز یکشنبه بود بجناب حضرت نشسته بودم عرض کردم که حضرت بنده
مردم تعویذ عنایت فرمایند و برادرم محمد صادق با آزار صرع گرفتار است و ما را بجناب حضرت
دلجمعے غلامی و خانه زادی است پس کجا رویم و با که گوئیم فرمودند ساعتے صبر کن درین اثنا چند
کس جنازه شخصے را آوردند و حضرت برائے نماز جنازه برخاستند و اعزه دیگر نیز همراه آنحضرت
نماز جنازه خواندند بعده حضرت باین فقیر ارشاد کردند که دو گل از جنازه بیار من رفته گلها آوردم
حضرت بران گل چیزے خوانده از دست خود بمن عنایت کردند و فرمودند که در گلوے برادر زاده
خود بربندد تا یکهفته و اگر من گلها را تعویذ کرده در گلوے محمد صادق بستم بتفضل الهی توجه حضرت آزار
صرع بالکل مندفع گردید .

میر محمد وفا حصاری که سید عارف وقت بودند و بادشاه عالمگیر اعزاز و اکرام بواقعی
بجا می آورد و با حضرت پیر و مرشد ربطے قلبی داشتند خلف ایشان میر رشید خان که پرورش
یافته و مرید مقبول حضرت اند ذکر میکردند که من در ایام خورد سالی در مکتب خانه تکیه نزد میر محمد
یوسف میخواندم در ماه مبارک رمضان اکثر اطفال روزه میداشتند و من نیز روزه دار بودم
روزے میر محمد یوسف گفتند لطیفه بود که در ماه رمضان بطهارت خانه رفته آب میخورد بخاطرم
گذشت که تو هم طهارت خانه رفته چرا آب نمی خوری باهمین خطره زیر درخت بید مجنون که در آنجا
ظروف وضو میگذاشتند آمدم و چون ظروف نو تازه بود یکے را برداشتم و در طهارت خانه
رفتم و باوجود آنکه تشنه نبودم آب خوردم و لبها را خشک ساخته بیرون آمدم و نماز ظهر خوانده
بمکتب خانه رفتم وقت سه پهر که اطفال آزاد شدند من نیز همراه اطفال که

سلام کرده خواستم که بخانه خود بروم حضرت نام مرا گرفته نزد خود طلبیدند نزدیک رفته ایستاده و سلام فرمودند شما وطهارت خانه رفته آب خورده باشید و حال آنکه برین معنی هیچکس اطلاع نداشت مرا خجالت بمرتبهٔ کمال دست داد چون خجالت مرا ملاحظه کردند فی الفور برای تسلی من فرمودند شما مرد آدمی اید البته این قسم نخواهید کرد ما با شما مطایبه کردیم — تمیز

میر رشید خان میگفتند که من در اوایل ایام جوانی مرتکب شراب خواری و تماشای رقص طوایف و منهیات دیگر می بودم و از خجالت این افعال در تکیهٔ متبرکه نمیتوانستم آمد شبی بخواب دیدم که بتکیه آمده ام و در دهلیز دروازه رسیده ام و شاه عرب متصل دروازه نشسته اند سلام کردم ایشان گفتند که میر رشید بعد مدتی بتکیه آمده حضرت پیر و مرشد در همین حجرهٔ شریف ایستاده بودند و از مرا شنیده فرمودند که ایشان چرا بیایند اگرچه از خجالت جرأت رفتن بحضور مبارک نداشتم لیکن چون دانستم که حضرت از آمدن من مطلع شده اند ناچار پیش رفته سلام کردم حضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفته در درون حجره بردند درین ضمن میر باقی خان ابن عم بنده نیز از عقب در حجره در آمدند حضرت جانب من نگاه کرده فرمودند که شنیده ایم که شما شراب میخورید در آنوقت بخاطرم یاد آمد که شخصی در جناب حضرت غوث الثقلین از دروغ گفتن توبه کرده بود هر وقت که بعزم کار ناشایسته از خانه بیرون می آمد کسی می پرسید که کجا میروی آن عزیز اگر راست میگفت خجالت میکشید و دروغ گوئی را خود ترک کرده بود لاعلاج از اراده فاسد در دل توبه میکرد و عازم کار نیک میشد و نام چنان کار پیش سایل ظاهر مینمود و باین طریق بهمهٔ آن بدیها مبدل گشت من نیز در همان حالت خواب در دل از خوردن شراب توبه کردم و بجناب حضرت عرض نمودم که از خوردن شراب توبه کردم در دل اندیشیدم که بی خوردن کیفیت چه قسم خواهم گذرانید با تسلی خود باین معنی میکردم که بعد ترک شراب مسکرات دیگر بسیار است باز حضرت پرسیدند که دیگر کدام کیفیتی میخورید بغیر از کیفهای دیگر نیز در دل تائب شده و بعرض رسانیدم که از جملهٔ کیفیات توبه کردم درین ضمن میر باقی خان باینده

گفتند که از تماشا تمیس کنچنی هم توبه کنید حضرت قول ایشان را شنیده و جانب بنده متوجه شده فرمودند که
اگر شما ترک این فعل هم بکنید اسپی که نزد میر محمد باقی است از آن قسم اسپ در خانه شما خواهد آمد عین
آشنا بیدار شدم و از سبب نداشتن با که در خواب بخدمت حضرت کشیده بودم ملول و غمگین نشستم همان
روز وقت نماز عصر میر باقی خان نزد بنده آمده گفتند که حضرت بشما دعا گفته آمده و از آنجا اطلاعی
که بنده در جناب حضرت داشت همین یک تریجه دعا گفته فرستاده‌اند دعا شنیدم که دعا گفته فرستادن محض از
برای ترک افعال شنیده است همین توجهات حضرت ما را از خیالات فاسده بالکل از دل زایل
گشت و بعد چندی بخدمت شریف رسیده از هیچ کردارهای بد توبه کردم و مرید شدم آخرالامر
همان اسپ که در خواب از جناب حضرت بشارت شده بود بخانه من آمد و بر همان اسپ نوکر
شدم الحمد لله تا این وقت بر فراغت میگذرانم ـ

نیز میر رشید خان می‌گفتند که بعد وصال حضرت در وقتی که نواب نظام الملک از دار الفتح
اوجین عزیمت بملک دکن نموده از دریای نربده عبور کرده نزدیک برهانپور رسیدند خبر آمدن دلاور خان
از طرف هندوستان و آمدن عالم علی خان از اورنگ آباد برای مقابله ایشان در میان آمد و من
دران وقت بخشی فوج میر احمد خان بهادر ناصر جنگ خلف خورد نواب نظام الملک بودم خواستم
که چیزی از تعلقه خود در خدمت نواب عرض نمایم هر چند سعی کردم نواب متوجه نشدند ازین امر محزون
شده بخانه خود آمدم و اندیشه کردم که عجب اوقات گذرانی است ازین نوکری و خدمت فقیری
بهتر است درین فکر خوابم ربود در خواب دیدم که حضرت پیر و مرشد بر چبوتره بلندی بر سر دو پا نشسته‌اند
و نواب نظام الملک بجانب دست چپ حضرت نیز همین طور نشسته‌اند و بنده روبروی حضرت
دست بسته ایستاده است حضرت بجانب بنده متوجه شده دست راست خود را دراز کرده اشاره
به تسلیمات فرمودند و نواب هم اشارت حضرت را دریافته جانب بنده نگاه کردند فقیر تسلیمات
بجا آوردم و در همان حالت از اشارت حضرت مفهوم فقیر شد که ازین قسم فوز گله مند بودن مناسب
نیست درین آشنا بیدار شدم و بخدمت محمد غیاث خان بهادر رفته کیفیت خواب بیان کردم

تعبیر نمودند که انشاء الله تعالی فتح نصیب نظام الملک شود و تسلیمات منصب و جاگیر بجا خواهید آورد بعد چندے نواب نظام الملک بر دلاور خان و عالم علی خان فتح یافتند و بنده تسلیمات منصب و خطاب بجا آوردم و جاگیر هم یافتم۔

نیز میر رشید خان می گفتند که بعد از وصال حضرت در وقتے که قلعه داری ملیر به محمد غیاث خان بهادر مقرر بود من از طرف محمد غیاث خان نیابت قلعه داری قلعه مذکور داشتم بعد از آن که خدمت از ایشان تغیر شد من نیز تغیر شدم مردم سپاه که قریب ده هزار روپیه طلب آنها در سرکار بود بر من هجوم کردند من چیزے در بساط خود نداشتم آنها خواستند که مرا بے آبرو نمایند در همین وسواس بودم که یک پاس روز باقی مانده خوابم ربود در خواب دیدم که من به تکیه متبرکه آمده ام و بخاطر خود گذرانیدم که از تو کدام خدمتے که لائق جناب حضرت باشد بجا آمده مگر آنکه خود را زینه دروازه تکیه نمایم تا مردم بر سر تو گذشته آمد و رفت کنند خود را زینه ساختم و مردم پا بر پشت من گذاشته میگذشتند مرا فرحتے از آن دست میداد و باز بخاطرم رسید که اگر مردم پا بر گردن من گذاشته بگذرند بهتر است مردم پا بر گردن من گذاشته میرفتند و مرا فرحتے و بشاشتے زیاده رو نمود باز گفتم پا بر سرم گذارند مردم پا بر سرم گذاشتند و ریش و دهانم بخاک آلوده میشد و بسطے تمام در حالت خود مشاهده می نمودم درین ضمن چنده وے نزدیک من ایستاده بود او را گفتم تو نیز پا بر سرم گذاشته بگذر او نمی گذشت و مرا گفت این کدام فعل است که اختیار کرده مرا از گفتن او حجابے رو نمود بر خاستم و درون تکیه درآمدم دیدم که حضرت در صحن مسجد مستقبل قبله و شاه خادم روبروے شریعت پشت بقبله نشسته اند حضرت بجانب من نگاه کرده فرمودند که خوب هستید من خاموش ماندم و تسلیمات بجا آوردم شاه خادم بمن گفتند که حضرت شما میفرمایند که شما خوب هستید شما تسلیمات می کنید بایستے که جواب میدادید که خوب هستم درین اثنا از خواب بیدار شده دیدم که دو گهڑی روز باقی مانده است و خوب یاد دارم که چون حضرت در خواب احوال پرسی من می نمودند در تکیه همین قدر روز باقی بود از دیدن این خواب تسلی خاطر حاصل کردم اما وسواس از هجوم مردم در خاطر بود و روز و شب در فکر

می گذشت سببے همه مردم نزد من آمده بلابیست تمام گفتند که شما چیزے در بساط ندارید چرا حکم نمی کنید که زر خود را از مقدمان موضع پیچ وغیره بگیریم من بخاطر گذرانیدم که اگر محمد عنایت خان مرا زیر پاے فیل بیندازد قبول دارم لیکن فی الحال خود را از دست این مردم نجات باید داد پروانگی دادم وآنها زر خود را از مقدمان مذکور گرفتند من ببرکت حضرت از بلاے عظیم رهائی یافتم۔

نیز میر رشید خان نقل میکردند که رابعه بیگم زوجه فقیر خواست که در طریقه قادریه مرید شود من اعلا گفتم اگرچه فی الحقیقت درمیان بزرگان جدائی نیست لیکن چون آبا و اجداد شما در سلسلهٔ علیه نقشبندیه مرید شده اند بهتر است که شما هم درین طریقه مرید شوید القصه این فقیر در خواب دید که در حین خانه دیگهای کلان بر دیگدانها گذاشته اند و طعام می پزند و آواز مردم بسیار از بیرون می آید گفت من در خواب در حین خانه آمدم دیدم که میر محمد یوسف و حاجی حبیب الله ایستاده اند و پرده از چادر گلبا دو کس از دو طرف گرفته می آیند و عقب آن پرده حضرت پیر و مرشد تشریف می آرند و مردم بسیار عقب حضرت می آیند پرسیدم سبب پختن این طعام چیست و حضرت کجا تشریف میبرند میر محمد یوسف و حاجی حبیب الله گفتند که براے مرید کردن شما می آیند القصه از آن وقت خلوص ارادت بجناب حضرت حاصل شد۔

خواجه عبد السلام وقایع نگار جالندهر میگفت که من روزے بخدمت حضرت سعادت اندوز شدم و از مدتے آزار تب داشتم حضرت پرسیدند چه حال دارید عرض کردم که حرارت مرا نمیگذارد فرمودند اگر حرارت شما را نمیگذارد شما حرارت را بگذارید از همان وقت ببرکت نفس مبارک حضرت آن آزار من برطرف شد و صحت کلی یافتم وقتے در تکیه حضرت خرج نبود بجناب حضرت عرض کردم دو سه روز گذشته که در مطبخ دیگ بار نشده حضرت پرسیدند که دهان خم هاے غله واکرده است یا پوشیده عرض کردم که پوشیده است فرمودند که دهان هاے آنها را واز بگذارید که بزرگان اب مقرر داشتند که هرگاه در خانقاه چیزے نبوده میفرمودند که دهان خم ها سر باز بگذارید تا آنکه حق تعالی از خزانه غیب پر کند مریدان بموجب فرموده عمل می آوردند

می‌رسید و انبارها را پر می‌کردند فقیر حسب الارشاد در آن باغ انبارها را وا کرده وا گذاشت روز دویم غله در
بمبی رسید و غلهٔ فراوان خرید نموده انبارها را پر کرده شد۔

قلیچ بیگ نام جوانی بود از قوم اوزبک بی باک و به امور غیر شرعی گرفتار روزی بعد نماز
عصر حضرت در مسجد تشریف داشتند و قلیچ بیگ از طرف قطب پور مست و لایعقل بیهوده
تکیه آمد و جا ایستاده شد و طرف شانهٔ از بنگ که آن را چرس می نامند بسر گذاشته از شخصی پرسید که
حضرت کجا اند آن شخص گفت که در مسجد نشسته اند بی محابا داخل دروازه شد چون نظرش بر حضرت
افتاد رنگش متغیر شد و لرزه بر اندام او پدید آمد ترسان و لرزان سلام کرد و با ادب تمام بخدمت
حضرت در کنار صحن مسجد نشست حضرت تبسم زیر خنده نموده پرسیدند که از کجا می آیید گفت از طرف
قطب پور حضرت فرمودند گوش کن شما گرم طاهری می شوید بخانهٔ خود رفته بخواب روید بی اختیار از
خدمت برخاسته بخانهٔ خود روان گردید و بآزار سخت مبتلا شد و بعد از چهار پنج روز فوت کرد و سبب
بی ادبی که بجناب حضرت کرده بود بجزا رسید و جوان مرگ مرد۔

ملا عالم نام خادمی بی باکی بی ادب پیشه در خدمت حاضر می بود و اکثر کارهای
نامرضی شریعت عمل می آورد و حضرت بارها از کردارهای او ناخوش می‌شدند روزی بملا عالم فرمودند
که شما بخانهٔ میر عبد الله نمی رفته باشید و اگر خواهید رفت شما را تنبیه خواهیم کرد ملا عالم ساکت ماند
بعد دو سه روز پیش از نماز عشا در مسجد تشریف داشتند این فقیر و میر عبد الامین هر دو بخدمت
ایستاده بودیم حضرت پرسیدند که ملا عالم کجا است میر عبد الامین عرض کرد که بخانهٔ میر عبد الله رفته
است خاطر شریف متوحش شد فرمودند که او را طلبیده بیارید او را آوردند حضرت بملا عالم فرمودند
که ما گفته بودیم که بخانهٔ میر عبد الله نخواهی رفت چون است که بسزا برسانیم باز فرمودند که الحال
شب است فردا ترا و او را بسزا خواهیم رسانید در جواب گفت هر تنبیه باشد در حق من باید کرد
و میر عبد الله هیچ نباید گفت حضرت زیاده برهم شده فرمودند که خوب فردا خواهیم فهمید بعد این
گفتگو برخاستند و نماز عشا بجمعیت خوانده در حجره تشریف بردند صبح یکایک ملا عالم را آزاری۔

رو داده روز دویم زبانش بند گشت و می‌گفت بر دریغا سوختم روز سیوم جان داد و باعث عبرت اکثرے از مردم شد ـ

میر حسین پسر میر محمد یوسف از مردم بدخشان بودند از انجا بهندوستان آمده در سرکار شاهزاده محمد بیدار بخت نوکر شدند و در محبت بنیاد و متاهل گشتند و بجناب حضرت اتحاد تمام داشتند بعد از ان مع قبایل عازم مکه معظمه گشتند و در بندر سورت رسیده در کشتی نشستند در همان ایام میر مذکور متولد شدند نام ایشان میر دریایی گذاشتند بعد ازانکه والد ایشان سعادت زیارت حاصل کرده بجهت بنیاد آمدند طفل را در جناب حضرت آورده عرض کردند که بنده اراده دارم که بلشکر شاهزاده بروم و میخواهم که طفل بدستور طفلان دیگر زیر قدم حضرت باشد میر حسین بلشکر شاهزاده رفتند بعد چندے والده میر محمد یوسف را بیماری رو داد بجناب حضرت التماس کرده فرستاد که وقت من نزدیک رسیده و این طفل را چنانکه پدر او در بندگی حضرت سپرده رفته است من نیز نیاز حضرت کردم بعد مردن والده میر را حضرت بفرزندی تربیت کردند و مختون ساختند و در خواندن ایشان تقید فرمودند و متأهل ساختند درین اثنا ایشان داعیه نوکری کردند اگرچه مرضی حضرت نبود لیکن چون خواهش ایشان بسیار دیدند بلشکر بادشاهزاده محمد کام بخش نزد عرب بیگ خان که سابق ذکر ایشان گذشته است فرستادند دران وقت بادشاهزاده بموجب حکم بادشاه قلعه چنجی را محاصره کرده بودند و ذوالفقار خان پسر اسد خان وزیر بادشاه که بتعین بادشاهزاده بود با محمد اعظم شاه پسر کلان بادشاه اتفاق داشت و میخواست که نزد بادشاه برای کام بخش شود و در گرفتن قلعه کوشش نمی کرد کام بخش ازین معنی واقف شده خواست که خود یورش کرده قلعه را بگیرد خان مذکور بر اراده او اطلاع یافته عرضداشت مخفی به بادشاه نوشت که بادشاهزاده بمشورت و صلاح دید بندها قبول نمی فرمایند و میخواهند که قلعه گرفته قدم از جاده اعتدال بیرون نهاده از جناب بادشاه منحرف شوند بادشاه بخان مذکور حکم فرمود که کام بخش را مقید سازد میر محمد یوسف در لشکر بادشاهزاده رسیده در [illegible] نوکری بودند درین اثنا خان مذکور بادشاهزاده را مقید کرد میر محمد یوسف مایوس [illegible]

بجناب حضرت رسیدند چون رخصت بخلاف مرضی حضرت حاصل کرده بودند با امیدی مراجعت
کردند حضرت فرمودند بفضل الٰهی همه چیز درینجا میسر است همین جا باشید و بتحصیل علم مشغول شوید میر
بکسب علم مشغول شدند و حضرت در باب تربیت ایشان توجهات بعنایات مبذول داشتند
و در چند سال همین توجه خاص حضرت از جمیع علوم بهره‌یاب گشته فاضل و حکیم شدند بعد از ان حضرت
خواستند که علم تصوف و طریقهٔ درویشی ایشان را تلقین فرمایند لیکن ایشان درین علم که سر حقایق انها
است دل ندادند مجذوبی با ما شکر تام و شغل پوره بود اکثر بخدمت حضرت میرسیدند و سخن تعجب
آمیز میگفت و حضرت در بارهٔ او شفقت و توجه میفرمودند و نان و لباس عطا میکردند روزی غلام میر
مجذوب را بی سبب رنجانید و مجذوب در جناب حضرت آمده فریاد کرد حضرت فرمودند غلام را
بیارید درین اثنا میر محمد یوسف آمدند حضرت فرمودند غلام شما این بیچاره مجذوب را ناحق آزار داده
است او را تنبیه نمایید که بار دیگر چنین نکند ایشان در جواب گفتند که مجذوب هم باو چیزی گفته باشد
درین باب بخدمت حضرت مکابره کردند تا بحدی که حضرت ناخوش شدند و ایشان را از آمدن
در تکیه منع فرمودند و نیز میفرمودند که ما آنچه در حق تو میکردیم و هرچه فهمیده بودیم بیجا بود بعد چندی
میر حاجی حبیب الله را که از مخلصان حضرت و همدرس میر بودند واسطه کردند ایشان که بخدمت
شریف شفاعت کردند و حضرت قبول نمیفرمودند آخر الامر برای خاطر حاجی قبول نمودند ایشان
میر را آورده در قدم حضرت انداختند حضرت عفو تقصیر ایشان کردند لیکن تا همین حیات از
ایشان ملال خاطر داشتند و میفرمودند

چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست — شرم آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

ایشان بعد وصال حضرت چند روز در تکیه بودند چون صحبت ایشان با فقرا موافقت نکرد
بر آمده در مسجد جمیل بیگ خان سکونت گرفتند و مدتی در انجا بودند و درس میگفتند و اکثری از
اکابر و اهالی دول از سبب انتساب بحضرت با ایشان اخلاص میداشتند و آمد و رفت مینمودند
تا آنکه بیمار شدند و وقت ایشان نزدیک رسید فقیر برای عیادت رفتم بسیار متحیر زده و وحشت

شده بودند و بان پخته بود گفتند که الحال از تصور بے ادبیها که بجناب حضرت کرده ام از هوش
میروم و پشیمان میشوم لیکن تقدیر را چه علاج بعد از آن بفقیر پیغام کردند که مکررات در خواب دیدم که
حضرت مرشد میفرمایند که خرقه بپوشید و از دست مبارک خود خرقه پوشانیدند و بموجب ارشاد حضرت
خرقه براے من تیار سازید فقیر خرقه تیار کرده نزد ایشان فرستادم خرقه پوشیدند و گفتند که همین قسم
خرقه حضرت مرا در خواب عنایت فرموده بودند و نیز بعضے مردم نقل میکردند که من حضرت خواجه بزرگ
را در خواب دیدم که میفرمایند شما بعد ازین لنگ بندید چنانچه لنگ بستم و نیز حاجی محمد تقا کلا از جملهٔ
فضلاے وقت و بزرگ عصر بودند عمامه بر سر من بستند ازین قسم خوابها بیان میکردند و قبل از وفات
که احوال ایشان متغیر شده بود و فرزندان ایشان مکانے براے دفن ایشان تلاش میکردند فقیر
در آن ایام بیمار بود این خبر شنیده گفته فرستادم که خاطر را تشویش نکنید شما را در تکیه خواهیم گذاشت
میران این مژده را شنیده خوشوقت شدند و گفته فرستادند که ما از شما همین چشم داشتیم و حضرت مرشدیم
مرا در خواب این بشارت داده بودند چنانچه از شما ظهور آمد بتاریخ شهر شوال سنه ۱۱۴۵ یکهزار و یکصد و چهل و
پنج هجری رحلت نمودند و ایشان را در تکیه قریب بشاه قلندر دفن نموده شد ـ

میر نظر خان که از ایام طفولیت پرورده و تربیت کرده و مرید حضرت مرشد اند میگفتند که وقتے
حضرت از کمال فضل نیمتاستینے از پوشاک خاص خود بمن عنایت فرموده بودند چون تبرک بود در
بقچه نگاه داشتم و بسفر رفتم از برکت آن قماش بسیارے از هر جنس نزد من جمع شد و بقچه که در آن
نیمتاستین بود بخانهٔ پدر والدهٔ خود گذاشته عازم بعضے از اطراف شدم بعد مدتے که از آن طرف
مراجعت کردم دیدم که در اطراف بقچه من تکه‌ها بسیارے فراهم آمده اند از پدر والده پرسیدم که این همه
پارچه‌ها از کجا رسید گفت که خدا تعالی از غیب رسانید یقین داشتم که از برکت نیمتاستین حضرت
است بعد از آن همراه نظام الملک به برهانپور رسیدیم و جنگ دلاور خان در میان آمده
رشید خان گفتند که درین وقت اگر چیزے از تبرکات حضرت هم میرسید از نا بجاے حضرت بخود نگاه
میداشتیم شاید که ببرکت آن ازین بلاے عظیم نجات می یافتم چون ایشان چه ...

جناب حضرت بودند یک آستین آن پیراهن جدا کرده بایشان دادم و ایشان تعویذ کرده در دستار خود نگاه داشتند و باقی را من در بدن خود پوشیدم بسیاری از مردم در جنگ از طرفین کشته شدند و زخمی گشتند حق سبحانه ببرکت آن تبرک مرا و میر رشید خان را محفوظ و سالم داشت و هیچ آسیب بما نرسید۔

میر محمد تقی میگفتند که خلیفه خواجه محمد سعید روز عرس اول حضرت طعامی بسیار مهیا کرده بودند و فقرا و مشایخ اجتماع داشتند خواجه ظفر الله و محمد الف برادر ایشان و حیات بیگ نام جوانی از آشنایان فقیر آمدند چون اهتمام امر طعام وابسته باین فقیر بود طعام پیش اعزهٔ مذکوره گذاشته سرگرم رسانیدن طعام بمردم بودم بعد از فراغ مسموع شد که در اثنای تناول طعام حیات بیگ لقمه که برداشت و دران استخوانی پوشیده بود و استخوان در گلوی او بند شد رنگ رویش پریده نزدیک بود که جان می برآید بلیغ فرمودند و حیات بنجات قریب رسید حیات بیگ گفت که من بدل متوجه شده گفتم که یا حضرت یا صاحب مردم طعام نیاز بزرگان خورده از بلاها نجات می یابند و این عجب که بگرفتن لقمهٔ طعام نیاز حضرت جان من باین اضطراب برآید درهمین حالت یاس سرفه شد و آمد استخوان از حلق جسته برآمد حیات بیگ میگفت که مدد از جناب حضرت ایشان بخشید و در مردن من هیچ توقف نبود

و در ایام قرب وصال حضرت که فی الجمله مرضی داشتند روزی نواب نظام الملک برای دیدن حضرت آمدند حضرت بر چهار پائی نشسته بودند و دستاری که حضرت چند بار بر سر مبارک خود بسته بودند از دست فقیر طلبیده کنار آن بدست مبارک درست کرده بدست نواب نظام الملک دادند نواب بر سر خود بسته فرخ شده رفتند و در همان روزها دو روز پیشتر از وصال حضرت باز بخدمت رسیدند حضرت را در نهایت ضعف مشاهده کرده مغموم و آب دیده شده دست خود بر قدم حضرت گذاشتند حضرت دست نواب را در دست خود گرفتند نواب دست حضرت را بر چشم خود مالیده التماس دعای فاتحه نمودند حضرت بعد فاتحه خواندن دست نظام الملک را بدست مبارک گرفته این دو بیت خواندند

ای سلیمان در میان زاغ و باز   حلم حق شو با همه مرغان بساز

مرغ حیرت را زبان خیر گو   مرغ پرشکسته را از خیر گو

نواب را از شنیدن این ابیات رقتی دست داد و به نیاز و شکستگی تمام مرخص شد و رفتند
حضرت بعد رفتن نواب فرمودند انشاء الله تعالی عنقریب از این عزیز فیض سیراب خواهد شد بتوجه حضرت
دولت روزافزون نواب بمرتبه رسید که اظهر من الشمس است.

روزی حاجی قاسم در مرض اخیر حضرت با این کمترین گفتند که بنده مدتی در کفش برداری
حضرت بسر برده ام و عمری بخدمت گذاری حضرت گذرانیده و پیر شده ام امید دارم که حضرت
خرقه ملبوس خاص با این پیر غلام عنایت فرمایند که مرا و فرزندان مرا سرفرازی در دنیا و آخرت
باشد این معنی را از طرف من بجناب حضرت وقت یافته بعرض رسانید این کمترین شبی وقت یافته
معروض داشت حضرت بعد استماع تا دیری ساکت ماندند و پنج نفر بودند حاجی عاشور و شاه
عرب و شاه میر و میر سلیم و یاران دیگر در اطراف چهارپائی نشسته بودند حضرت بجانب این احقر
متوجه شده فرمودند با گفتم لبیک فرمودند از فقرا چیزی که میراث میماند همین خرقهاست اگر شما را
درکار نیست بنده خاموش و متحیر ماندم بعد از ساعتی فرمودند برخیزید و خرقه را از سر تار بگیرید و
پوشید کمترین برخاست و خرقه از سر تار گرفت و پوشید حضرت با وجود ضعف برخاسته نشستند
و فاتحه خواندند عزیزانی که در خدمت حاضر بودند مبارک باد گفتند بعد از ان حضرت فرمودند
که دیگ جوشی از برای فقرا بپزید روز سیوم فقیر دیگ جوشی ترتیب داد باز حضرت تجدید فاتحه
خواندند و تکبیر گفته ارشاد فرمودند که هر طالبی که بیاید شما تکبیر گوئید و خرقه پوشانید حضرت ایشان
روزی پیش از وصال بیک سال از حجره شریف بیرون تشریف آوردند و در کنار چبوتره بالا
که الحال باره دری بران نصب گردیده ساعتی نشستند خواجه محمد صادق و حاجی صادق و شیخ
عبدالله و غیره اعزه آمده بخدمت ایستاده شدند حضرت بجانب خواجه محمد صادق متوجه شده
پرسیدند که این کدام ماه است که میگذرد عرض کردند که ماه رجب است باز پرسیدند که تاریخ
چندم است معروض داشتند که چهارم است شب پنجم داخل میشود قدری سـ

که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره درهمین تاریخ و همین ماه از عالم فانی بجهان جاودانی رحلت فرموده اند این فقیر حقیر در خدمت شریف حاضر بود خواجه محمد صادق و عزیزان دیگر ازین سخن متحیر شدند حضرت برخاسته تجدید وضو مشغول شدند و طهارت ساخته در حجره تشریف بردند خواجه محمد صادق کتابے از خانه خود بیاوردند همین تاریخ و روز و سال نوشته نگاه داشتند بعد چندے آثار تپ بجناب حضرت عارض شد چند روز مفارقت می نمود و باز میگرفت و باز میگذاشت مدت ششماه بهمین طور میگذشت و بعد ازان تا تمام سال آثارها از پے یکدیگر عارض میشد و همیشه شاکر و راضی می بودند تا آخرها از چوب مترح نیلے تب کشیدند و اطبا بخدمت میرسیدند و تغیر مینمودند آنچه خدا خواسته است خواهد شد بنابر پاس خاطر مخلصان و رعایت طریق مسنون ادویه استعمال مینمودند روزے ازین فقیر پرسیدند که در خانه برای خرج فقرا چه چیز هست بعرض رسانیدم که پانصد روپیه است فرمودند انشاء الله تا بخانه تو رسیدن میماند و این مبلغ بر بوریا تقسیم نمائید بنده از خدمت حضرت رخصت شده مبلغ را با خود در تحویل پسر برده هر جا بیوه و پیر زنے غریبے مسکینے رفتے مریضے از پا افتاده محتاجے بیکسے یتیمے دریافت تقسیم نمودم و اسم نویسی آنها بر فرد علیحده نوشته در جیب خود نگاه داشتم و بحضور حضرت آمده ایستاده شدم پرسیدند از کجا می آئی عرض کردم که بموجب امر عالی مبلغ را تقسیم نمودم فرمودند کجا صرف کردی فقیر چندے را نام برده فرد یاد داشت را از نظر مبارک گذرانیدم مطالعه فرموده خوشوقت شدند و دعا خیر که غیر ازین بضاعتے ندارم در حق این عاصی کردند باز پرسیدند که در خانه چیست عرض کردم کتابها و دو کوزه مربا و غیره فرمودند مربا را بر فقرا تقسیم نمائید و کتابها اگر میر محمد یوسف را درکار باشد بگیرند و اگر نه بر مردم تقسیم کنید فقیر مربا را تقسیم نمودم و حقیقت کتابها را بمیر محمد یوسف ظاهر ساختم ایشان همه کتابها بخانه خود بردند فقیر این معنی را بعرض رسانیدم باز پرسیدند در خانه چیست عرض کردم دو سه شیشه سرکه و دو سه شیشه سکنجبین و بوریا سوای این چیزے دیگر نیست فرمودند آنها را نیز بمردم بدهید بوریا و غیره آنچه بود از خانه برآورده بمردم دادم و آمده بخدمت ایستاده شدم

باز پرسیدند در خانه چیست عرض کردم که نمد زین و کرته و لنگی که بر بدن مبارک داشتند فرمودند آن
را هم بکسی بدهید و در زیر پا لحاف بود آن را هم فرمودند که بدهید ما بر خاک خواهیم خوابید چون این حقیر
ملاحظه کرد که بدن مبارک در نهایت ضعف است و بجز پوست چیزی دیگر در نظر نمی‌آید و از بسکه
از سبب آزارها مستغرق یا مضطجع می‌بودند بسختی زمین پشت و پهلو را نیلگون ساخته بود گستاخی نموده عرض
کردم که حضرت این اشیا باین حقیر مرحمت شود فرمودند بگیر آداب بجا آوردم و معروض داشتم که
این چیزها ملک بنده گردید بطریق عاریت در خدمت حضرت باشد پرسیدند سبب این چیست
عرض کردم زمین سخت است و بدن شریف در نهایت لطافت و بسبب امتداد آزارها نحافت
در مرتبهٔ کمال بنابران جرأت نمود باستماع این کلمات اشک از چشم مبارک جاری شد گریه‌ها
فرمودند همین شدت مرض در روز سه این حقیر و حاجی قاسم و شاه قلندر و شاه عرب و شاه میر
و میر سلیم و حاجی عاشور و دیگر عزیزان حاضر بودند بجانب این کمترین متوجه شده فرمودند که بابا ما آن طرف
خواهیم برویم و شما باین طرف نخواهید تا کجا الحال بگذارید تا ما بجایی که رفتنی است برویم
همه گریان شدند و از چشمان مبارک نیز اشک روان گردید بعد از ظهر قبل از عصر فرمودند که ما را
در صحن مسجد برآرید بموجب امر برآوردند بعد از ساعتی فرمودند که اندرون برید در خانه که اوتاق کتب‌خانه
بود و از حجرهٔ خاص برآمده بودند از جهت آنکه با حجره هم خاطر متعلق نباشد و بعد از آوردن در خانه
چشم مبارک را اندکی پوشیدند و اعزه را فرمودند که تنهایی نماز عصر بکنید همه برخاستند و فقیر تنها در
خدمت شریف نشسته بودم و مگس می‌راندم در این اثنا چشم مبارک را باز کردند و بجانب این
کمترین نگاههای گرم گرم محبت‌آمیز کردند و پرسیدند که وقت عصر شده است عرض کردم مردم نماز عصر
میخوانند فرمودند هرگاه مردم نماز عصر خوانده فارغ شوند شما بزودی نماز عصر خوانده نزد ما بیایید
فقیر بعد فراغ مردم از نماز رفتم و نماز بتخفیف خوانده آمدم پرسیدند نماز خواندید عرض کردم که خواندم
پرسیدند بیرون کیست عرض کردم که میر محمد یوسف و حاجی قاسم و حافظ محمد صالح و دیگر عزیزان
حاضر اند فرمودند طلبید بموجب امر طلبیدم بجانب حاجی قاسم متوجه شده فرمودند بیایید

و حال آنکه بر جبینه مبارک اثرے از آثار احتضار نبود عزیزان متحیر شدند حاجی شروع بقرات
سورهٔ یٰسین نمودند و باتمام رسانیدند فرمودند باز بخوانید باز شروع کرده باتمام رسانیدند بعد از
فراغ از قرات یٰسین فرمودند که اسم ذات بگوئید اسم ذات را آهسته آهسته میگفتند حضرت فرمودند
که بلندتر بگوئید حاجی بلند گفتن گرفتند درین اثنا میر محمد یوسف و حافظ محمد صلاح نیز در گفتن اسم ذات
شریک شدند و صدا بلند شد حضرت فرمودند خاموش باشید همه خاموش شدند درین اثنا فقیرے
صدا کرد حضرت فرمودند او را چیزے بدهید چیزے دادند درویش گفت من از براے گرفتن چیزے
نیامده ام مدعا این است که از روے جمال مبارک تشنه دیدار فیض آثارم میخواهم بلقای حضرت
و قدمبوس بهره مند شوم آواز درویش بسمع مبارک رسید فرمودند طلبید درویش آمده پائین پا
ایستاده شد و شکر بجا آورد و گفت الحمد لله بآرزوے چندین ساله رسیدم و بدیدار جمال این
سعادت اندوز گشتم و از همانجا رخصت شده رفت هر چند تلاش آن درویش کردند بنظر نیامد
همانا که از مردان غیب بود بعد از رفتن آن درویش میر محمد یوسف بحافظ محمد صلاح گفتند که علامات
نزع هیچ ظاهر نمی شود و اگر شود نصف شب یا آخر شب خواهد شد این سخن بسمع حضرت رسید و از
چهره شریف اثرے شد که این حرف خوش نیامد فی الفور بجانب فقیر نگاه کرده فرمودند آب بیار فقیر
آب حاضر کرد چند جرعه بذوق تمام نوشجان فرمودند و مستقبل قبله دست مبارک زیر رخسار
فائض الانوار گذاشته اضطجاع فرمودند بعد از لحظه دست از زیر رخساره برآوردند دو سه دفعه
بمحاسن شریف فرود آوردند و باز بهمان دستور مستقبل قبله بودند سید غلام حسن و دیگر اعزه که بجناب
حضرت اخلاص تمام داشتند حاضر بودند موذن اذان شام شروع کرد حضرت جواب هر کلمه
بفصاحت تمام مطابق حدیث گفتن گرفتند چون باتمام رسید حضرت فرمودند لا اله الا الله و برابر
اتمام این کلمه کار تمام شد و جان بحق تسلیم نمودند انا لله وانا الیه راجعون و این مقدمه وقت
شام شب چهارشنبه پنجم شهر رجب المرجب سنه یکهزار و صد و بیست و شش هجری روداد
و جمیع حضار مجلس مشاهده نمودند۔

تتمهٔ احوال حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر

حاجی عاشور میگفتند که روزے حضرت بحافظ قاسم فرمودند برائے ما ضیافت میکنی گفت بجان فرمودند گفته میتوانی بکل میکنی گفت بشوق دل حضرت فرمودند بشوق آری میکرده باش که کرده تو قبول کرده حافظ قاسم بعد زمان خود میگفت که هفتاد بار ضیافت حضرت کردم و هر بار هفتاد هفتاد روپیه خرچ میشد بجائے آن دو چند زر پیش من می آمد و هر وقت هر چه بفرموده حضرت خرج میکردم مضاعف آن می یافتم از برکت حضرت۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است که روزے حافظ قاسم در ماه رمضان مبارک بخدمت حضرت آمده عرض کرد که میخواهم اربعین نشینم اگر حکم شود حضرت فرمودند که نغمهٔ شما که می شنویم همان اربعین شما است این سودا از خود دور کنید که ما مشتاق نغمهٔ شما ایم هر گاه ما گوئیم اربعین خواهید نشست حافظ چند دفعه مکرر عرض نمود شب جمعه بود حافظ با حضرت افطار کرده بخانهٔ خود رفت بعد از نماز عشا میان حافظ و اهلیهٔ او گفتگو واقع شد حافظ در غضب آمده کوزهٔ آبے که در پیش بود برداشته بر اهلیهٔ خود پرتافت زن بمجرد رسیدن کوزه بمرد حافظ را کسان حاکم شهر گرفته در قید ساختند روز سیوم خبر بجناب حضرت رسید فرمودند ما نمی گفتیم اگر تو مصیبتے رو نماید ظاهر خواهی کرد باینے همانوقت گفته میفرستادے و سبب منع کردن اربعین همین بود چون نشنیدی چنین مشکل بر تو افتاد بعده خود حضرت رفته حافظ را از قید خلاص کرده آوردند و توبه دادند۔

نیز از زبانی حاجی عاشور است که حافظ قاسم میگفت که وقتے از من خطائے بوقوع آمده مرا در قید کردند این خبر بسمع مبارک حضرت رسید از بسکه بر من توجه ظاهر و باطن داشتند خود حضرت بخانهٔ خواجه عبد الولی تشریف بردند خواجه آزارے داشت سبب قدم رنجه فرمودن حضرت پرسید فرمودند برائے دیدن شما آمده ایم گفت بفرمایند فرمودند حافظ قاسم از طالبان صادق ما است و نغمهٔ او ذوق بسیار داریم مردم تهمت در قید کرده اند پیش شما قاضی و کوتوال می آیند و ما مرد فقیر سخن ما را چندان قبول نمایند اگر حرف ما را قبول کنید بیک کلمه او را اخلاص

گفت هرچه بفرمایید قبول دارم لیکن این حرف را قبول ندارم حضرت سه چهار دفعه این سخن مکرر نمودند خواجه قبول نکرد حضرت فرمودند ای خواجه ما حافظ قاسم را خلاص کردیم لیکن ترا ازین آزار خلاص نخواهیم کرد هفته نگذشت که خواجه بهمان آزار فوت کرد۔

محمد اسمعیل پسر حافظ محمد قاسم میگفت که روزی حضرت مرا فرمودند که ما نخواهیم به سیر باغ برویم کدام باغ تر و تازه است عرض کردم که حضرت همیشه سیر باغ میکنند لیکن موسم انبه است اگر برای خوردن انبه تشریف ارزانی فرمایند مردم از برکت حضرت فیض خواهند رسید فرمودند که برای خاطر تو عرض کردم که زهی نوازش فرمودند که ما فقیریم و توکل آنجا میرویم نذری باید گفتم هرگاه حضرت اراده کردند حق تعالی همه سرانجام خواهد کرد فرمودند برای خاطر تو روز چهارشنبه خواهیم رفت چون وعده نزدیک رسید حق تعالی چند گاو و چپل بز و چند گوسفند جوان و چندین برنج برمن فرستاد بجناب حضرت آمده عرض کردم فرمودند هرکه از ته دل با خدا تعالی پیوست حق تعالی سرانجام او میکند۔

نیز محمد اسمعیل ظاهر میکرد که روزی در بازار پارچه چهیٹ سیاه بوته ریزه سفید خریده بجای خود جامه ساختم و پوشیده بخدمت حضرت آمدم پرسیدند این چهیٹ بچند خریدی گفتم بدو روپیه فرمودند رنگ سیاه دموتیانه خوب است برای ما هم یک تهان بیار شاه کوچک اشارت کردند حسب الارشاد دو روپیه آورده بدست من داد روز دوم بچوک رفتم و چهیٹ را از طرف خود خریده آوردم و دو روپیه را بشاه کوچک باز دادم فرمودند چرا دو روپیه را واپس دادی گفتم میخواهم با خدا سودا کنم فرمودند که با خدا سودا میکنی گفتم بلی گفتند قبول کردیم پنج روز برین معنی گذشته بود که ده تهان چهیٹ از جای برمن رسید بجناب حضرت آمدم حضرت مرا دیده پرسیدند که تو رسید گفتم رسید فرمودند هرکه با خدا از ته دل سودا میکند زود بمراد میرسد۔

و از جمله عمارات با فیض مآل حضرت ایشان علیه الرحمة ذکر تکیه متبرکه اعلات نموده اند حوض کبیر طولانی مشتمل بر فواره است سعی میر محمد اسمعیل بیگ خان بوجود آمده و درین ماده سید غلام علی آزاد بلـ

این مثنوی انشا کرده اند

خان جوان بخت کریم الکرم — خوش لقا و خوب جمیل الشیم
لطف خدا او شده نگهبان او — طالع سرسبز گلستان او
داد تسلی جگر خسته را — کرد عمارت دل بشکسته را
سایه نگین در طلبش آفتاب — زمزم آبستان دو دسته در باب
خلق خوشش گل عنبر شمیم — تازه کن مغز ریاض نعیم
دشمن او را اجل خود رسید — خار به پیراهن دل هر نفس
معتقد صاحب شان عظیم — شاه مسافر به سبیل قدیم
خسرو بی تاج و نگین و علم — آنچه در قیصر و خاقان و جم
ز شنیای اسرار حقیقت ولد — وز پی صحبت بدو عالم نشان
خود شکنی با اثر ذکر او — روشنی دل اثر فکر او
یاور سلسله نقشبند — یک نفس او نقش دو جهان زدند
روضه او صاحب عالم را — تکیه او جنت راحت فزا
ساخت بنا خان نصیح الکلام — خوش درین تکیه جنت نشان
خوش غلغله‌ها بکان بلند — غلغله در چشمه کوثر فکند
ساخته این چشمه شفای علیل — تشنه آتش جگر سلسبیل
فیض روان گشته از آن جوی دل — عمر خضر او جزای عمل
سرو روان قامت خوارها — نور فشان جلوه سیارها
تازه جوانان جواهر فروش — آینه بستان قیامت خروش
آن بی رنج خس سعادت پسند — در وسط او امام شهید
دل بخرد گفت که آن نور دین — از پی تاریخ بجنبان جبین
گشتن تاریخ بود فرخ تر این — گفت خرد مقتدا امام مبین

ذکر خلفا و یاران حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر قدس سره

خلیفه اول حضرت ایشان میر محمود اند که از قصبه و الگن از مضافات بخارا بودند محبت طلب الهی در باطن ایشان پیدا شد در طلب پیر کامل از ولایت برآمده در اتالیق رسیدند میر خورد اتالیق که از بزرگان عصر در انجا بودند مردم کابل معتقد و مرید ایشان بودند و بهادر شاه پسر عالمگیر بادشاه که در آن وقت صوبه دار کابل بود اخلاص تمام با ایشان داشت و کرامات ایشان مشهور بود چندی بملازمت ایشان گذرانیدند سید فرمودند در ملک دکن بروید که نصیب شما در انجا است میر رخصت شده در دکن بخجسته بنیاد رسیده و بخدمت حضرت ایشان سعادت اندوز گردیده با ارادت و رغبت و فقیر شدند مدتی در ملازمت بودند بمجاز و مرخص شده و درجه خلافت از جناب حضرت ایشان قدس سره صاحب حال و صاحب ایثار و قلندر مشرب بودند اکثر اعزه و کرام اورنگ آباد مرید ایشانند

بحضرت بابا پلنگ پوش نسبت میداوند سالی در نجیبه بنیاد امساک باران بمرتبه کمال شد تالاب
و چاه‌های شهر همه خشک شد تا بحدی که مردم شهر از چاه پنج گز آب بمشقت تمام می‌آوردند
روزی حضرت ایشان از حجره بیرون آمده دیدند که خلق اند از بی آبی تصدیع تمام دارند
و خلیفه میر مجنون بحضور مبارک آمده ایستاده شدند حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند شما فقیر درویشی
و قد خود را دراز کرده میگردید و بر خلق اند تصدیع میگذرد پیش از این چون خشکی میشد بلای خدا
رو میداد خاصان حق متوجه شده از سر انها دور میکردند شما دعای ولایت دارید و از شما
هیچ کاری نمی‌شود بروید متوجه شوید میر موجب ارشاد حضرت از خدمت مرخص شده در جنگل
رفتند و چادری بر سر گرفته دراز کشیدند پیر روز و تمام شب و یک پهر از روز دیگر بر همین
حالت بودند نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و نماز فجر از ایشان فوت شد مگر تا با وجود آنکه هوا
صاف بود قطعه ابری در آسمان پیدا شده و غریدن گرفت و باران بشدت تمام بارید تا یک
پاس کامل کوه و دشت و صحرا پرآب شد و تالاب شهر پرآب گردید و در ناله ریگ نیز آب
بطغیان جاری شد و خلایق که از بی آبی در تصدیع بودند متعجب شده برای دیدن آب
بر کناره ناله جمع آمدند و از غایت سرور شور و غوغا میکردند حضرت در حجره تشریف داشته بودند
آواز شور انها شنیده از حجره بیرون آمدند و بجهره بیرون آمدن پرسیدند که میر مجنون کجا اند عرض کردند که
ایشان از دیروز در خواب رفته اند و نمازها از ایشان فوت شده معلوم نیست که آزار دارند یا
بخواب رفته اند حضرت تبسم کنان نزدیک جنگل رسیده میر گفته آواز دادند میر از خواب بیدار شده
دست بسته بخدمت ایستاده شدند حضرت فرمودند که

خبرم نیست اگر آب برد عالم را

شما خوابی کردید که عالم را آب گرفت و خلایق در بیم آنکه مبادا شهر از آب غرق شود میر تقصیر
تقصیر گویان بحضور شریف ایستاده شدند حضرت ببشاشت تمام داخل حجره شدند میر از عزیزان
پرسیدند که ما چه قدر خوابیدیم ظاهر کردند که از یک پاس روز با مدتا یک پاس از روز دیگر میر شما را تقصان

این همه از برکات حضرت ایشان بود۔

مومن بیگ نام از معتقدان و مخلصان حضرت بود و او را آزار صرع رو نموده روزے بوقتے
که حضرت در سایهٔ درخت توت نشسته بودند بخدمت آمده بقدم مبارک افتاد و گریه بسیار نمود و التماس کرد
که آزار مرا دفع فرمایند حضرت فرمودند که ما تسلیم کرده ایم خدا تعالی دوا خواهد کرد و او در پای مبارک افتاده
میگریست درین اثنا میر محمد از خارج دروازه در آمدند و نظر حضرت بر میر افتاد بمومن بیگ فرمودند که
برو و میر را بحکم بگیر که میر آزار ترا دور خواهد کرد مومن بیگ فی الفور روان شده میر را دریافت و میر را دست
خود را در بر و پای میر پیچیده نشست پرسید میر چه خواست درخواست نمود که آزار مرا دور بکنید میر گفتند
ما تسلیم کرده ایم جواب داد که تا که آزار مرا دور نکنید نخواهم گذاشت اندرین حال رنگ مبارک
متغیر شده دست غضب و جلال تمام بر پشت مومن بیگ زدند و گفتند که آزار تو دور شد بعد ازان
قدم میر را گذاشت تا حین حیات آزار صرع عود ننمود۔

شاه عبد الله نیز همین آزار مبتلا بودند از مشاهدهٔ این حال بوقت نماز عشا که حضرت تنها در
مسجد تشریف داشتند بجناب حضرت آمده ایستاده شده عرض کردند که مردمانے که آزارمند میشوند
درینجا آمده صحت می یابند و من باین آزار مبتلا ام امیدوارم که در حق من توجهے شود که ازین بلا خلاص
یابم حضرت او را موعظت فرمودند که آنچه محبوب می خواهد بآن راضی و شاکر باید بود و بندهای خدا
بآزارها مبتلا اند و شما همین قدر مرضے بیطاقتی میکنید صبر درکار است شاه عبد الله بهمین موعظت
قانع شدند و آزار ایشان تا حال باقی است میر محمد صاحب کشف و کرامات بودند و خلق کریم
داشتند هر سال در ایام زمستان ایشان را جنونے عارض میشد از خود بیخبر میشدند و اکثر در کوچه و بازار
سر و پا برهنه میگردیدند و هر جا نجاستے که بر سر راه افتاده میدیدند بهر دو دست خاک بران می انداختند
و می پوشیدند و در مکتب خانها میرسیدند و طفلان یتیم را دوات و قلم و کاغذ و قرآن و کتابها میدادند
و بیوه ها و ضعیفها را که در کوچها می بودند خبر میگرفتند هر چه از غیب با ایشان میرسید همه را بغربا میدادند این
ایثار میکردند میگویند والدهٔ ترک تازخان بهادر که با ایشان شیرخواره شده ایشان را

پانصد روپیه گذرانید ایشان همه زر را در راه تا رسیدن تکیه بخرج آوردند و با وجود آن قرضدار
مبلغی شدند و اکثر در عالم بیخودی بر می‌خواستند و در تکیه بیگ شده می‌گفتند که جهت که بهشت
با یک روپیه بخرو اکثری از مخلصان ایشان قیام بخدمت کاری می‌ورزیدند خصوصاً
محمد سعید بیگ بلوچ که جماعت دار تیراندازان بادشاه عالمگیر بود از حد زیاده بخدمت میر اخلاص
داشت هر چه میسر بود نذر بجا می‌آورد و بعد انقضای ایام زمستان که با فاقت می‌آمدند در گوشه [illegible]
می‌نشستند و با کسی تکلم نمی‌کردند و در مجالس یار بار حضرت می‌نشستند و جائی که حضرت بدعوت
تشریف می‌بردند میر همراه می‌رفتند و حضرت ساختگی ایشان را از خود جدا نمیکردند و هر جائی که
برای حضرت ده روپیه نذر می‌آوردند پنج روپیه نذر میر هم میگذرانیدند و اگر طعام اندیشی پیش ایشان
میگذاشتند آب در آن می‌انداختند و می‌گفتند که طریقه سنت است و نیم خوردند.

خواجه یادگار خان از اولاد حضرت مخدوم اعظم که مقتدای وقت بودند و جمع کثیر مرید
و مخلص ایشان بودند و اوایل منصب عمده داشتند و آخر ترک منصب کرده نزدیک مسجد
جمیل بیگ خان گوشه اختیار کرده نشستند از شنیدن این خبر بادشاه عالمگیر شش هزار روپیه
در سال برای مدد خرج ایشان و هزار روپیه برای خرج ماه رمضان مبارک مقرر نمود و صوبه دار
شهر و دیگر امرا و اکابر برای دیدن ایشان می‌آمدند و ایشان غلامی و اشتغال میر محمود
با او تعلق خاطری بهم رسانیدند اکثر بخدمت خواجه میرسیدند و از برای خواجه از جنس الات چینی
و تحایف دیگر از بازار قرض کرده آورده میگذرانیدند و خواجه هم در حق ایشان مهربان بودند کسی
که در صحبت خواجه بود نزد خواجه گفتند که میر این همه تحفها که میگذرانند از جهت آن است که بخواجه نسل
تعلق خاطر دارند خواجه بر آشفتند و گفتند که ما در تکیه رفته بحضور پیر او ورا گفت برای خواهم زد
در تکیه آمدند و جمعی از مریدان همراه ایشان بودند حضرت خبر آمدن خواجه شنیده استقبال کرده آمدند
خواجه در صحن مسجد درخت توتی بود در سایه توت ایستاده شدند و از حضرت پرسیدند که میر محمود کجاست
حضرت فرمودند که حاضر است و شاه کوچک را فرستاده طلبیدند میر آمدند نزدیک خواجه ایستاده شدند

خواجه در شدت غضب بمیر گفتند که پیش ازین هم دیوانگان بودند و گذشتند مثل تو دیوانهٔ کسے ندیده نه دیوانه و نه هوشیار ازین قبیل حرفهاے درشت بمیر گفتند میر یکایک خم شده یکدانه توت از زیر درخت بدست خود برداشته در دهن خواجه انداختند و گفتند خواجه خفه شوید توت بخورید بمجرد آنکه میر توت در دهن خواجه انداختند خواجه بے اختیار شده تبسم کردند و از غصه و جلالیت باز ماندند معذرتها با میر کردند و مردمے که همراه خواجه بودند متعجب شدند و به بزرگی میر اعتراف نمودند بعد ازان هر وقت که میر بخانهٔ خواجه میرفتند خواجه از دست فاضل مذکور برائے میر قهوه می طلبیدند و شربت طلبیده بفاضل میگفتند که تو از دست خود میر بخوران ـ

عزیزے از درویش نقل میکردند که در خاطرم گذشت که مرتبهٔ خلیفه میر محمود زیاده باشد یا مرتبهٔ خلیفه عبد الرحیم همان شب در خواب دیدم که نردبان بلندے بطرف آسمان ایستاده است و من خریده خریده خود را بپاے نردبان رسانیدم دیدم که خلیفه میر محمود بالاے نردبان نشسته اند و خلیفه عبد الرحیم پایان نردبان چون بوقت صبح بیدار شدم این خواب بیکے از عزیزان ظاهر کردم آن عزیز در جواب گفت که بخاطر تو گذشته باشد که مرتبهٔ میر بلند است یا مرتبهٔ خلیفه عبد الرحیم ازان جهت این خواب بتو نمودند قبل از وفات محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه خلیفه میر محمود اکثر اوقات بر زبان می راندند که ما شهید خواهیم شد یاران میگفتند که شما در تکیه می باشید شما را که شهید خواهد کرد ایشان بمبالغه میگفتند که آخر شهید خواهیم شد حضرت پیر و مرشد هم میفرمودند که میر ما شهید خواهد شد چون بادشاه فوت کرد و محمد اعظم شاه بقصد سلطنت عازم شاهجهان آباد گردید و محمد کام بخش بادشاه بیجاپور رسیده آباد گردیده در بیجاپور بر تخت نشست خواجم قلی خان که در رفاقت چین قلیچ خان بهادر عرف نواب نظام الملک بود از خجسته بنیاد باراده نوکری کام بخش بطرف بیجاپور عزیمت نمود و بخدمت میر آمده التماس نمود که رفاقت من اختیار نمائید میر قبول کردند میر قرضدار پانصد روپیه بود خان مذکور قرض ایشان ادا کرد و میر رفتن خود همراه خان مذکور مقرر کرده بوقت عصر بتکیه آمده و تجدید وضو کرده نماز عصر خواندند و بعد اداے نماز شام از جناب حضرت رخصت

فاتحه طویلے خواندند و اشک از چشمان مبارک جاری بود و میر و همه اصحاب میگریستند حضرت میر را وداع کرده در حجره تشریف بردند و فرمودند که ملاقات ما و فقیر همین بود بعد ازین در قیامت خواهیم دید میر همراه خان مذکور روانه شدند خان مذکور از کام بخش خدمت فوجداری کرنول گرفته بجانب کرنول رفت میر نیز همراه بودند روزے میر فرمودند که ما فردا بدرجه شهادت میرسیم مردم متعجب شدند روز دوم غنیم آمد و خان مذکور بجنگ آنها سوار شده مقابله نمود میر فوج خان مذکور بر قاعده اسپ خود را تاخته درمیان فوج غنیم رفتند و اسپ جا بجا ایستاده شده و ایشان همراه فرو رفتند و از طرفین جنگ عظیم میان آمد فوج خان مذکور هزیمت یافت و میر درمیان فوج غنیم مراقب بودند سواران غنیم از هر چهار طرف زخمهاے نیزه و شمشیر بر میر زدند میر بدرجه شهادت رسیدند در سال یکهزار و یکصد و نوزده و مرقد مبارک ایشان در کرنول مشهور و معروف است۔

حافظ محمد عبدالله نقل میکردند که روزے در صحبت حضرت مرشد کتاب تذکرة الاولیا مذکور می شد در کتاب این عبارت برآمد که فقیر بعد سه روز اگر گدائی کند او فقیر نیست درین عبارت حضرت متوقف شدند و اصحاب مجلس نیز درین معنی متردد شدند حضرت فرمودند که عند الضرورت اگر فقیر بعد سه روز گدائی کند کمال فقیر است این چه معنی دارد که فقیر نیست میر محمود در مجلس حاضر بودند و جانب ظاهر نگاه و بجانب دریا داشتند درین اثنا میر برگشته نظر کردند و گفتند آنچه در کتاب نوشته اند درست است حضرت فرمودند چه فهم میر عرض کردند که هرگاه شارع حکم کرده باشد که بعد سه فاقه سوال کند و درویش سوال نکند در معنی خلاف حکم شارع کرده باشد و درصورت ترک سوال غلبه نفس ظاهر می شود و بسوال نفس راضی نمی شود پس درین صورت فقیر نتوان گفت حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند آرے درست است تابع امر شارع باید بود حافظ ما می گفتند که مرا قدر و منزلت میر ازین کلام معلوم گردید باوجود آنکه متوجه کتاب نبودند جواب شافی گفتند۔

وقتے حضرت ایشان آزار شدت داشتند روزے بوقت سه پهر این کمترین فرمودند که

میر محمود را طلبیده و بیارید کمترین طلبیده آورد حضرت پاے مبارک بر زمین فرو گذاشته بر جایی
نشسته بودند میر نزدیک قدم مبارک نشستند حضرت هر دو دست خود را دراز کرده و بر زانوی
میر گذاشته فرمودند اے میر با فردا ے قیامت امید شفاعت از شما داریم و آب از چشم
مبارک جاری شد میر از خجالت و پاس ادب پشت خود را خم ساختند قریب بود که سر بزمین رسیده و تقصیر
تقصیر میگفتند و عجز و انکسار ظاهر می ساختند هم برین منوال قریب یک و نیم ساعت یا دو ساعت
گذشت حضرت بجانب این فقیر نگاه کرده فرمودند که سه روپیه براے میر بیار کمترین آورد حضرت
بدست خود گرفته بمیر گذرانیدند میر فاتحه خوانده و برخاستند همان وقت آزار حضرت بر طرف شد و میر
بحجره خود رسیدند تب بشدت تمام بر میر زور آورد و از خود بیخبر شده سه شبانروز بیخبر بودند درین
روز حضرت دو دفعه هر روز براے دیدن میر تشریف می آوردند روز چهارم آزار میر هم
برطرف شد و صحت کامل یافتند اکثر عزیزان صاحب وقت که دران وقت بودند میگفتند که این
بار گرانی بود که میر بر داشتند.

میرزا محمد امین نقل میکردند که روزے کتابے از خواجه عبدالرحیم گم شد میر محمد یوسف فرزند خواجه
حضرت و اعزه دیگر براے یافتن کتاب سرگردان میکردند چند کس را زیر دست گرفت چون نوبت
بخلیفه محمود سید اعزه با ایشان گفتند که شما هم دست خود را در تیل نمائید ایشان نیز دست خود در تیل انداختند
دست ایشان بند گردید همه گفتند کتاب را شما گرفته اید سید تبسم کرده فرمودند که ما کتاب شما را
ندزدیده ایم سید همچنین فی الفور از جا برخاستند و بیرون دروازه بر آمدند و همان لحظه بحضور مردم باز برگشتند
و کتاب را از بغل خود برآورده بخواجه دادند و حال آنکه مردم میدیدند که در بغل ایشان هیچ نبود این
معنی باعث صدق اخلاص حاضران گردید.

خلیفه عبدالرحیم اصل وطن ایشان از ولایت در شهر میمنه است تولد ایشان در پشاور
از خدمت حضرت رخصت شده با والده و قبایل بلاهور رفتند چندے در انجا ماندند بصحبت
ایشان ارادت آوردند با ایشان بشارت شد که بیعت نمائید ایشان از الهام ...ده

بشاهجهان آباد رفتند و بعد چندے بکشمیر رفتند مردم آنجا نیز بخدمت ایشان مرید و مخلص شدند
و از آنجا بکابل و از کابل ببلخ و از بلخ بقبة الاسلام بخارا رسیدند و بر سر مزار فایض الانوار حضرت
شاه نقشبند مشکل کشا قدس سره العزیز اربعین نشستند اکثرے از علما و فضلا و بزرگ زادگان آنجا بخدمت
ایشان ارادت آوردند بادشاه آنجا و حاجی آتالیق التماس نمودند که درینجا سکونت اختیار نمائید
خانقاه بنا سازیم و اکثر امرا نیز معتقد و مخلص گردیدند چون مامور نبودند از بخارا آمده بشهر کولاب حصار
و قندوز و بدخشان آمدند فضیلت پناه آخوند ملا شفیق سلمه الله که از مریدان با اختصاص حضرت
ایشان اند و از مخلصان خلیفه اند و بادشاه و اکابر بدخشان مرید و مخلص ایشان اند در بدخشان
خانقاه و از چندے در آنجا ماندند باز بلاهور رسیدند از استسقا بمرض رسیده بتاریخ بست و ششم
ربیع الاول سنه یکهزار و یکصد و بست و هشت هجری برحمت حق پیوستند و در خانقاه خود
حاجی عبدالکریم مدفون شدند مزار ایشان در آنجا مشهور و معروف است ۔

میرزا محمد امین بیگ همشیره زاده خلیفه عبدالرحیم از زبان والده حضرت خلیفه که جده مادری
میرزا اند نقل میکردند که ایشان میگفتند که ما پسر نداشتیم و پنج دختر از پے یکدیگر تولد شدند و از درگاه
کارساز حقیقی درخواست پسر میکردیم روزے درویشے سائل بر در آمد والده حضرت خلیفه چیزے باو
گذرانیدند درویش گفت این بار خدا تعالی شما را فرزند نرینه عطا خواهد کرد نیک بخت و بزرگ
و صاحب دل خواهد بود احتیاط خواهید کرد که زنهار کسے او را نزند و دست بر سرش نهند پس از
چندے که حامله شدم در خواب دیدم که آفتاب از بغل من در آمده جا گرفت فی الحال مضطرب
و متحیر برخاستم و نیز میگفتند که تا ایشان در شکم بودند احساس جوع و عطش نداشتم و میل بخور و خواب نبود
شب و روز در وظایف ذکر و عبادت میگذشت و سواے آن در دل هیچ چیز راغب نمی شد بعد از آنکه
خلیفه تولد شدند در ایام رضاعت بغیر پستان راست هرگز شیر از پستان چپ نمی خوردند و اصلا
پستان عورتے دیگر نمی مکیدند و بعد از آنکه بسن سه سالگی رسیدند پارچهاے رنگین و مکلف و
کسوت فاخره که طفلان را پدر و مادر می پوشانند هر چند پوشانیدیم نپوشیدند و از آغاز دو نیم سالگی

کرنبانک که کاهی است از صحرا بر کمر می بستند و چنانچه قرآن میخوانند و در چهار سالگی بجهت تعلیم
بسم الله چنانکه رسم اهل اسلام است ملای را که همسایه بود طلبیده شد ملا ظاهر کرد که پسر شما ختم قرآن
کرده است قرآن مجید بیارید تا بخوانند چون آوردند خلیفه از اول تا آخر خواندند و در زهد و صلاح
و عبادت بحدی بودند که تا به سن بیست و دو سال جز بتهیای نماز و اشغال و وظایف اعلا
کاری دیگر نداشتند و همه شب بیدار بودند و بعد از آنکه نوکر پادشاه شدند با وجود علاقه ظاهر
سرگرم کار باطن می بودند و والده ایشان نسبت ایشان جای مقرر کرده بودند ایشان بجهت
کدخدائی از لشکر پادشاه هرگز قصد آمدن بخانه نمی کردند تا آنکه خاله دختر که دختر را بعد فوت پدر و مادر
پرورش کرده بود بوالده خلیفه پیام فرستاد که مرا در لشکر پادشاه رفتن برای تلاش پوسیه ضرور شده
پسر خود را طلبیده که دختر را کدخدا کرده بدهیم ایشان جواب دادند که آمدن پسر من بی رخصت
پادشاه نمی شود شما خود میروید هر جا که کدخدا خواهید کرد و از آنجا شمشیر در میان گذاشته نکاح بسته
بهر سید خاله دختر از سر رعونت گفت که پسر شما مگر پادشاهزاده است بر این گفتن چند روز نگذشت
که پسر او که در لشکر بود خبر رسید که نابینا شده و او از این گفتن خود نادم و منفعل شده رفتن او در لشکر پادشاه
ضرور شده و دختر را همراه او شمشیر نکاح بسته بوالده حضرت خلیفه تسلیم نموده خود بلشکر رفت والده
خلیفه بخلیفه نوشتند که ما عروس را در خانه آورده ایم اگر شما قبول نمی کنید ما شیر خود بشما نخواهیم بخشید
ناچار حضرت خلیفه از پادشاه رخصت گرفته بخانه آمدند و بنابر رضا جوئی والده مکرر برسم اسلام
و آئین کرام لوازم عقد و کابین را بتقدیم رسانیده چندی اقامت کرده باز بلشکر رفتند و بوله
شوق الهی در دل ایشان جوشش زن بود بخاطر رسید که ترک اسباب ظاهر نموده بطریق سیاحت
بخدمت بزرگی که صاحب کشف و کمال باشد مرید باید شد باین داعیه نوکری پادشاه گذاشته
باورنگ آباد آمدند و هر چه داشتند بوالده و اهلیه خود دادند و از ایشان رخصت گرفته چون در
ایام طفولیت بملازمت حضرت ایشان سعادت اندوز شده بودند و نصیبه ایشان در آن
جناب بود بخدمت حضرت ایشان رسیده بارادت خرقه پوشی فیض اندوز شدند.

میرزا می‌گفتند در زمانے که حاجی عبد الکریم برادر خلیفه عبد الرحیم نوکری بادشاه عالمگیر و متوطن پتنه
متعلقه قصبه مرج سکونت داشتند جذبه محبت الهی دامنگیر ضمیر ایشان گردید بمقتضاے استیلاے
شوق و شغف غائبانه از روے ارادت بجناب حضرت آورده رجوع دل بحضور لامع النور کرده
تا آنکه حسن عقیدت ایشان بر ضمیر منیر حضرت جلوه نمود بمقتضاے فیض و کرم عمیم که خاصان بارگاه حق
را بهمه کس از دور و نزدیک مبذول است نکته چند از دقایق اسرار حقیقت و غوامض آداب
طریقت و ذکر و طاعت ترتیب داده بخلیفه عبد الرحیم حواله کرده ارشاد فرمودند که رفته بحاجی
عبد الکریم تلقین نمایید حاجی بجواهر آبدار معانی آن دامن دل را مالا مال گنج مراد ساخته مدت
دو سال مشغول کسب سعادت بودند و با وجود علایق دنیا دست در کار و دل بایار رسیده داشتند
و صفحه دل را بنقش ارادت و انقیاد حضرت مرتسم و منقش میداشتند

گر دورم از تو نقش توام در نظر بس است ‌‌‌‌ دل پیش تست دولت ما این قدر بس است

آخر الامر دولت شوق بر سر جوش و خروش آمده بے اختیار بران آورد که اسپ و گاو و آنچه از
اسباب تعلق با خود داشتند همه را صرف فقرا کرده و پاره بخویشان و اقربا بخشیده و بملازمت حضرت
رسیده و بسعادت مریدی و خرقه پوشی کامیاب دارین گردیدند و سر رشته تعلق دنیا و ما فیها
از خود منقطع ساخته بخیال شاهد حقیقی پیوستند میرزا میگفتند که حاجی مدت سه سال در ملازمت
حضرت فیض اندوز بودند درین اثنا سر انجام کار طوی بنده در پیش آمد شبے که مجلس حنابندی بود
حضرت بحاجی و جمعے دیگر از فقرا ارشاد کردند که رفته در اهتمام شریک شوید حاجی در دل خود گذرانیدند
که من از کارهاے دنیا فراغت دارم و حضرت چنین میفرمایند بعد از آنکه حاجی بمجلس آمدند هنگامه
شادی و نشاط گرم بود و قوالان ترانهٔ این بیت که از لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی است
مترنم بودند

خیال روے تو در هر طریق همره ماست ‌‌‌‌ نسیم موے تو پیوند جان آگه ماست

حضرت حاجی و رفقاے ایشان را با استماع این زمزمه دل از دست رفت بے اختیار

در وجد و حالت در آمدند و جمیع اهل مجلس از صحبت ایشان مانند نقش دیوار از خود محو شده
بعضے در رقص و بعضے در رقت آمدند تا آخر شب این هنگامه گرم بود چون صبح شد و بخدمت
حضرت رسیدند آن آگاه دل روشن ضمیر جانب ایشان نگاه کرده ارشاد کردند که شب عجب
شب بود و طرفه صحبتے بود که در سر آستین افشاندن هزاران حجاب از پیش نظر برداشته شد چنانچه
این دو بیت از عزیزے مصداق این حال است

ما ذوق مے شبانه را میدانیم   افسانهٔ عاشقانه را میدانیم
بے جنبش دست و پا ز رقص آید دل   ما شورش این ترانه را میدانیم

نیز میرزا بیان میکردند که حاجی ابی از چند سال از خدمت حضرت رخصت شده با والده
و همشیره خود که جده و مادری و خالهٔ من می شوند بطواف بیت الله رفتند و مدت دو سال
در آن مکان مبارک اقامت داشتند و بکسب کمال معمور و مستفیض شدند بعده بشارت
یافتند که بهند برید مراجعت کرده بملازمت حضرت رسیدند حضرت خلیفه عبد الرحیم فرمودند
که شما از حاجی بپرسید که بموجب بشارت آمده اید عرض کردند که آرے چون حاجی قصد رفتن
بهندوستان کردند با والده و همشیره گفتند که بیایید جواب دادند که شما مجذوب و دیوانه اید ما حضرت
خلیفه را گذاشته کجا رویم حاجی گفت که عنقریب شما همراه خلیفه در هندوستان جائے ساکن
خواهم بود خواهید آمد و سکونت در یکجا صورت خواهد بست حاجی بلاهور رفته اقامت گرفتند
چند روزے نگذشت که بادشاه عالمگیر بوسیله نام حضرت خلیفه را بلاهور مقرر نمود و ایشان مع
والده و همشیره نزد حاجی رفته باهم در یکجائی بودند نیز میرزا اظهار میکردند که حضرت حاجی وقتے که
عزیمت هندوستان کردند میفرمودند که بادشاه در هندوستان است و حال آنکه بادشاه عالمگیر
به تسخیر قلعه ستاره متقید بودند بحضرت حاجی گفتم که بادشاه در دکن است حضرت چنین میفرمایند
جواب دادند که من در واقعه دیده ام که حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر بر تخت نشسته اند
و از یک طرف بادشاه و از طرف دیگر محمد اعظم شاه پسران بادشاه عالمگیر در خدمت نشسته اند

وحضرت ایشان بهادرشاه را خواندند و محمد اعظم شاه را اندند بعد از هفت سال بادشاه عالمگیر
وفات یافت و محمد اعظم شاه از دکن و بهادرشاه از کابل بهندوستان رسیده باهم جنگ کردند
اعظم شاه کشته شد و بهادرشاه بر تخت نشست و نیز میرزا اسکیفتند که در ایامی که حضرت حاجی بمکهٔ معظمه
رفته بودند والده و همشیرهٔ ایشان در شهر یعنی شهر مکه اقامت داشتند و حاجی خود در حرم مقدس سکونت
ورزیدند و حضرت خلیفه در اورنگ آباد بحضور حضرت ایشان در اربعین نشسته بودند و در آن
ایام علاقهٔ نوکری بادشاه با سید محاصرهٔ قلعه ستاره همراه آتش خان تعینات شدم روزی که
با مردم قلعه جنگ عظیم درمیان آمد شخصی از طرف قلعه بندوق بجانب من راست کرده بود
که رها کند یکی از رفقای ما این را دیده بازوی مرا بدست گرفته بتعجیل تمام بسوی خود کشید و گفت
خبردار باش حریف مقابل تو بندوق راست کرده است گولی بندوق که مقابل سینهٔ من بود
بسبب حرکت مکانی تجاوز کرده بر بازوی من رسید اگرچه زخم بندوق ببازوی من رسید
لیکن بخیر گذشت و در آن ساعت حضرت خلیفه در مراقبه بودند بافاقت آمده گفتند که الحمدلله
بخیر گذشت یاران از حقیقت این معنی پرسیدند فرمودند که ما در واقعه دیدیم که جمعی کثیر از هر چهار طرف
بر سر محمد امین بیگ هجوم کرده اند و تیر و تفنگ میزنند و ما بجهت محافظت هر دو دست و بازوی
خود را گرد او حلقه بستیم چون بوقت حلقه بستن دست ما قدری لرزه نموده از هم جدا شده بود
اندکی چشم زخمی رسید لیکن خیر شد و حضرت حاجی نیز همان وقت از حرم مقدس برآمده نزد
والدهٔ خود آمده گفتند که بشکرانهٔ خیریت محمد امین بیگ نفعی براه خدا بدهید ایشان استفسار
کیفیت نمودند آنچه گذشته بود بیان کردند بعده خالهٔ من خیرات و صدقات بفقرا دادند و وقتی
که بخدمت حضرت خلیفه و حاجی رسیدم همان روز و شب و ساعتی که بر من آن حال رو داده بود
و یاران بموجب اظهار خلیفه و حاجی نوشته نگاه داشته بودند نشان دادند.

حاجی عبدالکریم برادر خورد خلیفه عبدالرحیم صاحب تجرید و تفرید و از خلق گریزان بودند
و ریاضات شاقه از ایشان بوجود آمده و با مردم اختلاط نمی کردند بلکه با والده و خواهران خود گاه گاهی

ملاقات میکردند و اکثر در کوچها و بیابانها بودند مخزن الفیض الانوار حضرت شاه برهان الدین اولیا
باتفاق شاه عرب نیز رفتند و بعد از آنکه از خدمت حضرت مرخص شده بزیارت حرمین شریفین
با همشیره کلان خود رفتند چندے در آنجا بودند باز آمدند روزے که خبر آمدن ایشان از مکه معظمه
بجناب حضرت رسید خلیفه محمد سعید و عزیزان دیگر را فرمودند که حاجی عبد الکریم حاجی شده می آیند
وقت سه پهرے بود که خلیفه خواجه محمد سعید و شاه قلندر و حاجی عارف و جمیع یاران باستقبال
ایشان برآمدند و این کمترین نیز همراه بود چون از عیدگاه بیرون رفتند و حاجی پیدا شدند خلیفه خواجه
محمد سعید و یاران ایستادند چون قدر پرتاب تیر انداز در میان ماند حاجی برای تعظیم خلیفه کفش از پاے
خود برآوردند و خلیفه خواجه محمد سعید پیشتر رفتند قریب ده گز زمین درمیان ماند و بود که ایشان
هم از برای ادب کفش از پاے خود برآوردند و نزدیک رسیده باهم معانقه تا دیر کردند و گریستند
و عزیزان نیز گریه کردند و بعد از ملاقات بخدمت حضرت رسیدند و حاجی عبد الکریم بر قدم مبارک
افتاده میگریست هرچند حضرت دلاسا میدادند تسکین خاطر حاجی نمی شد بعد مدتے سر ایشان
را از قدم خود برداشتند و حاجی تا دیرے گریان بودند بعد از آن بخدمت والده خود رسیده ملازمت
کردند و قریب دوازده روز در خدمت حضرت ماندند بعد از آن روزے درون شهر بمسجدے
که در مغل پوره است رفته نشستند و اراده رفتن بجانب هندوستان مصمم کردند این خبر بمسامع مبارک
حضرت رسید بخلیفه عبد الرحیم برادر کلان ایشان فرمودند که حاجی اراده رفتن هندوستان کرده اند
اگرچه کار ایشان باتمام رسیده است لیکن قدرے جذب در ایشان باقی مانده است اگر چندے
درینجا می بودند بفضل الهی آنهم برطرف میشد و اگر قصد رفتن ایشان موجب بشارت است چه
معانقه خلیفه از حاجی پرسیدند حاجی عرض کرده فرستادند که مرا از جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله
وسلم بشارت است که بهند بروید این ماجرا را خلیفه عبد الرحیم بجناب حضرت آمده مکرر عرض کردند حضرت
فرمودند که هرگاه که از جناب سرور کائنات مرخص شده باشند رخصت ما هم آنجا است بروند فاتحه
خواندند و عصا برای ایشان بدست خلیفه فرستادند و حاجی از جناب حضرت رخصت شده

بشاهجهان آباد و از انجا بلاهور و از لاهور بکشمیر رفته اراده کابل نمودند و در گجرات شاه دوله رسیدند
در انجا ایشان را آثار با عارض شد قصد کابل موقوف کردند و متوجه بجناب ارواح طیبه شدند
دران توجه بشارت شد که بلاهور برو و همانجا سکونت اختیار کنید ایشان برگشته بلاهور آمدند و چندی
در انجا در گوشه بفقر و فاقه گذرانیدند محمد شفیع خان نام امیرے بخدمت ایشان اخلاص آورده
و مسجدے و خانقاهے برای ایشان بنا کرد ایشان هرگز بجائے هیچ کسے از اهل دول نمی رفتند
و بتوکل بسر می بردند صوبه دار لاهور و اکثر امرا بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند و اکثرے از
مردم شهر مرید و مخلص شدند و ایشان تاهل اختیار کردند و حاجبه از ایشان ماند بعد آن وقت
ایشان باخر رسید و آثار نقوه رو داد و هشتم جمادی الاول سنه یکهزار و سی و هشت رحلت نمودند
قبر ایشان نزدیک قبر خلیفه عبدالرحیم واقع است برادر بیته ایشان بعصا والده و همشیره ها بیگم خلیفه عبدالرحیم
صاحب شغل بودند اکثرے حضرت بخانه ایشان تشریف می بردند ایشان احوال باطنی خود را
بعرض میرسانیدند و انجا از حضرت ارشاد شید بآن مشغول می شدند وقتے که خلیفه عبدالرحیم با والده
و همشیره اراده رفتن بلاهور کردند همشیره کلان ایشان از جهت بندگی که در خدمت حضرت
داشتند رفتن آنجا قبول نکردند بخدمت ماندند و والده و خواهران دیگر همراه خلیفه عازم شدند
و پیش از خلیفه یک روز روانه شدند و حضرت از راه عاطفت بوداع ایشان تشریف بردند
وقتے که ایشان بر بهل سوار شدند و از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت از زبان مبارک
خود اذان خواندند و آیه بمیمنه گویند و وداع فرمودند روز دویم که خلیفه از برائے رخصت بخدمت
آمدند حضرت از راه تفضل دستار که بر سر داشتند بر سر خلیفه گذاشتند و چکنے که از موے شتر از
تبرکات حضرت آخوند ملا میر شریف بود چکنه که فرزندان ایشان بخوش خبر خان در وقت آمدن
بسند داده بودند و خان مذکور بخواجه عرب شاه داده ماند خود داده بود و خواجه عرب شاه که مرید حضرت
بود بطریق نیاز بجناب حضرت گذرانیده بود و حضرت تبرکات گاهے بر بدن مبارک خود می پوشیدند
آن چکن را نیز بخلیفه عنایت نموده رخصت فرمودند و خلیفه از خدمت شریف اجازت یافته راهی شدند

میر سلطان نام عزیزی از شهر خطه سید و فاضل و مرتاض بودند ایشان را داعیه خدا طلبی پیدا شد سر جا در رویشی و گوشه نشینی و مجذوبی می شنیدند پیش او میرفتند و آنچه ازو ذکر می فرمود بتمام بآن مشغول میشدند و اقرار مودند اکثر بزرگان اعتکاف دار بعین می نشستند لیکن کشایشی بایشان رو نمیداد نا امید شده در شاهجهان آباد بخدمت خلیفه خواجه محمد سعید رسیدند مدتی در ملازمت ایشان بودند کشایشی نیافتند آخر کار بآهنگ بلند بر زبان راندند که مدتی است که من دست بدامن فقرا زده ام و بخدمت اهل طریق از قادریه و چشتیه و سهروردیه و غیر آن رسیده ام از هیچ جا بهره نیافتم یا از سبب شقاوت قلب من است یا در عزیزان وقت اثری نیست این سخن میر بسمع خلیفه عبد الرحیم رسید فرمودند که عالم از صاحبان حق خالی نیست و دوستان خدا همه جا و همه وقت موجود اند شما میگوئید که ما از همه طرق خیر یافتیم کسی بهم نرسید سه روز با ما باشید اگر فتح باطن شود معتقد این طائفه گردید و الا اختیار دارید میر سلطان قبول نموده در خدمت ماندند اکثر عزیزان که در آن مجلس حاضر بودند نقل میکردند که خلیفه متوجه باحوال میر سلطان شدند و سر بمراقبه فرو برده تا ساعتی گذشته بود که میر سلطان بیهوش شدند و دستار از سر ایشان پرید مدتی بیهوش در صحبت خلیفه افتاده بودند بعد از آن بافاقت آمدند و بخدمت خلیفه ارادت آوردند و چندی بخدمت ماندند و اعتکاف اربعین نشستند و بکمال رسیدند و معتقد این خانواده علیه گردیدند بعد از آن از خدمت خلیفه رخصت شدند الحال در کشمیر مشهور و معروف اند و اکثری از فقرا توکل که در آنجا میرسند ایشان بجان و دل خبرگیری و احوال پرسی مینمایند و بسیاری از مردم آنجا مرید ایشان هستند.

حافظ محمد عبد الله که حکیم و مرتاض و صاحب تقوی و ورع اند نقل میکردند که روزی در مسجد ملا عاصم که نزدیک بدروازه بهرگل است برای نماز عصر رفته بودم خلیفه عبد الرحیم نیز برای نماز عصر وارد شدند موذن تکبیر گفت برای نماز نزدیک بخلیفه ایستاده شدم در خاطر من گذشت که بزرگان اولیاء الله آنچه در خاطر میگذرد مکشوف میشود باید که دفع خواطر از خود کنم چنانچه در این نماز

برای دفع خواطر خود متوجه شدم نماز چهارگانه را بحفظ تمام بی خطره خواندم و بعد فراغ نماز
و خواندن فاتحه خلیفه برخاستند و من برای مشایعت ایشان تا کنار مسجد آمدم بطرف من
نگاه کرده فرمودند که شما نشنیده‌اید که حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده‌اند که نماز با خطره هم جائز
نیست و بی خطره هم از شنیدن این حرف بر من یقین شد که اهل الله بر احوال دیگرے اطلاع
دارند۔

ذکر خلیفه خواجه محمد سعید

بزرگان ایشان از ولایت ماوراء النهر اند و تولد ایشان در
شهر پتنه از مضافات بنگاله است تعنائی ایشان خواجه محمد محسن مقرب و مخصوص محمد بیدار بخت
پسر بادشاهزاده محمد اعظم شاه بود ایشان از تعنائی خود جدا شده در لشکر بادشاه محمد عالمگیر رسیده
نوکر بادشاه شدند و صیت بزرگی حضرت ایشان علیه الرحمة والرضوان شنیده ترک منصب
و تعلقات نموده بخدمت حضرت آمده مرید شدند و خرقه پوشیدند و ریاضات شاقه کشیدند
و همیشه در خدمت حضرت کتب تصوف و مسائل فقهیه میخواندند و امامت و خطابت میکردند
و در وقت امامت کلام الله میخواندند و در معانی آن تفکر و تدبری نمودند و شغلی میکردند و در حین خشیتی غالبه
دریشر می آمدند و اکثر اوقات ده روز و پانزده روز بفاقه میگذرانیدند و اصلا در چهره ایشان تغیرے
راه نمی یافت بلکه چهره مثل لعل می درخشید و خلیفه عبد الرحیم واقف احوال ایشان بودند بخانه خود
می بردند و والده خلیفه او باجی تیاری نمودند و خلیفه بدست خود در دهن ایشان می انداختند
و میفرمودند که بجبر بعد ایشان تناول می نمودند و باز بخدمت حضرت حاضر میشدند همین آئین ریاضت
و تجرید مدتے بسر بردند بعد از آن از خدمت حضرت رخصت شده بمکه معظمه رفته شرف حج و زیارت
مدینه منوره حاصل نموده باز بخدمت حضرت آمدند و چندے در خدمت ماندند و از جناب حضرت
خلافت یافتند و رخصت گرفته بشاهجهان آباد رفته در مغل پوره بر کنار نهر سکونت اختیار نمودند
خواجه سرای بادشاه در خدمت ارادت آورده مسجد و خانقاهے بنا نمود هدایت الله خان پسر
عنایت الله خان دیوان بادشاهی و جمعی از ارکان شهر مرید و مخلص شدند و نیز ایشان

تا ایں اختیار نمود حق سبحانه فرزندے خواجه ولی نام عطا کرد و بعد ایشان باقی ماند چون جهاندارشاه
پسر کلان بهادرشاه بادشاه بعد فوت پدر بر تخت سلطنت نشست و محمد فرخ سیر پسر
فرزند بادشاهزاده محمد اعظم شاه که در بنگاله بود با وجود پریشانی که محتاج بقوت بود بقصد سلطنت
باکبرآباد رسید و نوکرانش با وجود فقر و فاقه رفاقتش اختیار کردند جهاندارشاه با یک لک سوار
و سرداران عمده مثل ذوالفقارخان بهادر وغیره و سایر لوازم بادشاهی از شاهجهان آباد بجنگ
محمد فرخ سیر بیرون آمد مغل بیگ خان وغیره عزیزان نقل میکردند که ما برائے رخصت بخدمت
خلیفه خواجه محمد سعید رفتیم و التماس فاتحه کردیم ایشان فاتحه خوانده فرمودند که در نظر ما چنین می‌آید
که بادشاه شما شکست خواهد یافت و سلطنت نصیب محمد فرخ سیر خواهد شد با وجود آنکه با جمع
کثیر بودیم ایشان چنین فرمودند ما همه در تعجب ماندیم تا آنکه بادشاه بمقابله محمد فرخ سیر رسید و از
طرفین جنگ بمیان آمد یکمرتبه فوج بادشاه شکست خورد و بادشاه گریخته بدهلی آمد و محمد فرخ سیر
تعاقب کرده بادشاه را دستگیر نموده بقتل رسانید و بر تخت نشست این معنی باعث ازدیاد
مریدان و مخلصان ایشان گردید و بعد چندے ایشان را بشارت شد که شما بجانب کشمیر بروید
بموجب اشارت در آنجا رفتند و چندے روزے زنده ماندند اکثرے از علما و فضلائے آنجا بخدمت
ایشان ارادت آوردند و در آنجا وفات یافتند و از جمله سوداگران کشمیر گروهے که بشیخان معروف اند
در خدمت خلیفه اخلاص تمام داشتند ایشان را در باغ خود مدفون ساختند قبر ایشان مشهور
و معروف است.

حافظ محمد عبدالله نقل میکردند که روزے بخدمت حضرت آمدم و آب ناله طغیانی داشت
در میان ناله پشته بلندی بود ساخته بالائے آن پشته نشستم مشغول داشتم و بسبب جریان
آب ذوق و شوقے در باطن خود یافتم و بهمان ذوق و شوق داخل تکیه شدم و حضرت در حجره
تشریف داشتند و من نزد خواجه محمد سعید آمدم خواجه از برائے وضو آستین بالا زده بودند بایشان
سلام کردم ایشان بطرف من نگاه کرده بوئے شمیدند و بطرف چندے از یاران که نزد بودند

ایشان تربیت می یافتند نگاه کرده تبسم کنان پرسیدند که این بو از کجا می آید جوانی که در میان ایشان بود بطرف من دیده گفت که در یک حال بند شده ماندن خوب نیست این معنی باعث ازدیاد اعتقاد بخدمت خلیفه گردید خلیفه از شاهجهان آباد عریضه که بخدمت پیر و مرشد ارسال داشته بودند حضرت بخط مبارک جواب آن سوده فرمودند نقل آن جواب در ضمن احوال حضرت ایشان نوشته شده و نقل خطی که خواجه محمد سعید باین فقیر نوشته بودند فی الحقیقت عرضداشتی بود که بجناب حضرت ایشان کرده بودند مسوده مضمون آن خط این بود در شاهجهان آباد در مغل پوره تخلصی پیدا شده که مسجد و خانقاه بنا کرده و چندی از طالبان هم جمع شده اند و دیگر از فضیلت پناه سیادت دستگاه سید الله دیا استاد نواب محمد یار خان صوبه دار شاهجهان آباد آمده در ارادت داخل شده و مشغول گشته اند لیکن بیرنگی در باطن سید رو داده و عرضداشت ایشان از نظر مبارک گذرانیده جواب حاصل ساخته فرستید انتهی .

شاه تراب نقل میکردند که حاجی صادق هر شب جمعه بخدمت خواجه محمد سعید رفتند و احیای شب میکردند شبی من خوابیده بودم حاجی مرا آواز بلند گفتند که بیدار شو من در جواب گفتم که امروز شب بیداری است ایشان گفتند ای سید دولت برخیز من قبول نکردم باز فرمودند ای سید دولت برخیز چون ایشان مکرر فرمودند برخاستم و بر کنار نهر وضو ساختم و دو رکعت شکر وضو گذاردم و خواجه محمد سعید و حاجی مراقب نشسته بودند من نیز عقب ایشان سر پیش افگنده نشستم ساعتی گذشته باشد که کیفیتی مرا رو داد و تمام عالم در نظرم صاف و نورانی ظاهر شد و حلاوت آن از نصف شب تا دم صبح در خود می یافتم بعد از آنکه خواجه بعد از نماز اشراق بحجره خود تشریف بردند من پیش رفته سلام کردم و در خدمت ایشان نشستم حاجی هم حاضر بودند خواجه بجانب من نگاهی کرده تبسم نمودند و فرمودند که چیزی معلوم شد یا نه من عرض کردم تقصیر باز فرمودند شما کس خوب هستید لیکن از احوال خود خبر ندارید و پرتو صحبت ایشان در من اثر کرد .

حاجی محمد مراد نقل میکردند که من خورد سال بودم روزی در خدمت خواجه محمد سعید مقیم

ومحمد بقا نام طفلے دیگر هم در خدمت ایشان نشسته بود بجانب محمد بقا نگاہے کردند و فرمودند شما
رفته از خانه خود خبر بگیرید محمد بقا بخانه خود رفت و منتظر آن خانه بخانه اقربا نیز قریب و حوالی رفته بودند
و کنیزے که در خانه بود شاید در خواب رفته بود و دزدے در خانه در آمده ظروف مسی را جمع کرده بجائے می
برد در این حال محمد بقا رسیدند و او را دستگیر نمودند و شلق کرده بخدمت خواجه آوردند خواجه فرمودند شما
مال خود را یافتید او را بگذارید محمد بقا او را سر داد از این معنی من با وصف آنکه طفل بودم از آن وقت
تا حال سررشته بندگی و اخلاص در جناب حضرت خواجه در دل من هست الحمد لله علی ذالک

شاه قلندر شهید وطن ایشان شاه قلی برغلکوه دیہے است از مضافات قندهار متعلق
ام البلاد بلخ والد ایشان از طبقه اولیا ترخان بودند در صغر سن والد ایشان وفات یافت ایشان
در دوازده سالگی از خانه برآمده در یکے از مدرسهاے قندهار بکسب علم مشغول شدند و خود
میفرمودند که طالب علم داشتیم خواجه شاه طالب خان نام در علم ظاهر و باطن صاحب کمال شنیدیم بصحبت
ایشان رسیدیم و ایشان در حجره خود تشریف داشتند و دروازه حجره را فراهم آورده الف واری
داشته بودند ما از شگافی از بیرون دروازه نظر کردیم مستقبل قبله نشسته کتابے در دست داشته
مطالعه میکردند و کتاب را بر زمین گذاشته مشت بر سینه خود میزدند و باز کتاب را میخواندند
و باز بر زمین میگذاشتند و بر سینه خود را میزدند و اشک از چشمان جاری بود همان وقت در حجره
رفتیم ایشان کتاب را از دست گذاشته متوجه ما شدند پرسیدیم که حضرت درین کتاب چه نوشته اند
فرمودند طفلید شما را با این چه کار ما باز عرض کردیم که میخواهیم که استفاده حاصل کنیم فرمودند که درین کتاب
علم معرفت حق تعالی نوشته اند و ما عمل بران نکردیم و بهوا و هوس گذرانیدیم و عمر عزیز را رایگان
از دست دادیم بمجرد آنکه این حرف از زبان ایشان برآمد شورے در دل ما پیدا شد بخاطر ما رسید
علمے که علم شناخت حق باشد چرا طلب نکنیم از آن روز طلب حق دامنگیر شد شبها از بام خانه خود
را می انداختیم و در آن نزدیکی مسجدے بود آبے جاری داشت آنجا رفته وضو میکردیم و دوگانه
شکر وضو گذارده مستقبل قبله می نشستیم چون صبح نزدیک میرسید از همان راه بخانه

خواب خود خواب میرفتیم مدتی برین دستور گذشت تعالی خبر یافتند که شبها در خانه نمی باشند
توهم کردند که مبادا بجای نابایست میرفته باشند کسان خود را تعین کردند که تحقیق نمایند که کجا میروند
وانها بعد تحقیق اظهار کردند که شبها در مسجد می باشند تعالی مرا در خلوت طلبیده فرمودند که شما
خوردسال اید و جای مرید شده اید و شب بیداری بطور خود میکنید مبادا جنون پیدا شود
در همان ایام جمعی از خرقه پوشان سیاح در دیه ما وارد شدند ذکر جهر میکردند و از شنیدن برما حالتی
روداد بخدمت ایشان نشستم زیرکیها و کرامتهای حضرت بابا پلنگ پوش بیان میکردند محبت
حضرت در دل ما جا گرفت تا آنکه شبی جمال مبارک حضرت را در خواب دیدیم و در همان خواب
مرا شغل رابطه ارشاد کردند بعد بیدار شدن صورت مبارک حضرت در خیال خاطر ما ماند قلق
واضطراب شوق صحبت شریف در تزاید بود بفقرا عرض کردم که من آرزوی ملازمت
حضرت دارم هرگاه روانه آنجانب شوید مرا اطلاع دهید که همراه شما راهی شوم فقرا فرمودند که آقا
شما کی راضی شوند روزی بوقت صبح خبر یافتیم که فقرا بطرف هندوستان رفتند و ما بیحالت
شده دیوانه وار بدنبال آنها روانه شدیم بعد از چند روز بفقرا در خوردیم فقرا گفتند که حضرت
در ملک دکن تشریف دارند و شما خوردسال اید این مسافت دور و دراز طی کردن از شما محال
ما ازین جهت روادار تصدیع شما نشدیم و حالا که آمدید از صحبت ما جدا نشوید برفاقت فقرا
بکابل رسیدیم خارج دروازه شهر تکیه فقیری متصل شاهی آندی واقع است جای سیر و
خوش هوا است فقرا در آنجا فرود آمدند و هر روز همه برای سیر جانب شهر میرفتند و ما جای
اقامت فقرا را آب زده میروفتیم و ظروف را پر آب کرده میگذاشتیم تا آمدن فقرا همین شغل داشتیم
آخر روز فقرا می آمدند هر کدام از راه محبت برای ما چیزی یا میوه دیگری می آوردند و وقت شب
هر یکی روبروی خود شمع روشن میکردند ترتیب خیلی دلکش بود ندرت فروزی شموع میشد بعد آنکه
همه بجاهای خود آمده قرار میگرفتند ما از برای گدائی می برآمدیم و چیزی که حق تعالی میرسانید
نزد فقرا میگذاشتیم و تقسیم میکردیم و خود هم موافق حصه میخوردیم و رابطه که حضرت در خواب فرموده اند

همیشه با آن مشغولی داشتیم و ساعتی فراموش نمی‌شد بدین طریق مدت شش ماه در کابل گذشت
و اشتیاق پابوس حضرت غلبه تمام نمود شاه خاکی و شاه شیدا و شاه باقی و غیر ایشان سه
چهار کس از صحبت جدا شده روانه بسوی خدمت حضرت شدند ما نیز همراه ایشان راهی
شدیم شاه خاکی و شاه شیدا که الحال در بلدهٔ شاهجهان آباد در مدرسهٔ نواب غازی الدین خان
سکونت دارند بنام حضرت خرقه بما دادند و ما از دل و جان خدمت اینها میکردیم و هر روز گدائی
کرده هر چه بما میرسید در خدمت ایشان می آوردیم و اینها با وجود این خدمت بغیر از تشنیع و دشنام
اصلا با ما حرف نمیزدند و ما این همه از جانب حق میدانستیم و هیچ نمی گفتیم تا آنکه در مقام روهتاس که
که از قلاع مشهور است رسیدیم و وقت شب بدستور مقرر بگدائی برآمدیم و در کوچهاء شهر میگردیدیم
ناگاه حویلی کلانی بنظر آمد دروازه اش ویران بود قدم پیشتر گذاشتیم و دروازه دیگر
بنظر درآمد آن هم ویران بود بر سر آن دروازه رسیده خبر گرفتیم معلوم شد که مردم می باشند بطریق
سائلان صدا کردیم جواب نشنیدیم صدای دویم و سیوم کردیم و منتظر نشستیم که باز گردیم آوازی
بگوش ما رسید که باش چیزی می آرم و همان ساعت شخصی قوی هیکل از اندرون برآمد بیک دست
چراغ و بدست دیگر عصای بانس داشت خیال کردیم که نعمت خوبی برای ما می آرد خوشوقت
شدیم بمجرد آنکه نزدیک ما رسید در غصه آمده گفت که مردم قبایل در حویلی می باشند تو چرا تا اینجا
آمدی گفتیم بسبب ویرانی دروازه گمان بردم که کسی نمی باشد بعد رسیدن اینجا معلوم کردم که مردم
می باشند همین جا ایستاده سوال کردیم آن مرد چراغ را بر زمین گذاشته همان عصا که در دست
داشت بر پشت و پهلو و سر و روی ما زد و در شلاق کردن هیچ دریغ نکرد تا حدیکه بی تاب شدیم
لیکن هرگز جای درد نمیکرد و هر چوبی که بما میرسید حالتی و ذوقی دیگر در باطن می افزود
بعد از آن گفت که برو گفتیم خوب این قدر شلاق کردید چیزی بدهید که به بی نوائی آمده ام جواب
داد که ترا نکشتم رعایت تمام کردم چون بصورت او نظر کردم دیدم که مغل است درین وقت
دل بهم آمد با آن درد و محنت را از جانب حق دانسته برگشتیم و بخدمت فقرا آمدیم و ما جرا

برایشان ظاهر ساختیم بعده همراه شاه خاکی و شاه شیدا وغیره از قلعه روهتاس که در پیشتر ایشیم
و تا وزیرآباد رسیدیم و شب در تکیهٔ فقیرے منزل گرفتیم چون تشنیع و دشنام و تعدی ایشان از حد
گذشت بخاطر رسید که اینها با خود معقول کرده اند که خدمت از راه ترس میکنند و هر چه میگوییم برداشت
مینماید اینها را آگاه باید ساخت که این خدمت از جهت خوف نیست بلکه از راه انکسار و بردباری
است چون بوقت صبح کمر بستند ما بجاے خود نشسته ماندیم شاه خاکی و شاه شیدا پرسیدند که چرا
کمر نمی بندی گفتیم که همراه شما نمی آییم دشنام و تعدی شما را از راه فقیری برداشت کردیم و شما غرض
نفهمیدید و قیاس کردید که من از ترس خدمت میکنم و من سواے خدا و رسول خدا و بزرگان
دین هرگز پرواے کسے ندارم شما بروید آهسته آهسته تنها خواهم رفت و اگر بخاطر شما تسے دیگر باشد
بلاهور میرویم و تعدی و دشنام پیش فقراے که آنجا هستند ظاهر میسازیم ببینیم که ایشان چه
میفرمایند شاه خاکی و شاه شیدا در تملق آمدند چون دل ما از اینها نفرت گرفته بود رفاقت ایشان
را ترک کرده ماندیم ایشان رفتند بعد دو روز تنها روانه شدیم و در شاه دره که نزدیک لاهور است
رسیدیم دیدیم که شاه خاکی و شاه شیدا و دیگر فقرا در آنجا توقف نموده انتظار ما میکشند ما را دیده الحاح
بسیار کردند که باتفاق یکدیگر راه رفتن خوب است رفاقت ایشان قبول کردیم در باغ بادشاهی
که به نولکه موسوم است رسیدیم و در آنجا قریب صد کس از فقرا سکونت داشتند چندے بخدمت
آنها کردیم شاه باقی نام فقیرے از مردم ترک مریدے داشت که او هم شاه باقی نام داشت
و مرد عزیز و بزرگ بود شبے روبروے او نشسته بودیم و او نماز عشا خوانده بود چشم من بجانب
او افتاد و دیدم که او نظر بجانب من دارد و نگاه خود را با نگاه او بستم تا وقتے که موذن اذان گفت
بخاطر رسید همین ساعت نماز عشا خواندیم اذان چرا میگوید معلوم شد که صبح دمیده نگاه آن عزیز
ما را چنان از خود ربوده بود مدتے در خدمت ایشان ماندیم و خدمت آب طهارت را بجا
آوردیم و برفاقت ایشان بملتان رسیدیم ایشان در تکیهٔ شاه طالب که از فقراے حضرت
بابا پلنگ پوش بودند چندے گذرانیده متوجه حرمین شریفین شدند می خواستیم که همراه ایشان

بردیم فرمودند که پیر شما صاحب غیرت و پر زور اند ما از ایشان می ترسیم شما خود را بخدمت پیر
خود برسانید که نصیبهٔ شما از آن جناب است مدتی در تکیهٔ شاه طالب ماندیم شب بیدار
می بودیم و خواب نمیکردیم شاه طالب ازین معنی واقف شده نصیحت کردند که شما خواب نمیکنید
خوب نیست باعث تصدیع خواهد شد چون بجناب حضرت ایشان هر چه میفرمایند بران عمل نمائیم
و درین باب بجد شدند چون ایشان از جملهٔ قدما بودند امر ایشان را قبول کرده بقدر یکپاس
و گاهی زیاده از آن خواب میکردیم و تا رسیدن ملتان یک لحظه رابطه که حضرت در خواب ارشاد
کرده بودند فرو نگذاشتیم رفته رفته غفلتی رو نمود هر چند که سعی میکردیم رابطه بیاد نمی آمد ازین جهت
مغموم و متألم شده بیت حضرت مولوی جامی را بطریق مناجات اکثر میخواندیم

حیران بماند جامی و گم کرده راه خویش
اینجا مگر رسول خبردار او شود

میگفتند که در آن حال شبی در واقعه دیدیم که در بیابانی افتاده ایم که اثر آبادی دران فلاح
بنظر نمی آید همه ریگستان است و توده های ریگ بر چهار طرف مثل کوههای بلند ایستاده اند و
ما حیران و مضطرب شده هر چند راه می خواهیم و گریز میکنیم و میدویم ناگاه باغی در نهایت سرسبزی
دور می بنظر در آمد بتماشای آن باغ مشغول شدیم از پیش جمعی از خرقه پوشان پیدا شدند
و در میان ایشان بزرگی است بقامت از همه بلند یکی از همراهیان ایشان را پرسیدیم
که ایشان کیستند گفت شما نمی شناسید حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر قدم مبارک افتادیم
از راه نوازش روی ما را از خاک برداشتند و شفقت بسیار فرمودند و بخدمت آنحضرت مرید
شدیم میگفتند که چون از خواب بیدار شدیم نوری و سروری در خود یافتیم که شرح آن راست
نیاید بعد چندی همان شاه خاکی و اعزهٔ دیگر که ذکر ایشان سابق کرده شده روانهٔ بجانب حضرت
بابا پلنگ پوش شدند همراه ایشان شاهجهان آباد رسیدیم تکیهٔ شاه بابا که از جملهٔ محبوبان و بزرگان
عصر بودند و کرامات ایشان مشهور است چندی اقامت کردیم ایشان مهربانیها میفرمودند
روزی شاه خاکی و شاه شیدا خواستند که از آنجا روانه شوند ما ایشان فرمودند وقت ما نزدیک

رسید و خواست اگر چندے دیگر می بودید خوب می شد قبول نکرده روانه شدند ما هم همراه ایشان
بر آمدیم تا مدت دو ماه در شهر شاه جهان آباد تکیه بتکیه می گشتند و از شهر بیرون نتوانستند رفت
و هرگز بخاطر ایشان نرسید که آن بزرگ چه فرموده اند تا آنکه بار تکیه شاه بابا آمدند ایشان بیمار
بودند فرمودند ما گفتیم که چندے درینجا توقف سازید دو سه روز دیگر در آنجا ماندند بار تعهد رخصت
گرفتند شاه بابا فرمودند معلوم می شود که حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره کشش کرده اند خوب است
بروید و فاتحه خوانده فرمودند که بخدمت حضرت عرض اخلاص ما رسانید و عرض کنید که در حق ما
فاتحه خوانند از خدمت آن بزرگ رخصت شده چهار روز بیرون شهر به چکروبی رفته فرود
آمدیم بعد سه روز فقیرے آمده ظاهر کرد که شاه بابا وفات یافتند از استماع این خبر ما را رقت
کردند که ما چرا دو سه روز دیگر نزد ایشان نماندیم از آنجا برفاقت شاه خاکی و غیره در اورنگ آباد
به خدمت حضرت بابا شاه مسافر قدس سره رسیده سعادت ملازمت و قدمبوس حاصل کرده چندے
بوده عازم ملازمت حضرت بابا پلنگ پوش گشتیم و حضرت ایشان وقت رخصت سه ترکی نان
بما عنایت کردند بالجمله ما در گلبرگه که بجناب حضرت بابای کلان رسیدیم چهره مبارک حضرت
بقسمے که در خواب دیده شده بود دیده شد اول روے مبارک مثل آفتاب درخشان بنظر آمد
و قد شریف از دور بقسمے بلند بود که بآسمان می رسید و چنانکه رابطه ایشان را شاه مسافر تعلیم کرده بودند ما بعد ازان
طریق نظر بر جمال ایشان گماشتیم تا آنکه نزدیک رسیدیم و صورت اصلی حضرت نمودار گردید تحقیق
و اضطراب در دل بقسمے فرو گرفت که طاقت حرف زدن نماند گریان شده بر قدم مبارک
افتادیم حضرت سر ما را بدست مبارک برداشته از یاران دیگر خبر ما پرسیدند و فرمودند در تکیه
بروید و کمرها وا کنید یاران بجانب تکیه روان شدند و ما نظر بر جمال حضرت دوخته محو شده ایستاده
بودیم فرمودند که شما هم بروید ما نیز رو بجانب حضرت کرده پس پا بتکیه رفتیم چون پاره از راه رفتیم حضرت
نظر طرف ما نگاه کرده فرمودند که بروید فقیرے که در خدمت حاضر بود بجانب او متوجه شده فرمودند
که اے دیوانه همین که ما گفتیم که بتکیه بروید دیوانها سے دیگر هرگز نظر بجانب ما نکردند و بتکیه رفتند

واین دیوانه قلندر رک را ببین که هرگز پشت خود را برنگردانیده و نظر بسوی ما دوخته معقب
میرود تا آنکه حضرت از نظر غایب شدند و ما بتکیه آمده و چلمها را گوشه گذاشته متحیر و منتظر نشستیم
دیوانهای دیگر با فقرا طرفه ذوق و شوق میکردند و سخنهای محبت آمیز با هم میگفتند قریب نماز
شام حضرت از سیر تکیه تشریف آوردند و نظر مبارک بر فقیر بود فقیر از جای که نشسته بود آمده بخدمت
ایستاده شدم حضرت نشسته بودند و چوکی که حضرت بران همیشه می نشستند بطرف آن چوکی اشارت
کرده بما فرمودند که بنشینید ما از راه ادب ساکت شده ایستاده ماندیم فرمودند شما را میگوییم که بر سر
چوکی بنشینید باز از راه ادب ایستاده ماندم باز فرمودند که بنشینید چون سه دفعه امر حضرت شد
بخاطر رسید که مبادا عدم قبول امر بی ادبی باشد ناچار بر چوکی نشستیم و فی الفور برخاسته ایستاده شدیم
فرمودند که بنشینید باز ساعتی نشسته ایستاده شدیم سه دفعه همچنین عمل آمد بخاطر رسید که سه مرتبه
حد ادب بود حالا نباید برخاست حضرت فرمودند ما یکبارگی میخواستیم خوب موقوف بر وقت
است شاه بده بده که از خادمان حضرت بود طلبیده فرمودند که ازین قلندر رک خبردار باشید و مطلع
این راز خود برید ما نزد شاه بده می بودیم ایشان طعامهای لذیذ بما میدادند بعد چندی
بخاطر گذشت ما بطلب حق آمده ایم نه از برای نفس پروری بشاه بده گفتیم که این قسم اطعمه
بما نرسید شاه بده بد خصه شدند و بعد از سه چهار روز سوختهای تند و تیک میدادند و همیشه دیگ
جوشها میشد و نانهای وافری پختند یک طرف زعفر کنار بود و جانب [illegible] شالا و بطرفی جمعی
کثیر فرش ملای گفتند و حضرت بر چوکی نشسته می بودند امرای کهنه و منصبداران و مردم دیگر می آمدند
و شاه بده با هر کدام در خور او سلوک میکرد و قهوه و طعام می خورانید و اگر طعام دیگر تیار نمی بود نان
و شوربا می خورانیدند و جمعی از خادمان حضرت چیزهای دیگر که تیار میشد تقسیم میکردند و جمعی
دیگر مثل شاه پیاده و غیره خورد سالان بودند چندی از اعزه شاعر و خوش طبع بودند ایشانرا
هر چه میخواستند از کباب و گوشت دود و پیازه و غیرآن شاه بده میدادند بخاطر رسید که عجب متعه
است هر چه درینجا می آید حق فقرا است با اهل دنیا چرا میدهند ازین قسم خطرها بخاطر میرسید [illegible]

حضرت بر چوکی نشسته بودند یکمرتبه ما را آواز دادند که اینجا بیایید پیش رفته ایستاده شدیم فرمودند که
این قسم خطرها برای چه در خاطر میگذرانید خبردار باشید معلوم کردیم که هر چه بخاطر کسی میگذرد بر ضمیر
حضرت روشن می شود از خطرها که در دل گذشته بود استغفار کردیم و مدام درین اندیشه بودیم مبادا
خیال غیر در دل ما عبور کند

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشیم ترسم که نگاهے کند آگاه نباشیم

هرگاه کوچ میشد پا برهنه در رکاب حضرت میرفتیم و خارها پا می خلیدند و شکاربند اسپ سواری
حضرت همیشه بدست ما می بود گلے در سر راه بته خار بے چشمی می آمد و فقرائے دیگر از کنار آن
میگذشتند بخاطر ما میگذشت که فتراک مبارک را از دست گذاشتن و از کنار بته خار گذشتن
از محبت دور است چشم خود را پوشیده یکمرتبه میگذشتیم و وقتے که بدیره تشریف می آوردند و فقرا
جابجا در سایه آرام میگرفتند و ما بخدمت حاضر می بودیم میفرمودند که این طناب را خوب زیر تر
درست سازید ما آن طناب را کشیده مضبوط می بستیم و باز میفرمودند که قنات را اینجا ایستاده کرده
هر جاے که میفرمودند ایستاده میکردیم و میفرمودند که میخ دیره را اینجا زده آنان را اینجا نصب
میکردیم خلص آنکه نمیخواستند که دمے بیکار نباشیم و بعد فراغ کار دیره و زین راهوار می ساختیم برای
نماز و آرام فقرا و وقت شام گلیم فقرا را درست می ساختیم و همه چیده میگذاشتیم و سبے آب وضو
گرم میکردیم بعد نماز عشا حضرت بر پلنگ آرام میفرمودند خدمت میکردیم تا دو پهر شب و حضرت
هرگز نمیگفتند پس چون استراحت میفرمودند و بر ما خواب غلبه میکرد آهسته بیرون می آمدیم و یکجا ماندیم
قدرے کاه از آخور اسپان گرفته در زیر خود فرش کنیم آواز بگوش حضرت میرسید میفرمودند که چیست
عرض میکردیم که شنیده می پرسیدند که چه می سازید معروض داشتیم که قدرے کاه از آخور اسپان گرفته
در زیر خود فرش میکنیم میفرمودند که کاه مگیرید که حق اسپان است بر زمین بخوابید قدرے چشم
پوشیده بخواب میرفتیم حضرت آواز میدادند که کے هست ما می شنیدیم چون طاقت برخاستن
نداشتیم جواب نمیدادیم باز فریاد میکردند همچنان خاموش میماندیم چون مرتبه سیوم صدا حضرت

می شنیدیم اندیشه میکردیم اگر نمی خیزیم ما سی میشویم تا چار بقوت تمام هر دو دست و هر دو پای
خود را بر زمین می ماندیم و تسمه درد پیدا می شد که در جگر کار میکرد و بتکلف بر می خاستیم و بحضور
شریف آمده و فتیله چراغ ما درست کرده و پیلی می انداختیم و گلخن حضرت را آتش می افروختیم و بوقت صبح
برای وضو چوکی آورده میگذاشتیم و مسواک و شانه و رومال و آفتابه و چلچی حاضر می ساختیم حضرت
بر چوکی نشسته وضو میکردند و بعد فراغ حضرت از طهارت قنات جای ضرور را جمع میکردیم
و طنابهای دیره را وا می ساختیم بعد از آن فقرا بارهای خود را آورده بدست ما میدادند و بر شتر
بار میکردیم و حضرت بعد ادای نماز قهوه را نوش جان کرده سوار میشدند و بدستور معین در جلو میرفتیم
روزی شاه هر بهر ما اعتراض کرده طپانچه بر دهن من زد و ملول شدیم و بخاطر من رسید که حقیقت
تمام عالم بر آئینه ضمیر حضرت ظاهر است هر جا باشیم اخلاص می باید باین خیال بی رخصت
حضرت برآمده بطرفی رفتیم بعد چند ساعتی کشش حضرت در دل مستولی شد بی اختیار بجانب
حضرت راهی شدیم و با خود قرار دادیم که چون بجناب حضرت برسیم از همه کناره گیریم وقتی که
رسیدیم و صلهای خود را کناره بحضور مبارک آمد حضرت فرمودند و صلها را کجا گذاشتید عرض
کردیم که در آن گوشه فرمودند پیشتر بیارید قدری پیشتر آوردیم باز فرمودند پیشتر باز قدری پیشتر
آورده بر زمین گذاشتیم سه دقیقه چنین نقل آمد حضرت فرمودند در خانه خود بیارید و اشارت فرمودند
بسوی راوتی که خود حضرت در آنجا می بودند موافق امر حضرت در راوتی آورده ماندیم حضرت
ارشاد کردند بعد ازین این بچها را بخوانید هر روز طفلان را می خوانیدیم طفلان بسیار شوخ بودند
حرف ما را نمی شنیدند روزی بجناب حضرت عرض کردیم که طفلان حرف ما را نمی شنوند فرمودند
که ما شما را شاگرد طفلان کرده ایم نه طفلان را شاگردان شما و از ما تا بیایند بچها را طلبید و غصه کردند که
هر چه قلندر گوید بران عمل کنید و از گفته او بیرون نروید از شوخی طفلان بسیار تنگ میشدیم لیکن
چون امر حضرت چنین بود علاج نداشتیم روزی دیره حضرت بر لب آب واقع گردید حضرت
برای سیر رفتند و بما فرمودند که از دیره پا بیرون نخواهید گذاشت در آن راوتی نشستیم

راوٹی شامیانه ایستاده کرده بودند شاه پیر که پسر خوانده حضرت بودند با چندے از طفلان در راوٹی
در آمده کمان خاصه و چند تیر از ترکش بر آورده گرفتند و بیرون آمدند خواستیم منع کنیم هر چند جهد کردیم
قوت سخن گفتن نیافتیم حیران ماندیم و شاه پیر تیرهاے خاصه حضرت را بدر پران گرفتند و چند تیر
ضایع شد غصه کرده از راوٹی بر آمده کمان و تیرها از دست شاه پیر گرفتیم و شور کردیم شاه پیر را
گریان پیش شاه عبد [illegible] شاه عبد [illegible] آمده طپانچه چند بر روے ما زد نهایت دلگیر شدیم
و بخاطر گذشت که حضرت فرموده بودند که از راوٹی قدم بیرون نخواهی گذاشت خلاف امر کردیم
پاره بگریستیم بعد از آن بخاطر آمد که بطرفے برویم کمر بستیم و تقریبے رفتیم که از خانه خبردار باشیم
و از دیره بر آمدیم و مدت دو ماه در اطراف و جوانب گشتیم لیکن رابطه حضرت یک لحظه از ما جدا
نمی شد باز گشته از جناب حضرت شد بخدمت سراسر سعادت رسیده سرگرم کسب سعادت
شدیم حسن اخلاق و خوارق عادات وجود و سخا و لطف و شفقت حضرت در باره جمیع بندهاے
خدا اذکره علی التساوی بیش از بیش بود و تفضلاتے که در باره ما صرف میداشتند که
از آن در حیز بیان آوردن از طاقت بشری بیرون است مخفی نماند که شاه ظفر شهید در وقتے
در رفاقت نواب نظام الملک بودند وقتے که نواب بطرف ارکاٹ براے ملک گیری رفت
و از زمینداران آنجا مبلغ یک کرور روپیه بطریق پیشکش گرفت شاه شهید غزلے انطبع خود براے
نواب نوشتند مطلعش این است

گفته بودیم که سر رشته احسان شده ... از نظر آکرم کردن جانان شده

نواب در جواب نوشت

از کرمهاے تو سر رشته احسان شده ام ... مظهر جاطفت خالق منان شده ام

و همیشه همت ایشان در استرضاے خلائق بود که هر چه عرض میکردیم بجان و دل در کار او
کوشش میفرمودند و بفضل الٰهی بانصرام میرسید چنانکه روزے زنے باد ضعیفه همراه مادر خود پیش ایشان
آمده ظاهر کرد که من زوجه شخصے الله یار بیگ نام هستم و مرا بوده پسرے که همیشه زیر [illegible]

ایشان بر وقت مذکور را طلبیده وصیت کردند ضعیفه را با و حواله نمودند و فرمودند که بعد ازین آزار
نمی برقت آنها را همراه خود برد بعد چند روز در ملبنی بر دو بینی مادر عروس خود را لبے تقصیر برید و
زوجه را نیز شلق بسیار کرد چهره دو گریان و نالان بخدمت شاه شهید آمدند شاه شهید بغایت مغموم
شده جواب رقعه نوشتند جواب این مقدمه را بقاضی سپرد قاضی خواست که ضعیفه را ازو جدا
نماید و دران ایام شاه آثار چشم داشتند بر وقت هر روز بخدمت ایشان می آمد و اخلاص ظاهر
مینمود و در باطن عداوت داشت و در همین فکر بود که اگر دست یابد ایشان را شهید سازد و شاه
همیشه میفرمودند که این بر وقت که نزد ما می آید تاریکی از رو برما ظاهر میشود و الله اعلم سبب چه باشد
و قبل ازین چند روز بعضے از رفقا را چند دفعه بطریق وصیت میفرمودند که اگر وقت رسید ما را
در زیر قدم حضرت مرشد برده دفن خواهید کرد و با وجود آنکه چیزے نخوانده بودند دیوان غزلیات
انشا کردند روزے بوقت صبح دیوان خود را مطالعه میکردند و جمع کثیر از اعزه در مجلس حاضر بودند
در اثنای آن فرمودند که امشب خوابے دیده ایم که مورچه زرد کلانے سر انگشت پاے ما را گزیده
و ما آن سر انگشت او را مالش داده کشتیم و مورچهاے بسیار گرد ما جمع شده اند تعبیر آن چه باشد
یاران تعبیر ها کردند درین ضمن بر وقت مذکور مسلح و مکمل بر اسپ سوار شده آمده بخدمت نشست
قریب دو پهر روز عزیزان یک یک برخاسته رفتند و بر وقت نشسته ماند و شاه چشم خود را
پوشیده و بسکوت نشسته بودند عبد الرحیم نامی خشی بود در گوشه نشسته چیزے می نوشت و طفلے بر سر شاه
ایستاده مگس میراند بر وقت کارد از نیام کشیده در شکم شاه زد بمجرد رسیدن کارد الله گفته دست بر زخم
گذاشته بمراقبه فرو رفتند بر وقت از انجا برخاسته بیرون آمد و کارد برهنه در دست داشت
خود را باسپ خود رسانید طفلے که مگس میراند بیرون آمده فریاد کرد که این شخص شاه را کشته میرود
فقرا از هر طرف بر سرش غلو کردند او نیز مستعد جنگ شد درین اثنا فقیرے دیوانه بیل در دست
داشت بجلدی رسیده بیل بر سرش زد و فقراے دیگر نیز بر سرش ریختند و او را کشتند مردم هم
از سلطین هم نمود که در خدمت شاه اخلاص داشتند گریان و نالان جمع شدند و اب انقاء ظلله

از شنیدن این ماجرا بیشی از پیش ملول و آب دیده شدند و تا ساعت فوت خواجه عبدالله خان جهت
تجهیز و تکفین و نماز جنازه امر فرموده و جمعی کثیر از اکابر و اصاغر جمع آمدند و در یک مسجد که در شهر واقع است
نماز جنازه خواندند بمحله امانت سپردند و بر رفت او در آتش سوختند بتاریخ سیزدهم ماه صفر از سال
یکهزار و یکصد و چهل و سه روز سه شنبه این واقعه رو داد و ثانی الحال از جائے که سپرده بودند آورده
به خجسته بنیاد آوردند و در تکیه شریف زیر قدم حضرت بتاریخ بست و نهم شهر رمضان المعظم سال
شاه قلندر شهید بعد از وصال حضرت بابا پلنگ پوش همراه تابوت شریف حضرت بابا در خجسته
بنیاد به تکیه تبرک رسیده مدتے در خدمت شریف حضرت پیر و مرشد با شاه و مسافر بودند و دیده
شدند و ریاضات شاقه کشیدند و اکثر شب بیداری بودند و اعتکاف و اربعینات می نشستند
و شب و روز به صدق و اخلاص بخدمتگاری مستعد می بودند و خوشنودی خاطر مبارک حاصل مینمودند
و حضرت درباره ایشان بسیار متوجه و مهربان بودند و دعاے خیر میکردند و اکثر میفرمودند که
ما شاه قلندر را برادر خود میدانیم و شاه شهید میگفتند که اکثر بزرگان در باطن بما میگویند که در چهل
سالگی عروج شما خواهد شد و بعضے مردم تا آنجا که در حق ایشان بد میگفتند ایشان از جانب حق
دانسته میگفتند که بد گفتن مردم را باعث تربیت خود میدانیم و کریم الطبع و صاحب ایثار بودند
و اکثر اوقات بعضے مردم میگفتند که طبع ما شیرینی میخواهد با وجود آنکه قیمت نداشتند شیرینی بقرض
خرید کرده و بر کنار تالاب رفته بیاران میدادند یاران شیرینی میخوردند و بعد خوردن دشنامها میدادند
و ایشان از شنیدن دشنام خوشوقت میشدند و بعد چند مدت بموجب امر حضرت براے فروختن
حویلی میر عبدالله که در خجسته بنیاد است رفتند یوسف خان صوبه دار آنجا بود و جمعے از مغلیه از
مریدان و مخلصان حضرت در لشکر خان مذکور بودند ایشان بطریق سیر در لشکر رفتند آن عزیزان مبلغ
یکهزار روپیه جمع کرده بایشان دادند و ایشان آن مبلغ را بخدمت حضرت آورده نیاز گذرانیدند
و دران ایام گرانی غله بمرتبه کمال و حضرت خرج بود مبلغ مذکور در خرچ فقرا بکار آمد درین صورت
دعاے خیر از حضرت در حق خود حاصل کردند و بعد چندے بطرف مالوه عزم نمودند مبارزخان ناظم

آنجا بود از آنجا نیز یافته در روپیه آورده نذر فقرا در آمد حضرت اکثر میفرمودند که شاه قلندر
شیر است روباه بسیار در پی این شیر روزی خود خواهند خورد بعد از ان حضرت
پیر و مرشد ایشان را بجهت خبرگیری کسیکه در قصبه پتلوری واقع است فرستادند ایشان در انجا
چاه و بوا احداث کردند تا حضرت مرشد را مرض تپ رو نمود و حکیم تجویز نمود که تربز تناول فرمایند
در شهر تربز بهم نرسید حضرت فرمودند که بشاه قلندر بنویسید که اگر در ان نواح تربز پیدا شود بفرستید
فقیر حسب الامر بشاه نوشت اتفاق ایشان فالیز کاشته بودند و چند تربز خوب و کلان
در زمین دفن کرده داشته بودند تربزها را از زمین برآورده چندی را فرستادند و چندی همراه
خود آوردند حضرت نوش جان فرمودند و در حق ایشان دعاها کردند آخر الامر نواب نظام الملک
بعد وصال حضرت از صوبه خجسته بنیاد تغیر شده عازم حضور هندوستان گردید با ایشان که خودش
تمام پیغام کرد که رفاقت من قبول فرمایید ایشان همراه نواب بهندوستان رفتند و جمعی کثیر از
فقرا و اهل دنیا و غربا و مساکین از فیض ایشان بهره مند شدند این همه از برکات شریعت حضرت
بود که میفرمودند این شیر است و روباه بسیار در پی این روزی خود خواهند خورد.

شاه هدایت الله از اولاد حضرت مخدوم اعظم علیه الرحمه که ترک تعلق کرده در خدمت
شاه قلندر شهید رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند نقل میکردند که شاه شهید همراه نواب نظام الملک
از هندوستان بدکن می آمدند بخادمان امر کرده بودند که جامهٔ خواب ما را سر بجانب دکن فرش
میکرده باشید موافق امر فرش میکردند روزی در منزلی شاه نور که از خدام بود سر بجانب قطب
جامهٔ خواب را فرش کرده و پا بجانب جنوب شاه شهید بر بستر خواب آمده نشستند فرمودند ما همیشه
تاکید میکنیم که سر بجانب جنوب فرش میکرده باشید درین ضمن شاه نور رسید او را گفتند چرا باین رسم
فرش کرده ای او گفت که طریقه که معمول بزرگان سلف است آنست که سر بجانب قطب میگذارند
شاه گفتند که حضرت ما در ملک دکن آسوده اند ما چه قسم پا بجانب دکن کنیم اکثر مردم که درین باب
تعجب میکردند دریافتند که سر بجانب جنوب گذاشتن را این باعث بود.

ذکر حاجی عاشور ایشان از مردم ترکی اند از طفولیت پرورده و تربیت کرده جناب حضرت اند
بعد از آن مرید شده درجهٔ خلافت یافتند واقعات خود را بدست خود نوشته اند مضمون آن داخل
این صحیفه کرده می شود و آن این است در ابتدا که بسعادت ملازمت حضرت مستفید گردیدم شغل
اسم ذات فرمودند چندے مشغول شدم گاہے مثل ماه وگاہے چون ستاره نمایان میشد وگاہے
از خود غیبت رو میداد روزے بجهت خریدن چیزے بچوک میر رفتم دست در کار و دل با یار بود
دران وقت بیخودی رو نمود زود تر از چوک بر آمدم و در مسجد دیگران آمده بنیت نماز چاشت دست
باحرام برداشتم نظر بر بوریا افتاد از بوریا همه ذکر الله الله بر خاست نگاه بدیوار مسجد کردم خشت ها
و دیوار ها همه الله الله میگفتند نظر بجانب خود کردم هر موے به بدن الله الله گویان شد از
مسجد بر آمدم و بتکیه روان شدم اهل راسته و بازار چه مسلمان و چه هنود و دیوار و سقف و چهپر
و دوکان و نهاد سنگریزه و غیر آن هرچه بنظر می در آمد همه الله الله میگفتند بتکیه رسیدم نظر بدرخت
بانگره افتاد هر برگ و دانه الله الله میگفت حضرت درون حجره تشریف داشتند خواستم تجدید وضو
کنم بر سر بدهناهاے گلی رفتم بدهنا همه الله میگفتند یکے برداشته آب پر کرده بطهارت خانه رفتم
دیوار و سنگ و کلوخ همه ذکر الله میگفتند زود خود را از انجا فارغ کرده بر آمدم و تجدید وضو کرده
متوجه بجناب حضرت شدم حضرت مرا بحضور طلبیده فرمودند چه خبر داری احوال عرض کردم فرمودند
ذکر شما جاری شده است ذکر کنید بموجب امر شب و روز ذکر میکردم تا آنکه حقیقت اهل قبور بظهور
آمدن گرفت چند روزے همین احوال بر من بود بعد از آن حضرت مرا شغل نفی اثبات امر فرمودند بآن
مشغولی مینمودم بیک نفس دو صد سه صد پانصد بار میگفتم و حقیقت دل بنظر آمدن گرفت و حضرت فرمودند
که حقیقت دل نمودن تعینش آن است گاہے بصورت آب گاہے بشکل دریا و گاہے بنور سبز بنظر آید و [illegible] عالم از همه
کلان تر رسیدیم روزے بمسجد جامع بیگم پوره رفتم مراقب رو نمود می بینم که از مشرق تا مغرب
همه روشن است و خود را دیدم بالاے تخته نشسته و همه عالم رو بمن دارند و بفرمان من اند
هرچه خواهم کنم و هرچه میگویم می شود خواه بخشم خواه رزق دهم خدا شدم بمعاینهٔ این حال استغفر الله

میگفتم و هر چند خواستم که آن حال را از خود با استغفار دور نمایم دور نمی شد و همان عالم در چشم خود وا
واکردم دیدم که خطیب بر منبر خطابت میکند نماز جمعه خوانده بر آمدم در راه رفتن و مسجد هم از دلم
جوش میکرد و ذکر گوش من خدا الم من خود را منضبط کرده تکیه رسانیدم حضرت نماز جمعه خوانده در حجره تشریف
داشتند فقیر را دیده حاجی عاشور را گفته طلبیدند و احوال پرسیدند مفصل عرض کردم از بعد کرم
کتاب مقامات حضرت خواجه بزرگ مشکل کشا قدس سره را وا کردند و سرگذشت آنحضرت را بیان
فرمودند که همین معنی بر حضرت خواجه هر روز هفتاد بار رو میکرد حضرت خواجه در زیر دار میرفتند و
میگفتند که ای نفس اگر از زبان چیزی خواهی بر آورد ترا بر دار خواهند کرد به برکت مدد مرشد کامل
آن حال از من زایل شد بعد از آن نور سپید دیگر پیدا شد خود را بآن نور سپردم دیدم که تمام عالم
نورانی شده است بخدمت حضرت آمده حقیقت عرض کردم فرمودند که آن نور را در کشش جهت
خود معاینه ساخته اید و خود را از میان برداشته اید تا صورت شما بخیر و همان نور ماند بموجب ارشاد
شب و روز سرگرم بودم حالات عجیب رو می نمود و طرفه ذوق و شوق پدید می آمد و این حال
هر روز با فراخی بود روزی حضرت در مسجد کتاب نزهة الارواح می خواندند اعزه صوفیه همه
در خدمت حاضر بودند و فقیر متوجه خدمت نشسته ذکر میکردم در آن وقت غیبت رو نمود آواز
خواندن حضرت در گوش من می آمد دیدم که تختی پیدا شده و مرا بر آن تخت نشانده بر آسمان بردند
و از آنجا بآسمان دویم و سیوم تا هفتم و کرسی و عرش همه را بمن نمودند از آنجا نیز پیشتر بردند نوری
سپید ظاهر شد خود را در آن نور گم کردم و از خود رفتم و ندانستم که چه شدم و کجا رفتم چون با فاقت آمدم
و دیده را باز کردم دیدم که حضرت مرشد کتاب میخوانند و نوری از قبله نمایان شد دیدم
که پر وابسته می آید هر جا که میرسد درخت و دیوار و انسان و حیوان همه نور می شود خود را بآن نور
سپردم و با او یکی شدم عالم بود و صورت من نبود همان نور بهر جانب که اراده کردم بر طبق اراده
من همان جانب ظهور میکرد و همچنین نورهای بسیار پی در پی ظاهر شد حضرت سابق
فرموده بودند که هرگاه این قسم نور ظاهر شود خود را مشغول و گم تصور کنید و آن نور یاد

همچنان میکردیم وقتی دیگر نور سیاه ظاهر شد علم در من نماند ندانستم چه شدم و کجا رفتم این واردات
را بجناب حضرت عرض کردم فرمودند بعلم خود آمد و رفت کنید وقتی که از پیدا شدن خود را داخل آن
میکردم و هر چند سعی مینمودم علم خود نمی یافتم بارے بکوشش تمام از امداد حضرت مرشد علم بحال
ماند دیدم که از هر چهار طرف فیض ریخته می آید چه در چشم بستن و چه در چشم کشادن همان عالم ظاهر می گردد
و درین ضمن ارواح انبیا و اولیا ظاهر شدند روزی مراقب نشسته بودم غیبت رو نمود دیدم
که در مدینه منوره رفتم و در روضه مقدسه جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم تحیت
از اعزاز و اکرام سلام بر حضرت رسول اکرم رسانیده شد و حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عمر و حضرت
عثمان را رضی الله عنهم نیز سلام رسانیدند از آن میان عزیزی مرا گفت که ترا بجد دست آن سرور
برم گفتم کاشکی آن عزیز دست مرا گرفته به حجره حضرت آورد این بنده در دروازه در آمدم دیدم که حضرت
مرشد مثل حاجبان ایستاده اند من از راه حجاب خواستم که برگردم حضرت مرشد اشارت کردند
که روبروی حضرت سرور انبیا آمده سلام برسانید روبروی مبارک آمدم و سلام کردم حضرت
آن سرور جانب فقیر نگاه کرده بحضرت مرشد ما سوی فقیر از زبان مبارک فرمودند که ما حاجی عاشور
را در ضمن خود گرفتیم حضرت مرشد ازین معنی خوشوقت شده بفقیر اشارت کردند که سلام کرده برآید
و بنده از آنجناب رخصت گرفته بر آمدم و با فاقت آمدم روزی در واقعه دیدم که حضرت شیخ
در عالم ذات متوجه احوال شاه محمد گردیده تمام خود را در زیر بار ایشان در آورده اند فقیر بخدمت
حضرت پرسید که بار این را چرا بر خود میگیرند حضرت فرمودند که ما خود تهیه سفر داریم این را یک چیزی
کرده باید رفت و باز متوجه احوال شاه محمد گردیده آنچه در وجود ایشان نا پسندیده بود همه را از ایشان
دور کردند و در عالم ذات ایشان را شامل خود کردند و در زیر بار ایشان رفتند چند روز نگذشته
بود که حضرت مرشد را عارضه تب رو نمود و چند ماه کشید و هر روز در افزونی بود روزی حضرت
مرشد بنده را طلبیده فرمودند که حاجی عاشور توجه در باره ما نمی کنی که ازین آزار صحت خواهیم یافت
یا نه باز فرمودند که درویشان همه وقت در استغفار اند فقیر را غیرت رو داد و بر خود لازم کردم که

جان خود را فدای حضرت کنم و حضرت سلامت بمانند روبروی مبارک نشسته متوجه
شدم خود حضرت نیز متوجه نشستند مرا غیبت رو نمود و در حال دبدبهٔ سواری بشان و شوکت عظیم پیدا
شد پرسیدم که سواری کیست آوازی بگوش رسید که حضرت رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بدیدن حضرت مرشدی آیند مرا خوش وقتی رو داد و در انتظار بودم که نوری پیدا از جانب قبله
نمودار شده از هر دو جانب گذشت بعد از آن آن نور پهن شده و پیوسته آهسته آهسته اعلا گرفت
دم را خوش وقتی تمام دست داد که حضرت رسول اکرم را ﷺ تا هم دیدن آن نور آمده بتکیه رسید و تمام
تکیه چه در و دیوار و سنگ و خشت پر شد و حضرت مرشد نیز در آن نور محو مطلق شدند در همین حال
میر سلیم که حاضر بود مرا فریاد کرد بافاقت آمدم و حضرت هم سر از مراقبه برداشتند و بر میر سلیم درشت
نمودند و از نزد خود دور کردند و حقیقت از من پرسیدند آنچه دیده بودم عرض کردم فرمودند الحمد لله
الحمد لله و در حق من دعا کردند و فرمودند در وقت نزع متوجه احوال ما خواهی بود روز دویم وقت
حضرت رسید مرا فرمودند بیا بر سر بالین ما بنشین و متوجه باش وقت غروب آفتاب بود که متوجه
شدم دیدم که چیزی شکل کرپاس سفید بقدر یک وجب اندرون حضرت برآمد حضرت مرا فرمودند
که بکشش بموجب امر دست انداخته کشیدم نوری بدست من آمد و فی الفور بسوی آسمان صعود
کرد و در آن حال بافاقت آمدم.

ذکر مولانا مشفقی ایشان در اوایل در سرکار بادشاه عالمگیر در زمرهٔ احدیان تیرانداز نوکر
بودند اوصاف بزرگی حضرت ایشان شنیده بخدمت آمده مرید شدند و مدتی بخدمت حضرتی بودند
معتقد بودند و اکثر با خلیفه عبد الرحیم اعتکاف و اربعین می نشستند بعد از آنکه بادشاه عالمگیر فوت کرد
و محمد اعظم شاه بارادهٔ سلطنت عازم هندوستان گردید ایشان با برادر خود که عبد الرحیم بیگ نام داشت
و دیگر مردم قبیلهٔ خود بهندوستان رفتند و بعد کشته شدن محمد اعظم شاه ترک نوکری کرده در لاهور
بخدمت خلیفه عبد الرحیم معتقد بوده کسب کمال نمودند و خلیفه ایشان را رخصت دادند که بشهر بدخشان
برسید و خلایق را بسوی حق دعوت بکنید ایشان با هم خلیفه بدخشان که مشهور بنقشبند

رفته گذرانیدند اکثرے از بزرگان و فضلا و دیگر مردم آنجا مرید و مخلص ایشان گشتند و بادشاه آنجا معتقد
گشته خانقاہے براے ایشان بنا کرد ایشان عرضداشتے بخط خود نوشته بجناب حضرت فرستادند
بعد از وفات حضرت بسه روز آن عرضداشت بتکیه رسید نقلش این است الله اکبر عریضه نیاز بخدمت
سراسر سعادت دستگیر دین و دنیا حضرت ایشان سلمه الرحمن بعد از عرض بندگی معروض میدارد در همگی
حالات و همگی اوقات مصروف دعا گوی ازدیاد عمر حضرت است امید است که ادعیه این کمترین مع
جمیع مخلصان اینجائی حضرت بدرجه اجابت مقرون گردیده و اثر آن بظهور پیوسته سایه دولت
صوری و معنوی حضرت بر سر این فدوی مع تابعان تابنده و پاینده باشد و بار حضرت ظاهری
ایشان که خلیفه اند و باطنی ایشان که حضرت جامعه اند در شهر فیض آباد که بدخشان است آمده
سکونت دارد و به دولت حضرت مخلصے پیدا شده و در شهر خانقاہے بنا کرده بنده در انجاست
و پاره از طالبان جمع شده اند هر کدام بحالات مشرف شده اند خصوصا جوانے که نسبت کم
یا زیاده رسیده تا بجائے که در هفته دو دفعه یا سه دفعه مشرف بدیدار حضرت رسالت پناه میشود
و حضرت چند دفعه التفات نمودند که گل سنت خود را بخشیدیم و همچنین حضرت خواجه بزرگ و جمیع
مشایخ کبار و از باطن ایشان هر روز سر میزنند که تمام اسما و صفات بشما ظهور کردیم و ظهور ما او
شما است و چهل هزار کس را شفاعت شما حواله کردیم و نیز در ارادت شما آوردیم و فنافی الشیخ و
فنافی الرسول روے نموده و در امور توحید بنهایت نیکو است و غیرے را اصلاح نمیدانند لیکن
بعضے سادگی دارد و باز هم بنده حضرت است هر چه امر شود تا آینده گان اینجانب بنویسند و مرد دیگر
که خداے نیز بدستور قریب شش ماه است داخل طریق شده تا چشم میزند در سیر سما است احوالات
غریب دارد از دولت حضرت امید وار است که همه وقت از غریبان خود با خبر باشند و پاره
دیگر هم از طالبان در کارهاے خود با استعداد اند و حلقه صحبت هم گرم است خالی از معنی نماند
نقل عریضه ملا شفقی این است که مرقوم شده ایشان الحال در حیات اند و همه اکابر بادشاهان
بدخشان مرید و مخلص ایشان اند.

ذکر صوفی محمد وفا سلمه الله | تولد ایشان در شهر پشاور است نزدیک کابل خویشان ایشان
در لشکر بادشاه عالمگیر نوکر بودند ایشان از وطن برآمده برای دیدن اقربا بلشکر بادشاه آمده چندی
در انجا بودند و از انجا بخجسته بنیاد آمدند گاه گاه و از برای نماز پیشین در تکیه می آمدند و نماز خوانده
میرفتند و ایشان در سن هفده هجده سالگی بودند و با وجود صغر سن صلاح و تقوی داشتند و آثار
از جبین ایشان هویدا بود و صباحت و فصاحت بمرتبه کمال داشتند خلیفه عبدالرحیم را میل خاطر
با ایشان بهم رسید روزی حاجی عارف و دو سه کس دیگر همراه خلیفه از گذر قطب پوره میگذشتند
درین اثنا صوفی محمد وفا از پیش ظاهر شدند خلیفه را دیده نزدیک آمده سلام کردند خلیفه ساعتی
توقف نمودند و بصوفی فرمودند که شما تا کی از صحبت ما گریزان خواهید بود صوفی در خدمت خلیفه
بادب تمام ایستاده بودند خلیفه تصرفی در باطن ایشان نمودند صوفی یکمرتبه از خود رفته بیهوش شده
افتادند و بعد از افاقت همراه خلیفه بتکیه رسیدند روز دوم خلیفه را واسطه کرده بجناب حضرت
مرید گشتند و بریاضتها و اشتغال مشغول شدند و اعتکاف و اربعین همراه خلیفه می نشستند و از شدت
ریاضات مانند هلال شده و از خلوت اربعین می برآمدند عمهای ایشان صورت ایشان را
باین ضعف دیده میگریستند مدتی بهمین آئین بخدمت حضرت گذرانیدند وقتی که بادشاه
بادشاه بهندوستان رفت عمهای ایشان از جناب حضرت رخصت گرفته ایشان را همراه
خود بردند ایشان در شاهجهان آباد رسیده مدتی در خدمت خلیفه عبدالرحیم بودند بعد از آن
خلیفه ایشان را رخصت کردند الحال در مغلپوره شاهجهان آباد مسجدی و خانقاهی بنا کرده
در انجا سکونت دارند و جمعی کثیر مرید و مخلص ایشان اند و گوشه قناعت اختیار کرده اند هرگز از
خانقاه خود بجای نمیروند حق تعالی سایه هدایت ایشان را بر مفارق طالبان الهی دیر گاه دارد

ذکر میر عرب | وطن ایشان صرلی است که در نواحی بلخ مشهور و معروف است از انجا
بهند آمده در سرکار بادشاه عالمگیر در ذیل تعیناتیان قلچیان شدند سید طالب علم و صاحب
ریاضت بودند و تقوی بمرتبه کمال داشتند و همیشه در طلب پیر کامل بودند [illegible]

خوشحال بیگ قلعی نام داشت و درویش‌شناس و مقرب بادشاه و از اکابر وقت بود میر عرب آوازهٔ
بزرگی حضرت را شنیده از لشکر بادشاه برآمده بخدمت حضرت اخلاص آورده مرید شدند و ترک
تعلقات دنیوی کرده مدتی در خدمت می‌بودند و باذن حضرت همراه خلیفه عبدالرحیم اعتکاف
واربعین می‌نشستند و ایشان را در اوایل استغراق تمام رو داده بود تا بجایی که دو سه روز از
خود خبر نداشتند و مراقب می‌نشستند و بعد افاقت نمازها را قضا میکردند تا آنکه متعلقان و ماخوذهٔ
ایشان بخدمت حضرت آمده استغاثه نمودند که میر ترک تعلقات کرده گوشه اختیار نموده‌اند و
ما ضعیفها بر دروازهٔ که برویم حضرت بجانب میر متوجه شده فرمودند که شما صاحب عیال اید
فرزندان دارید اعانت اینها بر شما فرض است و الکاسب حبیب الله واقع شده است
میر هر چند عذرها در میان آوردند که الحال همت نوکری از من نمیشود باید که اینها مرا معذور دارند
لیکن حضرت بنا بر پاس خاطر ضعفا قبول نکرده فرمودند که بلشکر بروید میر بلشکر رفتند و چندی
بودن در لشکر اختیار نمودند با چه عروس خود احوال خود اظهار کردند چه عروس ایشان را رخصت
داد که شما بروید و بخدمت حضرت باشید خبرگیری فرزندان شما بذمهٔ من است و خود نیز بخدمت
حضرت آمده مرید گردیده باز بلشکر بادشاه رفت و میر عرب بجناب حضرت آمده بخدمت مقید
بودند و بریاضات شاقه اشتغال داشتند صبح و شام کتب تصوف میخواندند بیمن توجه حضرت
کار ایشان بکمال رسید حضرت ایشان را خلافت عطا کردند بعد از چندی بهادرشاه بادشاه پسر
عالمگیر در دکن آمده باز عازم هند گردید چه عروس ایشان با قبایل همراه بادشاه اراده هند
نموده بخدمت حضرت التماس کرد که من پیر شده‌ام امید دارم که میر عرب را اجازت شود که همراه
من باشند حضرت بمیر فرمودند که رضامندی من در آن است که شما همراه چه عروس بشاهجهان آباد
بروید و در آنجا گوشه اختیار کرده خلایق را بسوی حق رهبری کنید چون میر عدول حکم حضرت
نتوانستند کرد لاعلاج قبول کردند بغم و الم تمام از خدمت جدا شده بشاهجهان آباد رفتند
مدتی در خانقاه خلیفه خواجه محمد سعید گذرانیدند و از صحبت خلیفه فیضها یافتند و اکثر مردم

آن شهر بخدمت ایشان مرید شدند و بعد وفات خلیفه نیز چندے در خانقاه می بودند و همانجا
وفات یافتند.

ذکر باباشاه خادم | وطن ایشان شهر حصار است در سن هفت سالگی از ولایت بر آمده
بخدمت حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند و مدتے بخدمت باورچی خانه مامور
بودند این خدمت بتقدیم رسانیده در خدمت خاص سعادت اندوز میشدند بعد از چندے
بعزم سفر از جناب حضرت رخصت گرفته از شاهجهان آباد تا سورت و گجرات سیاحت کردند
و بملک بنگاله و مچهلی بندر و حیدرآباد و رامپوری و کوکن و کشمیر و تبتی و پنجاب در سیر نمودند و اکثر
عزیزان میگفتند که ایشان از قبیلهٔ شاهان اند لیکن ایشان مخفی میداشتند بسیار نورانی طلعت
و جمیل الوجه بودند عمر شریف ایشان تجرید گذشت و بے یار زندگانی کردند و بخانه هیچ اهل دنیا نے
رفتند و در گوشهٔ تکیه سکونت داشتند و در آخر وقت بکتاب دلایل الخیرات و مثنوی معنوی
و تذکرة الاولیا و نفحات الانس اشتغال میداشتند و با ابنای روزگار اختلاط کم می نمودند و حرف
حق را با همه کس میگفتند و بعد وفات حضرت مرشد خیرے از خلایق با ایشان رجوع آوردند
و مرید شدند نظام الملک آصفجاه و اکثرے از اکابر شهر بصحبت ایشان میرسیدند عمر شریف ایشان
به نود سال رسیده بود و شبها برائے تهجد بر میخاستند و خادمے نداشتند و با وجود ضعف پیری
تنها بر کنار حوض میرفتند و در هوائے زمستان با وجود شدت سرما آب سرد وضو میکردند و یک
کرته در بدن خود میداشتند و در وقتے که باد تند میوزید از بس که بدن نحیف بود چون بید میلرزیدند
و در آوان جوانی با معصومان چندان الفت نداشتند بلکه مکروه میداشتند و در وقت پیری
اطفال صغیر را بسیار دوست میداشتند و با خود نشانده طعام میخورانیدند و بینی آنها بدست خود
پاک میکردند و لقمه در دهان آنها می انداختند و نماز بجماعت هرگز از ایشان فوت نشده و هرگاه
که ایشان را آزارے رسیده بود دوا نمیخوردند و پرهیز نمیکردند و اگر کسے برائے دوا مبالغه
بجد میشد ناخوش میشدند و میفرمودند آنچه خدا خواسته است خواهد شد و در آخر وقت [illegible]

رمضان باوجود گرمی هوا روزه میداشتند و اصلا بر جبهه ایشان تغیر راه نمی یافت و استقامت
ایشان در ریاضت بیشتر از جوانان بود روزی پیش از نماز بوقت قهوه خوردن باین فقیر و
دیگران گفتند که ما امشب بخواب دیدیم که شاه قلندر تشریف آورده اند و با ما معانقه میکنند و از
بدن ایشان بوی ناخوش بمشام ما رسید ما گفتیم که از شما بوی می آید از ما دور کناره باشید درین
ضمن از خواب بیدار شدیم بعد از ان گفتند معلوم میشود که وقت ما نزدیک است ایام صیام رمضان
تمام و بکمال بخوبی ادا نمودند و نماز عید خواندند روز دوم عید آزار تپ بایشان عارض شد تا سه
روز بمسجد میرفتند و نماز بجماعت میخواندند روز چهارم قوت نماز نماند چون وقت نماز میرسید میگفتند
که وقت شده است می برخاستند و تیمم میکردند و احرام نماز می بستند و بعد تحریمه از خود میرفتند
و بیهوش میشدند روز پنجم غفلتے رو داد و بعد از ان چشم وا کرده فرمودند که ما حضرت ایشان را در
خواب دیدیم که با جمعے از عزیزان آمده اند و میفرمایند تهیه شاه خادم بکنید عزیزان عرض کردند
که از برای تهیه ایشان دو سه روزی باید درین اثنا بیدار شدیم باز فرمودند معلوم میشود که سه
روز دیگر هم مقیم روز پنجم وقت نماز پیشین پرسیدند که وقت نماز رسیده است یاران گفتند
آرے برخاستند و تیمم کرده تحریمه بستند و باز از خود رفتند و دراز کشیدند و چشم خود پوشیدند و بیهوش
شدند و در ان بیهوشی از زبان ایشان برآمد غرفه طاقها و رواقها است و برین طاقها گلهای
رنگین کشیده اند و مرغان سفید برین طاقها نشسته بالحان خوش سرود میکنند و سببے میگفتند
و باز بافاقت آمدند و جانب این فقیر متوجه شده فرمودند که کلاه و تخته پوست که حضرت بابا پنجکش
علیه الرحمه به بنده بخشیده بودند حالا ما بشما بخشیدیم طالبے که بیاید کلاه ما با و در میان گذاشته تکبیر بگوید
و باز از خود رفتند باز بافاقت آمدند از فقیر پرسیدند که در دلایل الخیرات کدام صلوات است
که آن را نخوانند و حضرت سرور کائنات را در خواب می بینند چون در خاطر فقیر نبود فضیلت
ملا عبدالرحمن ملتانی نوشته بودند فقیر بجانب ایشان نظر کردم ایشان آن درود را یاد داشته بودند
خواندند خود هم چند دفعه تکرار کردند و باز کلمه طیبه چند دفعه باواز بلند گفتند و بعد از ان تمجید و تهلیل

در جهان بیهوشی میگفتند و دران بیهوشی میفرمودند که شیطان کجا باکه دست نمی اندازد سه دفعه
همین سخن فرمودند و باز بافاقت آمدند و درود بر جناب سرور کائنات فرستادند و کلمه توحید
بر زبان راندند و گفتند امانت ما زود باید گرفت و بجانب یاران متوجه شدند فرمودند که ما اندکی
آرام داریم شما هم آرام بکنید یاران همه برخاستند بجای فقیر که در خدمت حاضر بود گفتند که نماز
قضا نمی شود لیکن صحبت قضا نخواهد شد وقت نماز کار ما باخر خواهد رسید شما حاضر خواهید بود چنانچه
اذان شام گفت مرحوم برای نماز رفتند امام یک رکعت خواندند و در رکوع بود که با ایمان تسلیم
کردند انا لله و انا الیه راجعون شب چهارشنبه نهم ماه شوال سنه یکهزار و یکصد و چهل و سه
هجری بود روز چهارشنبه زیر قدم حضرت مدفون شدند و بعد ازان که ایشان وفات یافتند همه
عزیزان قرار داده بودند که ایشان را نزدیک شاه قلندر شهید باید گذاشت چنانچه برای
کندن قبر مقید شدند که مرتبه بخاطر همه رسید که در جای که ایشان از مدت پنجاه و شصت سال
صبح و شام می نشستند و همان جا را برای خود مقرر کرده بودند باید گذاشت در همان جا زیر قدم
حضرت مرشد عقب مسجد ایشان را دفن کردند در ایام صحت شاه قلندر شهید را در خواب دیده
بودند که معانقه میکردند و ایشان گفتند از ما دور باشید که از لباس شما بوی می آید آخر جان قسم
بعمل آمد و صدق رویای ایشان بر همه ظاهر شد و معلوم شد که شاه شهید با اهل دنیا صحبت
داشتند همان بوی دنیا بوده باشد که ایشان را ناخوش رسید الحمد لله شاه تراب میگفتند که
من برادری داشتم نیاز بیگ نام که از ولایت هندوستان آمده در سرکار محمد فرخ سیر بادشاه
در زمره گرز برداران نوکر شده تعینات ارکاٹ گردیده بان طرف رفته بود من بتلاش او از
ولایت بخارا در تکیه رسیده ملازمت با شاه مخادم کردم ایشان احوال پرسی من کردند عرض نمودم
که برای تلاش برادر خود با ارکاٹ میروم فرمودند زود برو دیدی عرض کردم که از راه دور آمده ام
و مانده شده ام چند روز درینجا آرام گرفته عازم خواهم گردید بامبالغه تمام فرمودند که برو
که وقت همین است من فرموده بابا را بخاطر نیاوردم درینجا ماندم و بعد [illegible]

بارکاٹ رسیدم معلوم شد که برادرم پیش از رسیدن من بپانزده روز وفات یافت از انجا گذشته
در خجسته بنیاد بتکیه آمدم۔

ذکر حاجی الحرمین حاجی قاسم | وطن ایشان دیه دولت آباد است از بلخ بعد وفات والدین
از دولت آباد برآمده در خجسته بنیاد بجناب حضرت ایشان رسیده مرید شدند و خرقه پوشیدند
طالب علم و مقبول همه بودند گاه گاه فکر شعر هم میکردند مدتے در خدمت حضرت و صحبت خاص که
مقابله کتاب مثنوی و کتب دیگر میشد حاضر می بودند بعد از چندے از خدمت شریف مرخص شده
بشرف زیارت حرمین شریفین مشرف شدند و باز بجناب حضرت رسیده و چندے بوده از جناب
حضرت مرخص شده بملازمت حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره رسیدند مدتے باقتباس داری
مقید و سرگرم بودند و خدمات شایسته بجا آوردند باز از آن جناب مرخص شده بقصبه ایلچپور
که عبادالله چهره آقاسی نام از روشناسان بادشاه عالمگیر فوجدار آنجا بود رسیده و چندے در انجا
ماندند چهره آقاسی بخدمت ایشان اخلاصے بهم رسانیده و چند بیگه زمین مزروع و پانزده بیگه باغ
مع چاه پخته که در آن قصبه بلشکر باولی مشهور است نذر گذرانیده بعرض بادشاه رسانیده فرمان
زمین حاصل نمود و مسجدے ساخت و حاجی در انجا تاهل اختیار نمودند و فرزندان از ایشان بوجود
آمدند و سنه در انمکان قحط افتاد حاجی با متعلقان خود از انجا برآمده بخدمت حضرت رسیدند
حضرت از آمدن حاجی بسیار خوش شدند و فرمودند شما خوب کردید که فرزندان خود را همراه آوردید
ما هم پیر شدیم و یاران قدیم همه رفتند بقیه عمر با هم بگذرانیم و برائے فرزندان حاجی در شهر جائے
مقرر کردند حاجی متعلقان را در آن حویلی گذاشته خود صبح و شام در خدمت حاضر می بودند و اکثرے
یک پهر و پنج شش گهڑی شب بخدمت می نشستند و حضرت مهربانی بسیار بر ایشان میفرمودند
حاجی قصیده بخدمت گذرانیدند حضرت بسیار خوش شدند و تحسین فرمودند قصیده این است

ما گدایان خسرو فقریم و در بوریاست — چتر شاهی بر سر ما سایهٔ بال هماست
ما بذوق آب حیوان سر بسجده داده ایم — خضر راه ما همه کارساز ما خداست

تشنه مردم‌ها ای ساقی کمال زندگیست / در بیابانی که آنجا نقش پای مصطفاست

روز و شب پیوسته می‌نالم نمیدانم کسی / بند بند من زند داد و چه نالم هم جداست

دیده میگوید که بینم خاک میگوید روم / در خیالش می‌ندانم تا کجا این ماجراست

در تلاش بوی معنی خود گشتی تنها نام / طالب گلزار قدرم همدم باد صباست

گرچه رنگ من ز درد عشق کاهی گشته است / در نگاهم لعل و گوهر موج آب کهرباست

من نگر کی سنت مدد سر ز دوران گشتم / تا مرا در زیر پهلو چوب صندل متکاست

شاهبازان هم ز این معانی ظاهر است / پنجهٔ دست گدایان شمشیر بیضاست

خود ز نور خندهٔ اهل کرم نتوان شناخت / پردهٔ چشم خسیسان پشت پاپوش گداست

ای گرفتار گل رعنای بی‌صبری شنو / خاک بستان قناعت به ز کیمیاست

خدمت سلطان فقر است پیر رندان از شکوه / در حقیقت بر کمر بادا ز بانت بر قفاست

گرد انبوه مبوس شه عنوان صفات / آنکه فرشش زیر پا آشیا فرش کبریاست

مظهر عین عنایت گوهر دریای فضل / مقتدای متقی و شهسوار اولیاست

گشته هست از روشنی شاهان مسافر در جهان / تا که داند مسلک معنی ز نهایت تا کجاست

می‌شود ظاهر ز رویش عکس خورشید فلک / آفتاب است در زمین هر پرتوش آنجاست

در تجبر دهر که دستش را چو عیسی بوسه داد / نخل طوبی بر کف و گشته ز چوب عصاست

چون نگه دو دیده روشن از غبار مقدمش / زانکه در چشم حقیقت خاک پایش توتیاست

ای که از حیرت ملاقی عنایت و صحبتش تمام / انجام کن از دعایش آنچه در دل مدعاست

قبله‌گاها باب رحمت بسکه بر روی تو واست / داعیان را نا امیدی از عطایت خطاست

سوختم از دست محنت رحم فرما از کرم / زانکه دردش آن زمین کی طاقت بلاست

تشنه کامم جام قدرم در نگاهت می‌طلبم / شربت در ناز که چشم کاسهٔ چینی نماست

گرچه هم خاک در دست هستم چو فانوس خیال / آتش شوق تو در دل شمع جانم استعاست

هیچکس از فیض الطافت مباد نا امید　　تا گدا هم شب نشین و ماه و انجم در جلالت

ذکر شاه کوچک وطن ایشان ام البلاد بلخ است در خانه حضرت خواجه طاهر بادا آخوند ملا عوض وجیه تربیت یافته اند از انجا برآمده در خجسته بنیاد بملازمت حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده و خرقه پوشیده و مرید شدند شب و روز بخدمت خاص و بخدمت باورچیخانه و غیره از خدمه مقید و سرگرم بودند بجز یک لنگ چیزے دیگر نداشتند و همیشه سر و پا برهنه بخدمت مستعد می بودند و از برائے مطبخ هیزم از بازار خریده بر سر خود برداشته می آوردند و در تعمیر باولی و خانقاه سنگها بوزن پنج من و شش من می برداشتند و از برداشتن سنگهاے گران جگر ایشان ریخته شده بود یعنی مرض فتق عارض شده بود حضرت ایشان درباره ایشان لطف و کرم بسیار داشتند و فقراے که از اطراف و جوانب می آمدند از سبب ضبط ایشان هیچ یکے از انها در تکیه بے ادبی نمی توانست کرد و اگر احیاناً کسے از اهل دنیا بے ادبانه در تکیه می آمد ایشان تنبیه کرده او را از تکیه می برآوردند چنانکه میر آدینه نام جوانے از همراهیان فتح الله خان بهادر که مدارس شهر بود روزے شراب خورده در تکیه درآمد حضرت بنماز شام مقید بودند و میر آدینه از سرمستی حرفها بلند میگفت شاه کوچک او را چند مشت و سیلی زده از تکیه بیرون کردند روز دوم بتقاضاے او با جمع کثیر بعزم فساد بیرون تکیه آمدند بعضے مردم آنها را معقول کرده برگردانیده بردند بعد چندے روزے میر آدینه با کسے خانه جنگی کرد شمشیرے بگردنش رسید چون زخم کاری بود گفت من بسبب بے ادبی که کرده بودم بغضب حضرت گرفتار شدم مرا بتکیه ببرید و بر سر دروازه اندازید یاران اش چنین کردند حضرت شاه کوچک را فرمودند که شما از احوال میر آدینه خبردار باشید شاه کوچک میر را در حجره شاه خادم آورده تعهد او کردند بعد چندے شفا کلی یافت و بخدمت حضرت مرید شد و همیشه در مجلس میگفت که تنبیه شاه کوچک باعث توفیق من شد شاه کوچک مدتے بتجرید و تقدیم خدمت در جناب حضرت گذرانیدند روزے بخاطر ایشان رسید که مدتے است از ولایت برآمده ام یکبار بولایت باید رفت این معنی را بخدمت حضرت آمده عرض کردند اب حضرت ایشان

هر کس که از جناب حضرت رخصت میخواست هرگز مانع نمی شدند و فی الفور فاتحه میخواندند مگر
شاه کوچک را فرمودند که ما هم پیر شدیم و شما هم پیر شدید اگر ما پیش از شما فوت کنیم شما مشت خاکی در
قبر ما اندازید و اگر شما پیش از ما بمیرید ما شما را دفن کنیم و اشک از چشم حضرت جاری گردید شاه کوچک
بقدم حضرت افتاد و عزم سفر موقوف کردند بعد چندے ایشان را آزار اسهال عارض شد
تا مدت سه ماه تصدیع کشیدند مرض غلبه تمام کرد و حالت ایشان باحتضار رسید حضرت بر کنار
حوض وضو میساختند یاران بخدمت حضرت آمده حالت شاه کوچک را عرض کردند فرمودند که
بر ما واجب است که بر احوال شاه کوچک متوجه باشیم چه خدمتها بسیار کرده ما ازو راضی و شاکریم
خدا از وے راضی باشد بعد فراغ از وضو بر بالین شاه کوچک آمده نشستند و فرمودند که متوجه
باشید شاه کوچک بجانب حضرت نگاه کرده گریان شدند و از چشم مبارک حضرت نیز اشک جاری
شد شاه کوچک در همان وقت دست خود را بجانب حضرت دراز کردند حضرت سر مبارک
خود نزدیک بسر شاه کوچک بردند بگمان آنکه حرفے میگفته باشند شاه کوچک پیشانی حضرت
را بوسیدند و گفتند الحمد لله ما بآرزوے خود رسیدیم و گفتند قبر حضرت فرمودند که بابا سے شما
در تکیه عقب مسجد قبر تیار می سازیم و شما را نزدیک خود مدفون خواهیم کرد خاطر جمع دارید بعده حضرت
سر بمراقبه فرو بردند و متوجه احوال شاه کوچک شدند شاه کوچک باسم ذات متقید بودند و در همین
مشغولی جان بحق تسلیم کردند حضرت سر از مراقبه برداشته بیرون آمدند و فرمودند که شاه کوچک
ایمان بسلامت بردند تاریخ وفات شاه کوچک بست و ششم ماه جمادی الثانی سنه یکهزار
و یکصد و هشت هجری۔

ذکر شاه ناظر وطن ایشان سمرقند است بخدمت بابا حاجی عبد الرحیم عاقبت بخیر رسیده
خرقه پوشیدند و از ایشان رخصت شده بجناب حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره آمده سعادت اندوز
شدند و خدمتهاے شایسته کردند و مرید شدند اکثر اوقات بمجلسے که رو میداد حضرت [illegible]
میفرمودند که شما احکامات بشنوید و متوجه شوید ایشان بموجب فرموده عمل می آ[illegible] نماز

جناب حضرت خلافت یافتند و همیشه در سفر و حضر ملازم می بودند و تا زمان وصال حضرت گنج
از خدمت جدا نشدند و بعد وصال بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة آمدند و مدتی دیگر آنجا
ماندند بعد از آن نواب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ایشان را طلبیده شیخ خانقاه خود
ساخت اعزاز و احترام ایشان بسیار بجا می آورد چون نواب از بهادر شاه بادشاه بخدمت
صوبه داری گجرات مامور شده بصوبه مذکور رفت خلیفه نیز همراه رفتند و چندے در گجرات
ماندند و بعد وفات نواب غازی الدین خان همراه تابوت شاهجهان آباد رفتند و از آنجا با جمعی
کثیر از فقرا بلاهور و از لاهور بکشمیر رسیده چندے بطریق سیر گذرانیدند اکثرے از ساکنان کشمیر
بخدمت ایشان آمد و رفت داشتند بعده از آنجا مراجعت کرده و شاهجهان آباد آمده چندے
در آنجا ماندند چون نواب نظام الملک در عصر محمد فرخ سیر بادشاه صوبه دار دکن گردیده بجهت طلب
آمد ایشان را همراه آورد و جمعی از فقرا در رفاقت ایشان بودند بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمة
صبح و شام میرسیدند و در وقت وفات حضرت حاضر بودند و فرقت حضرت بمرتبه کمال بر
ایشان مستولی شد میگفتند که آمدن ما درین ملک محض از برائے حضرت ایشان بود و بهمین سبب
از نواب نظام الملک رخصت گرفته عازم شاهجهان آباد شدند و چندے در آنجا ماندند بعد از آن
رفتند نواب عبد الصمد خان بهادر را که از نزد محمد فرخ سیر بادشاه برائے تنبیه گرو مامور شده بود
در گورداس پور محاصره کرده بودند همدران وقت خلیفه در آنجا رسیدند نواب برائے دیدن ایشان
آمد و گفت که ما پیش ازین بچند شب حضرات را بخواب دیده بودیم که در لشکر ما از جهت اعانت تشریف
آورده اند تشریف آوردن شما و آمدن فقرا مقدمه خواب تصدیق انجامید بتوجه بزرگان و دعای
فقرا امیدوار است که مهم بخیریت انجام و فتح نصیب شود شب ها که خود نواب برائے طلایه می گشتند
اکثر بخدمت می آمدند و دو سه ساعت می نشستند و التماس دعا میکردند بعد چندے از فضل الهی
گرو را دستگیر کردند و چهل هزار کس از رفقائے او اسیر گشتند فتح عظیم نصیب نواب شد بعد
فتح خلیفه در ولایت ام البلاد بلخ رسیده زیارت روضه مطهره حضرت شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه

حاصل کرده بزیارت حضرت حاجی عبدالرحیم عاقبت بخیر که پیر خرقهٔ ایشان بودند رسیدند چندی بر سر مزار ایشان ماندند و از انجا بعزم هندوستان با جمعی کثیر از فقرا در چاپکار آمدند و سه روز در انجا توقف نموده ارادهٔ شاه جهان آباد کردند چون انجا آمدند از تپ عارض شده و سه روزی بیمار بودند بتاریخ بیست و نهم محرم روز شنبه سنه یکهزار و یکصد و   رحلت کردند در تکیه شاه ثانی نام بیرون شهر که در انجا مشهور و معروف است مدفون شدند.

ذکر خواجه عالم از اولاد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره متوطن بلخ بودند و اوایل از ولایت بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه آمده تقصیر و مرید شده مدتی بخدمت بوده بولایت رفته بودند ثانی الحال احرام خدمت حضرت بسته بعد وصال حضرت بتکیه رسیدند و مدت یکسال در انجا ماندند بعد از ان ارادهٔ زیارت حرمین شریفین بخاطر ایشان مصمم شده تهیه سفر کردند بابا شاه خادم گفتند ما در واقعه دیدیم که کشتی ایشان شکسته است معلوم می شود که وقت ایشان نزدیک رسیده است در سورت خواهند مرد بهتر این است که ایشان همین جا باشند اگر احیانا وقت ایشان برسد در زیر قدم مرشد خود مدفون شوند خواجه این معنی قبول نکرده عازم شده در سورت رسیدند ایشان را آزار تپ رسید بقضای الهی فوت شدند و صدق رویای بابا بر اکثر مخلصان معلوم گردید.

ذکر مولانا عبد الجلیل مفتی خجسته بنیاد مرید حضرت ایشان علیه الرحمه بودند میگفتند که مرا بیماری سخت رو داده و مشرف بر موت شدم و تفرقه خاطر زیاده از حد مستولی شد هر چند خواستم که بکلمهٔ طیبه متقید شوم تفرقه غالب میگردید تا آنکه حضرت برای عیادت تشریف آوردند من با فاقت آمده جمال مبارک حضرت را دیدم و از سبب مرض باز چشم پوشیدم تفرقه از خاطر من دفع شده و آگهی بجناب حق پیدا شد چشم خود را باز کردم دیدم که حضرت متوجه احوال من نشسته اند عرض کردم الحمد لله از تشریف آوردن حضرت احوال من بغایت خوب است حق تعالی همین توجه حضرت را بر احوال ما تا دم آخر باقی دارد حضرت تبسم کنان بجانب من نگاه کرده فرمودند انشاء الله تعالی از صحت خواهی یافت و خیریت خواهد شد و فاتحه خوانده برخاستند و بعد تشریف بردن

روز و شب تفرقه بر من غلبه بود روز دویم باز تفرقه زور آورده بجناب حضرت کسی را فرستاده بعرض
داشتم که امیدوار توجهات حضرتم حضرت باز قدم رنجه فرمودند و متوجه احوال من گردیدند تفرقه
بالکلیه از من مدفوع شد و آثار صحت کلی یافتم و این معنی باعث صدق اعتقاد من گردید در جناب
حضرت مرید شدم والحال که مدت هفده سال از وصال حضرت گذشته است همان جمعیتی که
در صحبت شریف رو داده بود تا حال باقی است.

ذکر میرزا ابراهیم صوب از سکنهٔ کابل اند بزرگان و اقارب ایشان مناصب عمده داشتند
ایشان باراده نوکری بادشاه از کابل روانه شده در لشکر ذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ
میر بخشی بادشاه پسر اسد خان وزیر اعظم که همراه بادشاهزاده محمد کام بخش قلعه چینجی را محاصره داشت
رسیدند و بوساطت اقربای خود که تعینات خان نصرت جنگ بودند تلاش منصب میکردند وقتی
فوج خان نصرت جنگ بر سر جایی تاخته غنیمتی بسیار از مال و مواشی و بندی بدست آورد
یکی از سواران دختری را اسیر کرده دستش بدست خود گرفته بسوی خود میکشید و مادرش
بعجز و گریه دست دیگر را بدست خود گرفته میکشید و آن سوار بر حال آن ضعیفه هرگز رحم نکرد در این اثنا
میرزا بر سر آنها گذشتند و از گرفتن دختر تهدید مانع آمدند آن سوار از غضب بیک ضرب تیغ دختر
از تن جدا ساخت و برفت میرزا از معاینهٔ این واقعه بی اختیار برقت در آمدند و از ملاحظهٔ
بی ثباتی این دار ناپایدار ارادهٔ ترک تعلق در دل مصمم ساختند و در میان صحرا بر سر سنگی نشستند و
دو شبانروز بر ایشان در کمال جوش و خروش و رقت گذشت و سیلاب اشک مثل جویبار از
دیده روان گشت و استغراق تمام رو داد اقارب ایشان خبر یافته نزد ایشان آمده خواستند
که ایشان را برداشته بمکان خود برند هرگز سر نه برداشتند و لب بسخن نگشودند تا آنکه راضی
شدند برین معنی که از عزیزان فرص شده در لشکر بادشاه برند و برای تشفی خاطر آنها گفتند که برای
تلاش منصب میرویم و ما فی الضمیر ایشان آن بود که از اهل دنیا آثاری یافته در جناب حضرت
کامل یا در میان صحرا و کوهی اقامت گرفته بیاد دوست حقیقی مشغول باید شد عزیزان غیر از

پاس رضاے ایشان چاره ندیدند اسپ و گاو و دیگر اسباب سفر را مهیا کرده و دو کس از ملازمان
با نوشته جات خود با نام امیران حضور در باب پذیرائی منصب همراه ایشان دادند میرزا غیر از
یک گاو بجهت سواری و قدرے از آلات ضروری را و چیزے قبول نکردند و با ملازمان رفیق
شدند پارۀ از راه طے کرده از بالاے گاو فرود آمدند و ریسمان آنرا وا کرده در میان صحرا سرداد
و گفتند که اے گاو ترا در راه خدا آزاد کردم خدا تعالی مرا نیز همچو تو از دنیا آزاد گرداند و پس از
قطع منازل در مقام کنکلا در لشکر بادشاه عالمگیر رسیدند اعزه ایشان را هر روز بکچهری می بردند
و خواستند که در زمرۀ منصبداران بحضور بادشاه ایستاده نمایند و حقیقت ایشان آن بود که
هرجا که می نشستند خبرے از عالم نداشتند و اشک از چشمان ایشان جاری بود چون بادشاه
از کنکلا کوچ کرده متوجه بیجاپور گردید میرزا مرکبے کرایه گرفته عزیمت اورنگ آباد کردند شاه کهرو یکے
از فقراے حضرت ایشان که براے کارے در آنجا رفته معاودت کرده بود برخوردند و باتفاق
راهی شده حالات کرامات آیات حضرت ایشان از زبان آن درویش استماع نمودند و دل
ایشان بجانب حضرت ایشان بغایت مایل و منجذب گردید بعد رسیدن باورنگ آباد در مسجد
میرزا بیگ خان که در مغل پوره است فرود آمدند آنجا محمد حسن نام ملاے سکونت داشت او را
گفتند که شما مرا در خدمت همه مشایخ و درویشان که درین شهر اند ببرید و ملاقی گردانید تا هر یکے
که صحبت او بیعتے یابم بیعت نمایم اگرچه جذبه شوق دامن دل ایشان را بجناب حضرت
می کشید لیکن خواستند که اول جمیع اکابر و اصاغر شهر را دیده بجناب حضرت سعادت اندوز
شوند بنابران سایر فقراے شهر را ملاقی شدند هیچ جا دل ایشان پابند نشد بعد ازان در خدمت
حضرت ایشان در تکیه رسیدند حضرت در سایۀ درخت پانگره نشسته بودند ایشان را اندرون دیده
روے مبارک بجانب ایشان آورده بدست مبارک بسوے ایشان اشارت کردند و سه دفعه
فرمودند بیائید بیائید بیائید ایشان بمجرد آنکه در حضور شریف رسیدند خود را گم کردند و [illegible]
ملا حسن هرچند ایشان را هشیار میکرد بهوش نیامدند بعد دیرے ملا ایشان را برداشته

نقد و جنسے کہ داشتند بخدمت حضرت آوردہ گذرانیدند و باختیار مریدی و فقیری سعادت مند
شدند و خرقه میر محمود که از خلفای خاص حضرت اند پیش حضرت بود پوشیدند تا یک هفته با وجود بیهوشی پا
بهوش بودند و نماز نخواندند در هفته دوم نشاء ایشان دو بالا شد از ادای نماز فرض و وظایف و از هیچ
امور باز ماندند شاه کوچک که خادم حضرت بود کیفیت بجناب حضرت عرض نمود آبے دم کرده از دست
مبارک بایشان خورانیدند ایشان بخوردن آب بهوش آمدند حضرت فرمودند چیزے بخورید عرض کردند
آنچه پسند خاطر باشد بخوریم گفتند نان و گوشت مع ساگ میتهی قریب پنج آثار نان و همین قدر گوشت و
ساگ میتهی موجب امر حضرت پخته آوردند ایشان همه را تناول کردند و پارهٔ نان باقی ماند حضرت پرسیدند
چیزی دیگر هم بخورید گفتند اگر حضرت فرمودند حالا بس کنید و حضرت بیاران دیگر فرمودند که پارهٔ نان باقی
مانده را تقسیم کرده بگیرید که تبرک است و میرزا پس از استعداد بجناب حضرت باسم شاه عرب ملقب
گردیدند شاه عرب در اول بسیار صاحب غیرت بودند در جایے که بکابل سکونت داشتند امیر خان حوالدار
آنجا پسرے داشت رافضی متعصب روزے شاه عرب خود مجتهد وقت بود و ایشان رفض او را بگوش خود شنیدند
و طبیعت ایشان تاب نیاورد چون صاحب دستگاه بود و آن وقت هیچ نتوانستند گفت بجناب الهی
عهد بستند که تا او را نکشم هیچ نخورم سه شبانروز گرسنگی و تشنگی بسر بردند و خواب داشت سستی روز چهارم
نزد او رفته از وی پرسیدند که تو از اهل سنت و جماعت هستی یا از اهل رفض او گفت الحمد لله سنی ام لیکن بالاعلان چندی
نوکری رافضی اختیار کرده ام ایشان گفتند اگر سنی ام دلخوشم تو رفاقت من اختیار خواهی کرد او گفت که من رفیق
شما ام و عهد این معنی با ایشان محکم بست رافضی مذکور در حویلی که می بود هفت دروازه داشت از بیم
رفض خود مشهور بود می ترسید که کسے از اهل سنت در آمده مرا بکشد بایں وسواس شبها خود بر سر یک یک
دروازه آمده ایستاده میشد و بحضور خود بدست آن نوکر دروازه ها را تقفل میگردانید و کلیدها نزد خود گرفته
در جیب انداخته بخواب میرفت و اکثر اوقات پس از آنکه نوکر دروازه ها بسته بخواب میرفت بنابر احتیاط خود
می آمده خبر قفلها میگرفت و خاطر جمع کرده بخواب میرفت شاه عرب بوقت نصف شب بموجب قرارداد
که با نوکر داشتند بر در حویلی رسیدند نوکر مذکور در وقت خواب او قفلها را مضبوط نکرده و بحلقه ها او بخیه کلیدها

را بدست او سپرد و آن آبل گرفته پی این معنی شده بلا احتیاط بدستور هر روز بر اعتماد نوکر بخاطر جمع در خواب
رفت نوکر بعد رسیدن ایشان سر کشید بازه را وا کرده ایشان را اندرون طلبید ایشان بخوابگاه او رسیده
دیدند که شکل بخت سیاه خود همین خواب است خود نقل میکردند که بخاطرم رسید که در حالت بیخبری کشتن
شیر مردی نیست او را بیدار کردم او گفت تو کیستی جواب دادم که من همان شخص نام که بخصوص من حرف
زشت گفته بودی حالا آمده ام که ترا بکشم رافضی بمجرد شنیدن این سخن از جای خود جست و دست
بشمشیر کرده خواست که بمن زند من پیش دستی کرده سوطه چوبی که در دست داشتم بزور تمام بر سرش زدم
از پا افتاد و فریاد برآورد نوکرش از شنیدن آواز بیهوش شده افتاد و دست و پای من از نهایت
بیم بلرزه در آمد چون دیدم که هنوز رمقی از جان در تنش باقی است سوطه دیگر زدم و کارش تمام ساختم
و از بسکه گرسنه بودم خانه او را کاویدم و مرتبانها مربای که در طاقها بود یافتم و قدری از آن تناول کردم و نقد و
قماش و انگشترها و طلا و آلات مرصع و غیره آن که مبلغ خطیر قیمت آن بود برداشته پاره از آن بنوکر
دادم پاره خود گرفتم و بیرون آمدم و نوکر بدستور معین دروازه را مقفل و مضبوط ساخته خود بدروازه اندرون
بجای که همیشه میخوابید بخواب رفت صبح که مردم از در دروازه او میگذشتند دیدند که دروازه بند است
تا یک پهر روز انتظار کشیدند بعد از آن مردم امیرخان را خبر کردند کسان امیرخان نردبان گذاشته درون
در آمدند و تا بدروازه اندرون که نوکر خوابیده بود رسیدند و او را آواز دادند او گفت که ایشان صبح قفلها
را از دست خود وا کرده بیرون می برآمدند امروز نمیدانم سبب چیست مردم دروازه را شکسته در خانه آمدند
و او را مرده دیدند نوکر گفت خبری از این ماجرا ندارم آنها رفته کیفیت با امیرخان ظاهر کردند هرچند
تفحص و تجسس کردند سراغی از قاتل پیدا نشد تا آنکه روزی نظربازی در یکی از راههای کابل او را دید
و از من پرسید که پسر امیرخان را تو کشتی جواب دادم که من با او چه کار داشتم چون آن نظرباز مرا شناخت
من از کابل برآمده بجلال آباد آمدم چون بجناب حضرت رسیده متنبه شده مدتی از خود و از دیگری خبر
نداشتند هفت هشت روز یا زیاده روزه چیزی نخوردند و اگر خوردن می آمدند قریب هفت هشت آدم را زیاده
آنها در یک مجلس میخوردند هفته بخنده میگذشت و هفته دیگر بگریه مردم عام جمعیت میکردند ایشان را

مردم را بحلاوت میکردند نی خندیدند و مردم را بخنده می آوردند و حضرت بعد فراغ نماز دستهای
ایشان را بستون می بستند و حلق میفرمودند و یک شب و روز بسته میماندند و باز بدست مبارک
دستهای ایشان را وا میکردند و بعضی دیگر میگذشت و حضرت در وقت گریای ایشان از حجره
بیرون آمده دست شفقت بر سر ایشان میگذاشتند و تسکین خاطر ایشان میشد مدتے بهمین طور
گذشت آخر الامر حضرت ایشان را از جذب بآوردند و بعد برآمدن از جذب بخدمت متقید شدند
و جمیع خدمات خانقاه بجان و دل بجا می آوردند خدمت باورچیخانه میکردند و کلوخ استنجا را
درست می نمودند و طهارت خانه را پاک میساختند و در صحن تکیه جاروب میدادند و آب پاشی
میکردند و خیابان چند در تکیه بود ایشان بدلوهای گلینی از جوی که در تکیه جاری است و برابر قد
آدم از زمین پست است آب میکشیدند و حضرت بدست مبارک خود آبیاری میکردند و در عقب
مسجد قریب پنجاه شصت تنه تاک بود ایشان از دلوهای گلینی آب از باولی کشیده می آوردند
و آن تنه ها را سیراب میکردند و از پیش دروازه تکیه تا کناره تالاب صبح و شام آب پاشی میکردند و قهوه
می سائیدند و می پختند و می خورانیدند و در هفته یکدفعه دو دفعه خرقه و کفنی و دیگر لباس فقرا را بر کنار
تالاب می بردند و شسته می آوردند و باوجود این همه خدمتهای شاق در شب با خدمت فقرا میکردند
و تمام شب بیدار می نشستند و اکثر اول شب تنها بروضه حضرت شاه برهان الدین اولیاء قدس سره
میرفتند و زیارت جمیع بزرگان روضه میکردند و مراجعت نموده نماز بامداد در تکیه بجماعت میگذاردند
و اکثر اوقات چهار پنج شب در روضه می بودند و شبے بر مزار امیر حسن دهلوی و شبے بر مزار حضرت
سید راجو قتال والد حضرت سید محمد بنده نواز گیسو دراز و شبے بر مزار حضرت شاه جلال گنج روان
و در آن ایام قدرت چه که کس بلکه دو کس نبود که شبها در آنجاها تواند ماند ایشان تنها میگذرانیدند
و شبے بر کوه سولی بهمین که نزدیک مزار شاه جلال گنج روان است با وجود آنکه شیر و گرگ و دیگر درندها
کوه می بودند بلا وسواس تمام شب بر آن کوه میگذرانیدند میگفتند که یکبار برای زیارت درگاه مخدوم
نزدیک چوکی شیر رسیده بودم از پیش سنگے برآمده و در هر دو چشم او دو تیر و چشمهای او مثل الماس

درخشان بود مرا از دیدن او آنقدر که سرور بهم رسید پیدا شد صورت مبارک حضرت را تصور کردم تا قریب
من رسید و گذشت الحمدلله آسیب او بمن نرسید و از انبکه شستن خرقها سوی فقرا شفقت بلیغ
بکار می بردند سردی آب در ایشان اثر کرد چندی از دست و پا ماندند و باز صحت یافتند لیکن
اثر سردی باقی ماند از عهده خدمتهای شدید نتوانستند برآمد بلکه از نشستن و برخاستن هم تصدیع
میکشیدند و درین ایام عازم حرمین شریفین شدند از جناب حضرت رخصت خواستند حضرت فرمودند
برو ان شاء الله تعالی بخیر و خوبی خواهید رسید ایشان راهی شده بسورت رسیدند در آن ایام
پسر دیانت خان متصدی آنجا بود شاه عنایت درویش مرید شاه نور جهانی که آشنای ایشان و
همشیره خان کور بود و با خان مذکور رفاقت داشت خان مذکور ظاهر ساخت که شاه عرب باراده
مکه معظمه درینجا رسیده اند شاه عنایت ایشان را نزد خان مذکور برد خان پرسید که از زاد و راحله چیزی
با خود دارید جواب دادند که هیچ نداریم خان گفت خاطر جمع دارید خدا تعالی آسان خواهد کرد ایشان
چندی در سورت ماندند لیکن بملاقات خان مذکور نرفتند روزی که بر جهاز سوار شدند خان مذکور
قریب پنجصد روپیه بایشان داد ایشان بمکه معظمه رسیده بعد ادای حج عزیمت مدینه منوره نمودند
با وجودیکه استعداد سواری بود پای پیاده راهی شدند و مشک آبی که قریب یکمن وزن داشت
بر کتف خود می برداشتند و اکثر مردم قافله را آب میخورانیدند و آنچه زاد و راحله همراه بود همه به فقرا ایثار کردند
و از مدینه بطایف رفتند و سیر اطراف و نواح بواقعی نمودند و اکثر شبها بزیارت مراقبه کردند در آن مکانها
بودند رفتند شبی ماری انگشت پای ایشان را گزید بفضل حق زهر اثر نکرد بصحت و عافیت
معاودت کرده بجناب حضرت رسیدند و یکبار ایشان را شوق کسب علم پیدا شد مشغول بکسب علم شدند
و چون پیشتر از آن خط و سواد داشتند تا شرح ملا تحصیل علم کردند و باز کسب علم موقوف کردند یکبار روز
جمعه قریب نماز عصر حضرت ایشان یعنی حضرت شاه مسافر در مسجد تشریف داشتند شاه عرب در زیر درخت
انجیر که بر کنار دیوار تکیه بود و دو سه کس دیگر نشسته بودند شاه عرب یکبار گفتند که ابوت حاضر
را همین زمان از پیش ما گذرانیده نظر حضرت درآورده بردند چند کس که حاضر بودند متعجب

والحمد لله که بصحت و سلامت است شاه عرب چنین میگویند روز دوم که شنبه بود یک و نیم پاس روز آمده
خبر رسید که بادشاه وفات یافت ایشان در ایام مرض حضرت بخدمت حاضر بودند و تمام شب بیدار می بودند و
حضرت در حق ایشان دعاها میفرمودند بعد وصال حضرت بجز داری که تکیه فقیر می بودند و بعد از چهلم
در باغ محمدی رفتند و آنجا مغنیه این بیت بزبان هندی می خواند

موتی ڈھلک گیا بیرا کا

ترجمه این بیت بزبان فارسی آنکه بیر نام زیوری است در هندوستان که مرصع می شود و مروارید
چند بآن می آویزند و مستورات آن را در جبین می آویزند یعنی آن مروارید را که در حلقه بینی محبوبه بخوبی و خوشنمائی
زیبنده است بطور دیگری فرو غلطیده و بعارض دلفریب آویزان شد چون ایشان از زبان هندی خوب واقف
بودند و در علم موسیقی دستگاه بسزا داشتند بمجرد آنکه این بیت شنیدند ایشان را بیتابی ربوده و از باغ محمدی
گریان و نالان بحجره خود آمدند و این فقیر قبل از این چند روز شبی در خواب دیده بود که در مسجد نزدیک روضه
جنوب تنوری است افروخته و شاه عرب آمده و در آن تنور سوزنده افتادند و این کمترین فریاد می نماید و گریه
میکند که شاه عرب درین تنور افتاده آمده کسی باشد که ایشان را ازین تنور برآرد و درین ضمن چند عزیزان
دویده بر کنار تنور آمدند و دیدند که ایشان تمام و کمال در تنور سوختند درین اثنا فقیر بیدار شدم و بعد چندی
ایشان را جذبه ربوده و تا چهار پنج روز و شب بی اختیار میگریستند هر چند این فقیر و بیگ خان و الماس
سید ابراهیم تسکین خاطر ایشان نمی شد تا آنکه فریاد و فغان کرده سر و پا برهنه در کوچهای شهر میگشتند
و با سگان الفت میگرفتند مگر ای گروه سگان را نخورانیدند و باز گرسنه می آمدند و درین حالت
می بودند تا آنکه یکی از آشنایان قدیم ایشان ایشان را رنجانید و تصدیعی رسانید ایشان بعد این تصدیع
ساکت شدند و باز گریه میکردند تا سه روز چهار روز میگریستند با این کمترین میگفتند که برای ما
گوشه در تکیه مقرر کنید که در آنجا باشیم فقیر حجره چپیره پوشی که بر کنار ناله واقع بود برای ایشان تیار نمود و حجره
در آمدند و دروازه را از اندرون بستند و با هیچ کس سخن نمیگفتند و چیزی نمیخوردند و عزیزانی که ایشان را
رنجانیده بودند برای معذرت نزد ایشان آمدند و عجز و الحاح کردند ایشان دروازه وا نکردند تا

گفتند که ما با شما حرفی داریم میخواهیم که بگوییم در وانه را وا کنید گفتند آنچه گفتنی است از عقب دیوار بگویید عزیزان در آنجا نشسته معذرت بسیار کردند در جواب همین قدر گفتند که بروید و تصدیع نکشید مدت بیست روز بر همین طریق گذشت روزی این فقیر با الحاح تمام بخدمت ایشان گفت که گرسنگی و فاقه کشی تا چند و از قوت چاره نیست در جواب گفتند که بعد دو سه روزی قدر پاو آثار کچهری پختنی آورده باشی خدام بعد دو سه روز قدر پاو آثار کچهری می بردند و ایشان اندکی از آن میخوردند و باقی واپس میدادند مدت چند ماه بر همین دستور گذرانیدند و کسی از نزدیک خود آمدن نمیدادند تا آنکه احوال ایشان تغیر شد و بحالت نزع رسید فقیر و چند کس دیگر در وانه را وا کرده نزد ایشان رفتیم ایشان از خود خبر نداشتند بعد از ساعتی جان بحق تسلیم نمودند آخر روز پنجشنبه بود شب جمعه ایشان را بیرون دیوار خانقاه زیر دیوار مزار شریف حضرت ایشان علیه الرحمه مدفون کردند الحال قبر ایشان درون دو حجره که متصل مسجد و خارج از مسجد است در طرفی که جا نماز ها میگذارند نزدیک دیوار روضه حضرت واقع است.

ذکر حضرت آخوند ملا خاموش وطن ایشان در نواحی بلخ است نام ایشان در اوایل ملا نظر محمد بود جذبه با ایشان رو داده از ولایت خود برآمده از راه ایران بمکه معظمه رسیده و زیارت حاصل کرده و بجهت بنیاد بجناب حضرت ایشان علیه الرحمه رسیده مرید شدند خرقه پوشیدند مدتی در جذب بخدمت مقید بودند بعد از آن بسلوک آمدند ایشان را حضرت بمکتب داری مامور کردند هر جا طفلی و بچه یتیمی که می بود بخدمت ایشان آمده میخواندند از توجه ایشان بجایی میرسید چندین هزار کس ببرکت انفاس ایشان صاحب علم شدند اکثری از شاگردان ایشان که درین وقت هستند بعضی فاضل و بعضی صاحب دولت اند و از بسکه زبان ایشان را اثر تمام بود اکثری از اکابر شهر از سادات و غیر ایشان فرزندان خود را بخدمت حضرت می آوردند عرض می نمودند که اینها را بخدمت آخوند بسپارند حضرت آخوند را طلبیده اطفلان را می سپردند چون وقت هدیه اطفلان میرسید والدین آنها نیازی بخدمت آخوند میگذرانیدند ایشان آن مبلغ را بر اطفلان مکتب تقسیم می نمودند اگر چیزی باقی میماند بفقرا بخیرات میدادند ایشان صاحب تقوی و ورع بودند یک روز صایم می بودند و روز دویم افطار

و آن روز هم بفاقه می‌گذشت صایم الدهر و قایم اللیل بودند یک کهنی گلیم که نهایت درشت می‌باشد
و در هندوستان از آن جل گاوان می‌سازند و فرش هم میکنند و بدن ایشان می‌بود و سه چهار تار ریسمان
دکمه و سه پیچ پر سر داشتند بهمین عنوان مدتے بخدمت حضرت گذرانیدند حضرت باحوال ایشان
بسیار متوجه بودند بعد چندے ایشان را آزار اسهال رو داد چون برین کمترین بحکم من تعلم حرفاً
فهو مولاه حقوق مولائی داشتند در ایام مرض این کمترین را نزد خود طلبیده فرمودند که طبع ما بموز که
در هندی کیله میگویند بسیار مایل است اگر از جاے بهم رسد براے ما بیارید کمترین ببازار رفته چند
کیله خریده بخدمت ایشان آوردم ایشان نوش جان فرمودند و دعا کردند و در سنه یکهزار و یکصد و هفده
هجری وفات یافتند از فوت ایشان حضرت تاسف بسیار کردند و آبدیده شدند و فرمودند که آخوند
ستون تکیهٔ ما بودند و ایشان را در عقب مسجد زیر قدم حضرت بابا پلنگ پوش مدفون کردند

ذکر خواجه میر شاه

از اولاد حضرت عالم شیخ عزیزان وطن ایشان قصبه علی آباد از مضافات سمرقند
بغازی الدین خان بهادر و محمد امین خان بهادر عم می‌شوند سید فاضل و قاری بودند در هندوستان
آمده از بادشاه عالمگیر منصب عمده یافتند ایشان را در اوایل حال عشق مجازی با جو آنجهانی نام رو داد و
ترک منصب و تعلقات کرده بخدمت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرضوان آمده مرید شدند و خرقه
پوشیدند و بطاعت و ریاضت مشغول شدند برادر خورد ایشان خواجه عرب شاه صدر صوبه گجرات بنیاد
بود ایشان از راه بی‌تکلفی براے خرید چیزے مثل پیاز و غیره ببازار می‌رفتند و وقت خرید
جد و کد تمام در میان می‌آوردند اکثر مردم با ایشان می‌گفتند که برادر شما صدر بهادران دیگر امراے
عمده اند مناسب نیست که خود براے خرید چیزے ببازار روید ایشان میگفتند ما فقرائیم ما را با عمدگی
و امرائی برادران چه کار ایشان با وجود آزار بواسیر براے نماز بجماعت جد و جهد بلیغ بکار می‌بردند
و بجهت یک وقت نماز بنا بر احتیاط سه بار یا چهار بار تجدید وضو می‌نمودند تهجد و اشراق از ایشان هیچگاه
فوت نمی‌شد و حضرت رعایت ایشان بواقعی می‌نمودند و براے احتیاط روغن بازار کم می‌خوردند بلکه تخم
می‌خریدند و بحضور خود روغن میکشیدند و براے احتیاط طعام بدست خود می‌پختند و با یاران میخوردند

چنین آئین مدتے در خدمت حضرت بودند بعد چندے محمد امین خان بهادر صدر الصدور بادشاه
عالمگیر غازی بجناب بادشاه عرض نموده که یکے از بنی اعمام من ترک تعلق نموده فقیر شده و بخدمت ضیا رفته است
بادشاه این حرف شنیده ده روپیه یومیه برائے ایشان مقرر نمود ایشان همه را صرف فقرا میکردند
بعد از ان آزار پیچش بهم رسید و خون از شکم جاری شد هر چند برادر و عاجزه و خویشان آمده بجد شدند که
بخانهٔ ما بیائید ما خدمت خواهیم کرد قبول نکردند آخر الامر آنها بخدمت حضرت آمده عرض نمودند حضرت
بخواجه میر شاه فرمودند که صله رحم هم از جملهٔ واجبات است شما بروید اما علاج بخانهٔ عاجزه خود رفته
دو روز ماندند روز سیوم بخدمت حضرت عرض کرده فرستادند که عمرے در بندگی حضرت بصحبت فقرا
گذرانیدم موجب امروز روز اینجا ماندم مالا یطاق دوری از جناب ندارم امید وارم که بجلو بیایم
حضرت فرمودند بیائید ایشان را بر پالکی سوار کرده آوردند بقدم حضرت افتاده گریان شدند و بحجرهٔ
خود آمدند و آزار غلبه تمام کرد اصلاً قوت نماند هر چند خادمان و آشنایان خواستند که خدمت ایشان
بکنند هرگز راضی نمی شدند و میگفتند که دست شما بجسم من نامحرم است یاران گفتند که شما طاقت نشستن
و برخاستن ندارید و دیگرے را نمی گذارید که خدمت بجا آرد پس چه باید کرد ایشان گفتند اگر موئے
پیرے بجسم بالا و مقعد باید بست و چیزے تعلیقے هم مقرر باید کرد عاجزه ایشان موئے پیرے را فرستاد
بالاے مقعد بستند و مهرے مقرر کردند او خدمت می بود بعد یک دو روز احوال ایشان متغیر شد حضرت
وضو میکردند و شاه قلندر ایستاده بود حضرت بشاه قلندر فرمودند شما بروید و بر احوال خواجه متوجه شوید
که وقت نازک است و شیطان در پے شاه قلندر رفتند و متوجه احوال خواجه شدند درین ضمن حاجی
عاشور آمدند ایشان را نیز فرمودند که بروید و متوجه احوال خواجه باشید و بعد فراغ از وضو خود هم بربالین
خواجه تشریف آوردند و متوجه احوال خواجه شدند خواجه با آگاهی تمام جان بحق تسلیم نمودند قبر ایشان در کنار
عقب مسجد واقع است سال وفات ایشان سنه یکهزار و یکصد و نوزده هجری است.

ذکر شاه جان الله ایشان از مریدان و خلفاے حضرت بابا پلنگ پوش قدس سره بودند
و در تمامش بودند چون ایشان را حاجت انسانی رو میداد هر روز بفاصله دو سه کروه

بیرون رفتند و حضرت احاجت میکردند و با وجود ضعف پیری گاہے در شہر تھتہ برائے حاجت میکردند مدتے
بخدمت حضرت بسر بردند بعد از ان از جناب حضرت خلافت یافته رخصت شدند و در قصبه
نوساری تمام که نزدیک بندر سورت واقع است سکونت اختیار نمودند. اکثر مردم آنجا بخدمت ایشان
مرید شدند و بعضی در خدمت ایشان میخواندند عالم شدند با وجود ضعف پیری اکثر سواره [illegible]
و بعد از وفات حضرت بابا پلنگ پوش برائے زیارت از قصبه نوساری زنگیا آمده بخدمت حضرت
ایشان رسیدند و بر مزار حضرت بابا پلنگ پوش ختم قرآن نموده و طعامے نذر ارواح پاک مهیا کرده بفقرا
خورانیدند و از جناب حضرت ایشان رخصت شده باز بنوساری رفتند و مدتے در آنجا گذرانیدند
با وجود آنکه مریدان برائے ایشان در آنجا مکانے برائے وقت اخیر تیار ساخته بودند ایشان از آنجا
برآمده راهی شدند روزے بوقت یک پهر روز برآمده یکایک از دروازه تکیه در آمدند و برائے
زیارت بجانب مرقد حضرت بابا پلنگ پوش رفتند عصائے بدست ایشان بود حضرت در حجره
تشریف داشتند فقیر در خدمت ایستاده بود از فقیر پرسیدند که کیست عرض کردم که عزیزے مانند
شاه جان الله هستند اغلب که ایشان باشند فرمودند که ایشان در نوساری اند اینجا چرا بیایند
بعد از ان که بیرون آمده خبر گرفتم شاه جان الله بودند بجناب حضرت معروض داشتم حضرت بیرون آمده
معانقه کردند و بدیده شدند و باز هم در حجره نشستند و احوال پرسی کرده از سبب آمدن ایشان پرسیدند
ایشان گفتند که وقت ما نزدیک رسیده است بنابران استخوانهائے خود را پیش خود اینجا آورده ام
که زیر قدم مرشد برحق مدفون شوم حضرت برائے بودن ایشان زیر الان مزار حضرت بابا پلنگ پوش
مکانے تعیین فرمودند ایشان تا هفت روز بصحت عافیت گذرانیدند روز هشتم آزارے عارض شد
در روز دهم یا یازدهم شب پنجشنبه پانزدهم ربیع الاول جان بحق تسلیم کردند قبر ایشان زیر الان نزدیک
دیوار مسجد طرف محراب شرقی رویه واقع است چون شاه [illegible] شهید بعد مدتے از وفات
ایشان عمارتے داخل دروازه مزار حضرت و خارج دروازه ترتیب دادند از سبب عمارت
قبر ایشان نامعلوم است ۔

ذکر حاجی صادق ایشان متوطن نوشیرجان اند از ولایت برآمده در سرکار چین قلیچ خان بنا
کردین وقت نظام الملک آصفجاه از خطاب دارند نوکر و روشناس شدند روزے چند کس از یاران
در مجلس ایشان نشسته بودند اوصاف حمیده حضرت ایشان را بیان میکردند حاجی را اشتیاق
دیدن جمال مبارک بمرتبه رو داد که بے توقف ترک نوکری کرده در خجسته بنیاد بجناب حضرت رسیده
دو راس اسپ و دیگر نقد و جنس که داشتند همه را نیاز حضرت کرده مرید شدند و لباس فقر اختیار نموده
مدتے بخدمت حضرت مقید بودند و چندے خدمت موذنی تقدیم رسانیدند و مجذوب صفت بودند
و اکثر اوقات کشف از ایشان سر بر میزد حضرت مرشد از سبب اظهار کشف نظر جلال بسوے ایشان
دیده غصه فرمودند تقصیرے که حاجی بآزارے مبتلا گشتند و از دماغ ایشان ریم و خون بر می آمد مدتے این
عارضه ماند شبے حاجی وقت خلوت یافته در حجره حضرت در آمده بقدم مبارک افتاده گریه بسیار کرد
حضرت عفو تقصیر کردند بعد چند روز شفاے کامل یافته بخدمت موذنی مشغول شدند بعد از ان از جناب
حضرت رخصت شده عازم هندوستان شدند و سیر کشمیر کردند اکثرے از کبار و صغار بخدمت ایشان
اخلاص آوردند و مرید شدند باز بشاهجهان آباد مراجعت کردند اکثرے از اهل دنیا و خدمت ایشان
از روے اخلاص و اعتقاد رجوع داشتند شاه تراب نقل میکردند که من در کشمیر بخدمت حاجی بودم
و مرا کسلے سخت رو داد حاجی گاه بے خبر از من میگرفتند بخاطرم گذشت که من نزد ایشان می باشم ایشان
خبر من نمی گیرند حیف است و من بر بالاخانه می بودم روزے بجهت قضاے حاجت از بالا فرود آمدم
دیوار را گرفته میرفتم حاجی در سایه درختے نشسته بودند پرسیدند که چه حال دارید گفتم آزار دارم فرمودند دیوار
را بگذارید گفتم میترسم بگذارم خواهم افتاد باز گفتند دیوار را بگذارید همین جواب دادم چون بکرات فرمودند
دیوار را گذاشتم و بمکان ضرور رفتم بعد از فراغ بر آمدم آزار از من دفع شده بود چون در خاطر من خطره
گذشته بود حاجی تبسم کنان جانب من نگاه کرده فرمودند ما کے نپرسیم باین قسم می پرسیم۔

نیز شاه تراب نقل کردند روزے که حاجی در شاهجهان آباد در مدرسه غازی الدینخان بودند من هم
با ایشان می بودم روزے علی الصبح بمسجد آمدند و بعد از نماز با ما ذبن فرمودند که نماز

رفت. خبر بگیرید که خان زنده است یا فوت کرده و حال آنکه برادر خان کسے را اطلاع نمود بنده
بخانهٔ او رفته بدیوانخانه نظر کردم هیچکس را در آنجا ندیدم در حویلی در آمدم دیدم که در پرده افتاده اند یکے
از خدمتگاران پیش آمده از وے پرسیدم که احوال خان چیست گفت مشرف بموت اند از آنجا
برگشته حقیقت حال او بحاجی گفتم حاجی فرمودند آشنائے ماست حقوق خدمت دارد رفته او را ببینیم
بخانهٔ خان رفتند خان اصلاً از خود خبر نداشت حاجی نزدیک تر رفته بمراقبه فرو رفتند و متوجه احوال او
شدند بعد دیری خان بافاقت آمده نظرش بر حاجی افتاد برخاسته نشست و بطور مطایبه گفت
حاجی خواهند که ما را فریب دهند حاجی آواز خان را شنیده سر برداشتند و گفتند چون شما آشنا و خلاص منید
ما بودید ضرور دانسته نزد شما آمدیم اما نمی‌دانند خوبے برسید گفت دو روپیه رسیدم چنانچه آورده گذرانید حاجی
فاتحه خواندند و برخاسته بمکان خود رسیدند و بمجرد آنکه آمده نشستند تب شدت تمام روید از آنکه سه روز
و شب کسلمند بودند بعد از آن صحت یافتند و خان نیز شفائے کامل یافت در وقت تحریر این کلمات بخاطر
این فقیر رسید روزے حرارت صحت با این فقیر رو نمود و قلق و اضطراب بمرتبهٔ تمام داشتم حاجی برائے عیادت
تشریف آوردند بعد احوال پرسی گفتند کچری بریانی نذر حضرت بابا پلنگ پوش تیار کرده اگر خورانید ما
شما را بداریم این فقیر گفت کچری تیار کرده بیارید آوردند حاجی چنکسی از درویشان را طلبیدند و کچری
با تناول فرموده ساعتے متوجه احوال من شدند تب از من دفع شد و حاجی را تب نشست گرفت این
قسم کارها و توجهات اکثر از حاجی سر میزند و اکثر بزبان مبارک حضرت میگذشت که دو کس از طالبان
حق ترک دنیا کرده نزد ما آمده فقیر شدند یکے شاه عرب و دویم حاجی صادق و حاجی بعد وصال حضرت
از شاهجهان آباد قصد زیارت مزار شریف حضرت کردند لیکن بموجب تقدیر بیمار شده بقضائے الهی
وفات یافتند و در تکیهٔ خلیفه خواجه محمد سعید قدس سره بکنار نهر متصل پل سرخ مدفون شدند۔

ذکر شاه حیدر تاشکندی ایشان از مریدان حضرت بابا پلنگ پوش اند بعد از کشش نموده
بفرنگستان رفتند بسببے در قید حبش افتادند مدتے در زندان محبوس بودند و بشارت از حضرت خضر علیه السلام
یافته بامداد حضرت شیخ از قید نجات یافته بمکه معظمه رسیدند و سعادت حج حاصل کرده در آنکه ره وهم وارد شده

و اسکندریه و موضع طبیل و دمشق مدتی سکونت اختیار کرده و ریاضات شاقه کشیده سلطان مصطفی بتغیر
لباس نزد شاه حیدر آمده ملاقات نمود شاه چندان تیاری که حسب ظاهر از فقرا با اغنیا ساده میگردد
بعمل نیاورده سلطان با وزیر در خدمت ایشان نشست بعد حرف و حکایت تمام وزیر جانب ساختن سلطانی
بجناب شاه عرض کرد که ما از مقربان سلطان هستیم اگر امیدی برای مصارف فقرا بعرض بادشاه رسانیده
مقرر کرده شود کرم قبول فرمایند شاه دست بمحاسن خود برده فرمودند مدتی است که بدون قبول سلطنة
نشسته ایم و احتیاج بکسی نیاورده ایم و گذران ایشان باین نهج بود که از فقیران قریب چهل تن در
خدمت ایشان بودند هر روز یک تن برآمده دریوزه گردی می آورد و آنچه موجود می شد جمیع فقرا قوت لایموت
خود می نمودند بهمین عنوان مدتی بسر بردند و اکثری از اعیان آن دیار اخلاص بهم رسانیدند شوبی
افندی نام عزیزی بخدمت ایشان اتحاد تمام داشت و شاه در تکیه خود زیر قندیلی ایستاده کرده
برنیزه قندیلی آویخته بودند سلطان روم از گوشک خود قندیل را دیده و بزبان ترکی گفت که این روشنی
بستاره نمی ماند و تا صبح روشن و تابان می باشد خبرگیران را برای تحقیق آن فرستاد حقیقت را معلوم
کرده بعرض سلطان رسانیدند باز سلطان کسی فرستاد که باعث روشن نمودن قندیل چه باشد
شاه فرمودند که چون تکیه فقرا در گوشه واقع شده شاید غریبی مسافری درین دیار وارد شود و جستجوی تکیه فقرا
نماید بروشنی قندیل راه یافته خود را باین مکان رساند سلطان از شنیدن این سخن بسیار خورسند شد و
بعد چندی وزیر بادشاه خوابی دیده بخدمت شاه آمده ظاهر کرد که وقت شما قریب رسیده است
شاه این خبر شنیده انگشت شهادت خود را در گردش آورده فرمودند خانه حیدر خراب شد بعد سه روز
چون وقت آخر رسید وصیت فرمودند که شوبی افندی مارا غسل بدهد بعد وصال ایشان در تکیه شخصی
برای رسانیدن خبر نزد افندی رفت در آن وقت افندی بر زراعت خود رفته بود در وقتی نزد آن شخص
رسید افندی در باغ در گوشه بود بعد کوفتن دروازه افندی بیرون آمد و پیش از آنکه وی خبر بگوید افندی
فرمود که ما در واقعه مشاهده کرده ایم که آفتاب دو نیمه گردیده نیمه از آن بجانب مغرب فرو رفت نیمه
دیگر بجانب مشرق صدای بگوش ما رسید که شاه حیدر رفت الحال مرقد ایشان در طبیل

و فقرا بعد دو سال شاه لوحی یاقوت خام از جای آورده بر سر قبر ایشان نصب کرده همان شب شاه در خواب ضعیفه دید که قریب مزار ایشان سکونت داشت فرمودند که لوحی که بر سر ما گذاشته اند علاحده در تشویش میدارد و حق غریب است آن مستور دارند این حقیقت با دیگران ظاهر کرد چون تحقیق نمودند حق غریب بوده است عزیزی دیگر این معنی را شنیده لوحی ساخته بر سر قبر گذاشت و تاریخ وفات ایشان در آن لوح ثبت نموده اند قبر ایشان در آن دیار مشهور و معروف است.

ذکر حضرت خواجه ذکریا سمرقندی

ایشان از اولاد قطب وقت و غوث زمان مخدوم اعظم اند مناقب ایشان در کتب مسطور است بوده از ولایت هندوستان تشریف آورده مدتی در این دیار بوده باز معاودت نمودند و در زمانی که بادشاه عالمگیر در لشکر بود بار دیگر از ولایت آمده با بادشاه ملاقات نمودند بادشاه کمال حقیقی اعزاز و اکرام ایشان بجا آورده و یکهزار روپیه ماهیه برای خرج مقرر کرده فرمودند که هر جا که ایشان باشند دیوانیان آنجا مبلغ مذکور را میرسانیده باشند مدتی در خجسته بنیاد گذرانیدند مقبرۀ شریف ایشان قریب به صد سال رسیده بود و جمیع اکابر از ملازمت ایشان فیضیاب می شدند و هر کسی که برای دیدن ایشان می آمد سفره با انواع اکل حاضر میکردند اگر مشغول صد دفعه هم می آمدند دستار خوان با نعمتها مهیا می بود سوای آن در هر هفته دو دفعه و گاهی سه دفعه جمیع اکابر شهر را از فقرا و علما ضیافت با نواع اطعمه میکردند و در عیدین موافق حال هر کس خلعت عطا میفرمودند چنانچه برای حضرت مرشدنا نیز خلعت میفرستادند و حضرت مرشدنا بخانۀ ایشان تشریف میبردند از راه اخلاص آداب بجا می آوردند و حضرت خواجه هم با حضرت صاحب اخلاص قلبی داشتند و اعزاز و اکرام مرتبه کمال عمل می آوردند بعد چندی حضرت خواجه اگرچه سابق زیارت حرمین شریفین کرده بودند دفعۀ ثانی با قبایل و جمیع مریدان و مخلصان و جمعیت عازم حرمین شریفین شدند و بخیریت در آنجا رسیده سعادت حج و زیارت مدینه منوره حاصل نموده و معاودت خجسته بنیاد کرده قریب بشهر رسیدند ناظم صوبه و متصدیان دیگر و اکابر و بزرگان تا انتظام پور استقبال نمودند و حضرت مرشدنا نیز تا انتظام پور استقبال فرمودند حضرت خواجه بسیار خورسند شدند تا دیری معانقه کردند و اشتیاق و افتراق قدیم بیان فرمودند حضرت مرشدنا و حضرت خواجه همراه بودند بعد از آن

رخصت گرفته بتکیه شریف تشریف آورده بودند هر باری دو سه دفعه برای ملاقات حضرت خواجه
میرفتند و خواجه صاحب نیز باشتیاق تمام می طلبیدند و خود بعد دو ماه یا سه ماه بخانقاه تشریف می آوردند
حضرت مرشدنا کنارها استقبال می نمودند حضرت خواجه قهوه و ماحضری نوشجان فرموده بر تخت روان
سوار شده بدولتخانه خود تشریف می بردند روزی عبد المنصور خان قلعدار احمد نگر که از مخلصان حضرت
ما بود چند دانه بهی فرستاده در آن وقت بهی اصلا در شهر بهم نمیرسید در آن ایام این فقیر هم ده ساله بود حضرت
با این فقیر فرمودند که این دانهای بهی بخدمت حضرت خواجه برسانید و عرض اخلاص ما بگوئید حضرت
بهرکس عرض اخلاص می گفتند مگر بخدمت خواجه حسب الامر بجناب خواجه صاحب رفتم جمعی کثیر در
مجلس شریف نشسته بودند فقیر را دیده بشفقت تمام پیش خود طلبیده پرسیدند چه آورده اید عرض کردم دانهای
بهی است رومال را بدست خود برداشته پیش خود گذاشتند و فرمودند که ما را اسلام ما برسانید و بگوئید
که زود اینجا تشریف بیارند این دانهای بهی را معا بخوریم باتفاق تناول خواهیم نمود فقیر مرخص شده
بجناب حضرت پیغام رسانیدم بعد از ساعتی میر عالم که خادم حضرت خواجه بود بخدمت حضرت مرشد
آمده همین پیغام رسانید روز دویم حضرت بموجب دعوت بخانه ایشان تشریف بردند جمعی کثیر از اکابر
و اصاغر شهر را طلبیده و اطعمه الوان تیار فرموده ضیافت کردند و اکثر اوقات در مجلس شریف ایشان ذکر خیر
حضرت ما میگذشت میفرمودند با وصف آنکه ما سید و بزرگ زاده و متقی هستیم و اطعمه لذیذه وجود
می سازیم و ضیافت مردم میکنیم مردم بطرف ما کمتر رجوع دارند و بخدمت بابا که در اینجا شکم سیر نمی یابند
خلائق برغبت تمام میروند از اینجا معلوم می شود که نعمت ظاهری و باطنی از بزرگان ما به بابا رسیده است
و ما بی بهره مانده ایم و بر زبان شریف ایشان می گذشت که بابا بیشک و شبه ولی اند حضرت خواجه باز
اراده ولایت کرده بر کنار محمدی باغ منزل کردند جمیع اهل شهر از شریف و وضیع و نقل خواجه یادگار
عم زاده حضرت خواجه مشیخت [illegible] بگیلا عزه برای وداع بخدمت شریف آمدند و جمیع دعوه خود دستارها از
سر خود فرود آورده فاتحه گرفتند و رخصت شدند و حضرت مرشدنا بعد از همه رخصت شدند و دستار
از سر خود فرود آوردند حضرت خواجه نیز دستار از سر مبارک خود فرود آورده فاتحه طولانی خوا

بلے ما عزو دیگر دستار فرو دنیاورده بودند درهمین فاتحه گریه پا کردند و از یکدیگر مرخص شدند و از ینجا کوچ کرده بقصبهٔ پیلهری که هشت کروه فاصله باشد رسیدند چون ایام زمستان بود بخدمت حضرت ما عنایت نامه نوشتند که ما بخیریت به پیلهری رسیدیم هوا در نهایت برودت است اگر از جای پوستین بهم رسد برای ما فرستید تا رسیدن پوستین در ینجا توقف میکنیم و قبل ازین که بینید روز بفضل آلهی پوستینے بسیار خوب از برای جناب حضرت بطریق نذر آمده بود شاه کوچک را فرمودند که فیما الطلب الاستاذ چهیت بندری داده درهمین شب تیار نمائید بموجب امر تیار کرده در وقت سحر بخدمت حضرت خواجه روانه نمودند درویشیکه برده بود پوستین را گذرانید پوشیدند و فاتحه خواندند و خورسند شدند و درویش را خلعت عطا فرمودند۔

درویش نقل میکرد که حضرت خواجه یادگار بجناب حضرت خواجه عریضهٔ ارسال داشته بودند بدین مضمون که ما و حضرت با هم کمک زاده و سیده ماکه بر ما وراء النهر ایم در وقت فاتحه گرفتن حضرت برای ما دستار خود را فرود نیاوردند و از برای فقیرے که پدران ایشان و خود ایشان را در ولایت کسے نمیدانند دستار فرود آوردند این چه مناسبت داشت حضرت خواجه در جواب ایشان نوشتند که ما دستار خود را باختیار خود فرود نیاورده ایم بروح پاک حضرت مخدوم اعظم که ذات ولایت و بزرگی یاد دستار ما را فرود آورده چون این مذکور بجناب حضرت مرشد رسید فرمودند فی الواقع پدران ما کفش گاه پدران این عزیزان بانغ یافتند بفضل آلهی شامل حال است که صاحب اوکان و بزرگ زادگان بر ما این همه مهربانی میفرمایند وشکر یاد کردند و حضرت خواجه از پیلهری کوچ نموده بهندوستان رسیدند از انجا بلاهور و از لاهور به پشاور رسیده عازم کابل گردیدند درین اثنا حیات ایشان باخر رسید تابوت ایشان به بلخ بردند و در انجا مدفون کردند و سال ایشان در سنه یکهزار و یکصد و شانزده هجری است۔

ذکر حضرت خواجه عبدالولی سمرقندی ده بیدی ایشان از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس سره اند صاحب کرامات و کریم الاخلاق و صاحب ایثار بودند اکثر از علما و فضلا و امرا مرید و مخلص ایشان بودند و با حضرت مرشد ما اتحاد تمام داشتند اکثر عزیزان نقل میکردند که یکبار حضرت خواجه قرضدار مطلق شدند و دران ایام درویش محمد بنیاد و محمد فاضل را در تجارت کمال بود حضرت خواجه از سبب قرضداری التماس به خواجه

موقوف کردند و خود و صوفیان کچهری با روغن سیاه می پختند و میخوردند تا این قسم گذرانیدند آنکه
از قرض فارغ شدند وصال ایشان در سنه [illegible] در محلی پوره [illegible] مدفون اند
بزار [illegible] باشد.

ذکر حضرت خواجه یادگار ده بیدی

ایشان نیز از اولاد حضرت مخدوم اعظم قدس الله سره اند صاحب جود و سخا و کریم الطبع اکثر اکابر شهر را می طلبیدند و ضیافتها میکردند و مبلغ شش هزار روپیه در هر سال از سرکار عالمگیر بادشاه برای خرج ایشان میرسید باوجود آن قرضدار مبلغی می بودند و همیشه [illegible] سرکار ایشان از قرض [illegible] شد در حویلی خود قریب مسجد جمیل بیگ خان سکونت داشتند چون قرض زیاده شد حویلی را فروخته در حویلی دیگر مقام گرفتند در آنجا کسل مند شدند خبر بیماری ایشان بحضرت مرشد ما علیه الرحمه رسید برای عیادت تشریف بردند خواجه بر چهارپایی رو بجنوب خوابیده بودند حضرت نزدیک چهارپایی نشستند [illegible] که از خادمان خواجه بود خواجه را اطلاع داد که [illegible] تشریف آورده اند خواجه بکمال [illegible] هوشیار شدند و روی خود بجانب حضرت گردانیدند و دست مبارک حضرت بدست خود گرفته فرمودند بابا آنچه کردیم خطا کردیم و توبه کردیم شاهد ما باشید حضرت فرمودند که [illegible] آنچه کردم توبه کردم خواجه گریه کردند و حضرت هم گریه کردند بعد ازان فاتحه خواندند و حضرت [illegible] فرمودند وقت اخیر است متوجه احوال باید بود حضرت رخصت شده به خانقاه تشریف آوردند در همان شب خواجه ازین عالم رحلت نمودند قبر شریف ایشان نزدیک مرقد حضرت خواجه عبدالولی است قدس سره.

تمت تمام شد ملفوظ نقشبندیه

حسب الفرمایش میرزا صاحب والامناقب احمد بیگ خان بهادر مدظله العالی و زاد اقباله تاریخ هفدهم شهر ذیقعده روز شنبه ۱۲۴۱ سنه یکهزار و دو صد و چهل و یک هجری النبوی صلی الله علیه وسلم از دست بنده اضعف العباد محمد امیر الدین ابن محمد نصیر الدین متقدم کاتب [illegible] باتمام رسید توقع از مطالعه نمایان این رساله چنانست که سهوی یا خطایی بوقوع شده باشد بنظر عاطفت پوشیده و باصلاح [illegible]

قاریا برمن مکن چندین [illegible] گر خطا رفته باشد و کاتب — آن خطا را زود تصحیح کن [illegible]

(کتبه خادم الفقرا سید حیدر بادشاه قادری الحسنی)